

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228975

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۲۹۷۵۹۳۱۱

Accession No. ۱۵۹۷۹

Author

و ن

Title

ابراہیم، سید محمد

نور الہ ہمارے اخذات

This book should be returned on or before the date last marked below.

توفیق از جهان فرخنده و آسمان زمین

این کتاب نافع است بدو عالم از فضل العالم من القائل الکامل لم یکن کرم مولانا سید
خلعت جناب بعد العصر نائب حضرت صاحب الامر ممتاز العلماء مولانا سید تقی انصاری

احمد الکتاب بیرون الانصاری

مسبب رشاد فیض نبی و عالی جناب علی القاب کو کتب فکرت شمت اقبال مصر سحر نعت
اجمال فیاض زمان حاتم دوران جناب نواب محسن الدوله بیاد و دام اقبال

در طبع کارنامه واقعه الممیه بزرگه نیاوران و توطیع



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ مُبِيدِ الْكَفَرَةِ الْفَجَّارِ وَالصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ
عَلَى حَبِيبِهِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْأَبْرَارِ وَتُورِ الْأَنْوَارِ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ
مَا اخْتَلَفَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَرَحِمَ اللَّهُ عَبْدَهُ الْمُخْتَارَ الَّذِي بَدَّلَ نَفْسَهُ
فِي نُصْرَةِ الْأَمَّةِ الْأَخْيَارِ وَاحْتَمَلَ الْأَذَى فِي الظَّاهِرِ مِنَ الْكُفْرِ وَالْإِسْكَارِ
وَرَضِيَ عَنْهُ السَّيِّئُ الْمُخْتَارُ وَقَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ أَمَّا بَعْدُ

برضا زارباب بصائر مخفی و محبوب نماز که روزی این فقیر محمد ابراهیم ابن ممتاز العلماء سید
محمد تقی ابن سید العلماء سید حسین جعفر هم اند مع موالیه المصطفین در محفل خلد نشا کل جناب
نواب مستطاب معالی القاب فلک جلالت و رفعت مرتب نشین مار یک عظمت ابرو سر بار
جود و مناجیح فی قمار غشش و عطا معر منیر سپهر اقبال مرکز دایره فخر است و اجلال رافع

لوامی دین ناصر موالیان احمد طاهر بن عالی شان رفیع المکان جناب نواب محسن ولد
محسن علی خان بهادر لازالت انوار دولت و اجلاله بارقه و ماہرست شمس قسار مشارق
حاضر بود از زبان گهر نشان ارشاد شد که کتابی جامع و حاسمی تافع در احوال فتنه
که حاوی اخبار معتده و جامع حکایات مبتدیه باشد از نظر فیض اثر نگذشته چون
ازین کلام فرحت انجام و فور رغبت آنغالی حضرت مفہوم گشته بحال استعجال این رساله
رایقہ و عجلالہ فالقہ را بقالب تالیف در آوردم و بہ نور الابصار فی اخذ المثار موسوم ساختم
و بر مقدمہ و چند باب و یک خاتمہ مرتب گردانیدم امید از خالق متعال و منعم لایزال آنست
کہ انشاء اللہ مستبول طبع اقدس گردد و ثواب آن علی مترالدھور و الایام و کرا الشہور
والاعوام عائد بر روزگار فرخندہ آثار شود **اِنَّہٗ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ بِالْاِحَابَةِ** جدیر اما
مقدمہ پس در تحقیق حال مختار است بدانکہ روایات در باب مدح و ذم مختار مختلف
وارد شدہ است کشتی در کتاب رجال یا اسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام
روایت کرده کہ آنحضرت فرمود کہ مختار را امام زین العابدین دروغ و افترا می بست و نیز
از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام روایت کرده کہ مختار از عراق پیش حضرت امام زین العابدین
علیہ السلام تحالف و ہدایا با مکتوبی فرستاد و وقتیکہ رسولان بر در دولت سر آمدند
اذن خواستند خادمی آمد و زبانی آن حضرت گفت از خیاد و لشبوی کہ از دروغ گویان بد
نیگیرم و مکتوب آنمخانی خوانم و نیز در آن کتاب از عمر بن علی مرویست کہ مختار نزد حضرت
امام زین العابدین علیہ السلام بہست ہزار دینار فرستاد و آن حضرت متبول فرمود
و از آن ہر خانہ عقیل بن ابیطالب و دیگر خانہاے خراب شن ساختند چون کلمات
باطل از مختار سر زود شدہ و بعد از آن چهل ہزار دینار دیگر فرستاد حضرت آنرا نافرمانیستند

کردند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که پیوسته اسرار را
 مکتوم و مخفی بوده تا آنیکه بدست اولاد کیسان رسید پس آنها بیان کردند و افشا نمودند و
 شیخ حسن بن سلیمان در کتاب مختصر گفته که فخر بن ابی عبیده نزد حضرت امام ^{العباس} زین العابدین
 علیه السلام صد هزار درهم و ستاد حضرت در گرفتش کراهت کردند و در استراذ خوف
 داشتند پس آنرا در یک خانه گذاشتند و قتی که فخر کشته شد بعد الملک حقیقت
 حال ایا فرمود او در جواب نوشت که آنحضرت بمصرف درآرند گوارا و مبارک است
 راوی میگوید امام زین عابدین علیه السلام بر تخت الرحمن میگردید و میفرمود که او بر ما
 و بر خدا افترا و بهتان بسته و میگفت که بر من وحی می آید و ابن ادریس در سرائر از امام
 جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که جناب سید الغدین و امیر المؤمنین
 و حسنین علیهم السلام در روز قیامت بر کنار دوزخ خواهند گشت و در آنوقت از میان
 آتش شخصی سده مرتبه فریاد زند که یا رسول الله بفریاد من برس حضرت م جواب نخواهند
 داد بعد سده مرتبه باز ندا کنند که یا امیر المؤمنین بفریاد من برس آنحضرت هم مجیب نشوند
 بعد از آن سده دفع خواهد گفت یا حسین بفریاد من برس که اعدای ترا کشته ام در آنوقت
 جناب رسول خدا با امام حسین علیه السلام خواهند فرمود بدرستی که بر تو محبت گرفت
 بفریاد او برس پس آنحضرت بیکبار مانند عقابی که بوقت پائین آمدن هر دو بازو را
 جمع میکند متوجه او شن از دوزخ برآرند راوی میگوید پرسیدم که این کیست فدا
 شوم فرمود محبت را عرض کردم یا حضرت با آن کارهای نیکو فخر چرا داخل جهنم شوی و فرمود
 در دل او با هر دو شائبه محبت بوده قسم بخورم بکسیکه محمد را سبعوت بحق گردانده که اگر در کل
 جبرئیل و میکائیل شائبه محبت آنها باشد در دوزخ بر روی خود انداخته شوند

و در تمذیب باین عبارت مذکور شده و محنت رسوخت را خواهند برآورد و اگر دل او
 شت کرده شود حب آن هر دو در دشمنی اقامه شود مولانا مجلسی رده در بحار الانوار میفرماید
 که مراد از حب آن هر دو محبت شیخین است و بعضی گفته اند که حب حسنین علیهم السلام
 مراد است و در صورت اول امام علیه السلام وجه افتادنش در جهنم بیان کرده و در صورت
 دوم سبب برآمدن او و از حدیث سرائر احتمال دوم مرتفع میشود و برخی گفته اند که
 حب ریاست و مال مقصود است و احتمال اول مقرون بصواب است و در جای دیگر
 از آن کتاب فرموده که احادیث در باب مدح و تحقیر مختلف وارد شده است و یو یازین
 خبر جمع بین الروایات حاصل میشود بدین طریق که مختار اگرچه کامل در دین و یقین بنود
 از جانب امام ع در گرفتن انتقام اذن صریح نیافته لکن چون از دستش امور خیر بسیار
 بنظر رسیدند که باعث سرور قلوب مومنین گردید عاقبت امر او بخیر و نجات خواهد بود
 پس تحت این آیه داخل باشد **وَ الْآخِرُونَ أَغْلَبُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلَهُمْ**
صَالِحًا وَ الْآخِرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ یعنی دیگر کسانی که بگناهان خود مقرو
 بقتل شده عمل خوب ابا عمل بد آمیزش داده اند قریب است که حق تعالی توبه ایشان را قبول
 کند و من در باب مختار توقف دارم اگرچه مشهور در میان اصحاب اینست که از جمله مقبولان
 است انتهی کلامه رفع فی التجهته مقامه مولف میگوید که بعضی این روایات بسبب عدم
 وثوق بر رواه آنها موجب اعتماد نمی تواند شد و دیگر گنجایش تاویل دارد پس وثوق
 بر هیچ یک از اینها نمی تواند شد اما ضعیف الا ساینده بودن بعضی آن روایات پس از کلام
 ابن طاووس و علامه و نجاشی و کشی و غیر اینها از معتمدین اصحاب کتب رجال واضح و واضح
 میشود صاحب منتقى المقال فی احوال الرجال از احمد بن طاووس ره نقل کرده که از فرموده یکتا

که رجحان در جانب روح می باشد اگر چه رواه متهم نباشند و در این مقام با وصف
عدم اعتماد بر رواه متهم بودن اصحاب روایات چگونه عمل بران می توانم کرد و اما بیان
تاویل پس بخند و جاست اول اینکه آنچه دلالت دارد بر دعوت نمودن مختار مردمان
را بطرف محمد بن حنفیه پس محتمل است که این عو^ض نظر بمصلحت بوده باشد و در باطن اعتقاد بامامت
امام بحق داشته باشد و تفصیل این اجمال نیست که از کلام بعضی اعلام غموم میشود که محتمل است
در بدو امر رجوع بطرف حضرت امام زین العابدین علیه السلام کردن بود لیکن چون آن
حضرت میرانست مال کار او را که آخر گشته خواهد شد و استیلا و غلبه بنی امیه بر امت بعد او
میرانست پس باین مصلحت کتب و رسل او را رد کرد و لاجرم رجوع بطرف محمد بن
حنفیه کرد و اذن در انتقام از او خواست و بطاهر خود را مطیع و منقاد او فرستاد و باین
مصلحت که بدون مشارکت بزرگی از دو دمان رسالت امر انتقام بانجام نخواهد رسید و در باطن
امر او مطیع امام بحق بوده و در انتقام هم طالب خوشنودی و سروران سرور بود
دوم اینکه هرگاه خود محمد بن حنفیه بامامت آنجناب قایل بوده باشد پس چگونه
کسی از اتباع او منکر باشد و آنچه از بعضی روایات مستفاد میشود که اعتقاد بامامت
او داشته یا فساد می دیگر در عقیده او بود پس محتمل است که در اول امر بوده باشد و بعد
رجوع از آن عقیده مذہب حق اختیار کرد و چنانکه منقولست که پیشاین قبل رجوع
بطرف امام جعفر صادق علیه السلام بر مذہب جهم بن صفوان بودند و بعد رجوع بطرف
مذہب حق فائز بدرجات عالیہ شدند سوم اینکه چنانکه مخالفین بسبب عداوت
انتساب اقوال شنیعه بطرف اکابر محدثین شیعه مثل هشامین و زراره و غیر آنها کردند
باوصفیکه سواي انفحام و اسكات مخالفان در مدينه کسی را قتل نکرده بودند و کسی

انقام نگرفت بودند پس رحال مختار که در گرفتن انتقام دقیقه فرو گذاشت محکوم و چندین
هزار کس از معاندین با تش تشیه انتقام در دنیا قبل عذاب آتش آخرت سوزانند
واموال و انبیه انهار البغارت رسانند اگر از راه عداوت انتقامی نسبت با و کنند
چه استبعاد خواهد بود چهارم اینکه آنچه از بعض روایات مضموم میشود که امام علیه السلام
کتب و رسل او را رد نمود پس محتمل است که چون استیلای نبی امیه در آنوقت بود و
انها از اخبار امیر المومنین علیه السلام معلوم کردند که مختار از ظالمان فرزندان
روزی انتقام خواهد گرفت پس اگر امام علیه السلام با و افتقانی میفرمود و هدایای او را
قبول نمی نمود هر آینه مخالفین را سومی ظن پیدا میکرد در اینکه امام زین العابدین علیه السلام
بسبب نهایت ارتباطی که با مختار دارند او را محرک در گرفتن انتقام میشوند پس برای دفع
این توهم تقیّه بدایا و سخنها و او را قبول نفرمودند بلکه او را کلمات سب و دشتم یاد
فرمودند و هیچ استبعادی در آنچه گفته شد نیست چنانکه دلالت دارد بر آن سیرت
المدبر علی عظیم السلام که بسبب تقیّه و شدت خوف گاهی از اخص خواص خود تبری
میفرمودند مثل هشام علیه الرحمه و گاهی اصحاب خود را مامور میفرمودند که بطاهر
متابعت آنحضرت نکنند و در احکام شرع اقتدا بمخالفین تقیّه نموده باشند چنانکه
مروایت که امام موسی کاظم علیه السلام بسبب تقیّه علی بن یقطین علیه الرحمه او را
بطریق مخالفان تعلیم فرمود و او مدتی بآن نحو عمل می آورد و هرگاه هر دو سبب
سعایت بعضی از شیاطین حال او را با خفا ملاحظه نمود دید که او بخانه خود در تخفیه و تحسب
مذهب مخالفین می کند یقین کرد که علی بن یقطین رزم بر مذہب من است و چون او را
از طرف علی بن یقطین علیه الرحمه اطمینان تمام حاصل شد امام موسی کاظم علیه السلام را

امر فرمود که حالیا بطریق مشروح وضو کرده باشد و بهمین سبب اختلاف در احادیث که
 بسبب آن غیر ما همین در ورطه شیعیت گرفتار شدند و می شوند واقع شد و هرگاه زرا
 بن ائین از امام محمد باقر علیه السلام سبب اختلاف روایات را استفسار کرده حضرت
 فرمود که ای زراره این امر برای ما و شما بهتر است و بسبب بقای ما و شماست و اگر شما
 بر امری مجتمع شوید هر آینه کسی از ما و شما باقی نخواهد ماند پس در رد نمودن امام
 علیه السلام بایستی او با وصف بودن او بر طریق مرنی استعدای نمائید و هرگاه خوف
 در محض التفات و متبول بدایا بوده باشد پس نهایت تعجب میشود از بعض علما
 که عدم حصول ذبح صحیح را قریبیه عدم مقبولیت او قرار دهند چنان حضرت معلوم است
 که در زمان شدت خوف و ابتلا بوده اند پس چگونه صراحت اجازت میدادند آری
 محتمل است که باخفا اجازت داده باشند چنانکه از کلمات بعض مورخین ثقات بلکه
 بعض روایات مستفاد میشود و چنین است اینک آنچه صاحب روضه الصفا گفته که هرگاه
 امام حسن علیه السلام را در نواحی مدائن زخم زدند و او در قصر ابیض مشرود آمد
 مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد و با وی گفت که صلوات
 است که امام حسن علیه السلام را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا
 از غیب میکشی که فرزند پیغمبر آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه
 زخم امر المومنین حسن علیه السلام را نیز با انگیز مختار میدانستند خواستند که او را
 بکشند مختار از نیم جان که زخمت بکوفه رفت و شیعه عقب هر نماز بر وی لعنت میکردند و چون
 مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امیر المومنین حسین علیه السلام بکوفه آمد مختار او را
 در منزل خود فرود آورده بوظائف خدمتگاری قیام می نمود تا آن بدنامی بر وی نمائید

و شبید ازین معنی وقوف یافت بعد خواهی او مشغول گشته گفتند که ظن مادر باره تو
 خطا بود پس شیخ جلیل عبد الجلیل رازی قزوینی ره در کتاب نقص الفضاح
 عجیباً عن ذلک فرموده که آن سخن را که صاحب روضه الصفاد رباب مختار
 نقل کرده ناقلاً آنرا خوب نفهیده اند چگونه نسبت چنین امری به مختار کنند که امیر المؤمنین
 علیه السلام در روزگار طفولیت او را دعا کرده باشد و ثنا گفته و نصرت و عده داده و
 بصحت قول آن معصوم صد یا خاجی و باغی را از اعدای آل مصطفی مکتبه
 باشد و رخت سعادت به جنت برده بلکه مختصر قصه با عم خود در باب حضرت امام حسن
 علیه السلام چنین بود که چون آن امام معصوم بنزدیک سعد که عم مختار و از قبل معاویة علی
 موصل بود بموصل آمد مختار از صفائی عقیده و نوزودت بر حضرت امام حسن علیه السلام
 تبرسید که مبادا عم جهت خاطر معاویة استیسی باو برساند لاجرم گریان و غمناک میش
 شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت می ترسم که عسم بدین امام بزرگوار که قبله شقیان
 و امام مومنان و وارث علم انبیا و اوصیاست استیسی رساند رای تو درین
 اندیشه چیست شریک اعور رحمت الله علیه از عقلای روزگار و وزیرکان دنیا و
 کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای من درین کار نیست که تمنا و خلوت
 پیش عمت روی و گوئی اگر امام حسن علیه السلام را بیاک کنم ما را پیش معاویة بسبب
 قدر و جاه خواهد بود و در بسط سلک ما خواهد افزود اگر عمت باو غدیری در دل دارد
 و از بیم آنکه اعتقاد ترا در حق آل علی میداند اظهار نمی تواند کرد ظاهر خواهد ساخت
 انگاه چون خیانت او ما را معلوم شود چاره بسازیم و آنحضرت را بطرفی بیرون
 بریم مختار بیاید و آن سخن را در ستر باغش گفت عتمش نیز چون معتقد خاندان نبوت

جواب چنان داد که سوخان نقل کرده اند و مختار همین گشت و مطمئن القلب شد و ازین معنی
بر مختار عجبی و عارضی نبود بلکه آنچه او در آن باب بایستم خود گفت از غایت حمیت و فراطی خلاص
و صفائی اعتقاد بود و انتهی کلامه ششم اینیکه آنچه بعضی میگویند که او را مقصود اصلی
گرفتن انتقام نبود بلکه ریاست و مال را باین وسیله خواست پس بر تقدیرت یقیم قاضی نمی تواند
شد زیرا که ممکن است که طلب مال بوجه غیر مشروع بوده باشد و طلب دنیا و مال و وقتی
ممنوع میشود که بوجه غیر مشروع طلب کند و حقوق واجب از آن ندهد چنانکه جناب خود
در عین بحیات فرموده و ثبوت این امر نهایت دشوار است علاوه اینکه احتمال طلب مال و ریاست
برای خلع ریاست و شکستن شوکت اهل ظلم متطرق است و هرگاه دانستی که همه آنچه در دم
او وارد گشته و ثنوق و اعتماد بر آن نمی باید پس جسارت بر لب و شتم او هرگز نشاید و کسی از
علماء مازنوا ان الله علیهم قائل بآن نشده آری بعضی توقف درباره او کرده اند و اکثر آنها
سبالغه در مدح او کرده اند مولانا احمد ربیعلی علیه الرحمه در حدیقه الشیعه فرموده باید دانست
که قصه خوانان افسانه بسیار پر سبب و مختار بسته اند و ظاهراً است که قول ایشان محل اعتبار
نیست پس اگر کسی خواهد که بر احوال مختار آنچنانکه باید اطلاع یابد بکتاب مبسوط کتکات و
عدول علماء امامیه درین باب تالیف نموده اند رجوع نماید القصد در حسن عقیده مختار
سخنی نیست و علامه حلی علیه الرحمه او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
را جمعی که او را به بدی یاد میکردند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او
رحمت فرستاده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بد عای خیر پندوده و هرگاه
صد نه ارس بمحض گریه که در ایام محرم کنند با بهمین که در خاطر شان گذرد که کاشکی در کربلا می
بودیم و در خدمت آنحضرت کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و به بهشت داخل گردیم

پس چون تواند بود که مختاری که مثل محمد و شمر و ذی الجوشن و خولی و قیس ابن اشعث را
 بکشد و آنحال آن ملائین را بقتل آورده باشد بهشت نرود و در توارخ معتبره مذکور است
 که عمر ابن لیث لشکر خود را عرض میدید و مقصد داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل بر او عرض
 کند یک گرز زرین باو دهند چون فارغ شدند صد و بیست گرز طلا بسمه داران داده بودند و زر و
 لفظ صد و بیست گرز که نشانه صد و بیست و هشتاد و یک بود و گدش زده او شد
 خود از اسب بریزانداخت و منبر بجهه نهاد و روی بنحاک می مالید و میگفت و زمانی نمند
 دران گریه و زاری بوده و بیحوش شده و بعد از آنکه بخود آید بچکس را قدرت نبود که وجهه گریه زاری
 را از او سوال نماید مگر ندیدی که لب یا گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این طور
 لشکری و جسمی باشد کار با ساخته و همت البتہ برداخته باشد باید که بجند و بچنداند آنکه
 بگریه و بگریانیدن وقت زاری و میداد بود روز شادی و بهار که باد بود و جان گریه و سبب
 این اندوه چه بود عمر گفت چنان شنیدم که عدد لشکر من بعد و بیست هزار رسید و افعه که بلا بخت
 رسید حسرت بدم و از زوکره که کاشنکه آنروز را این لشکر دران صحرائی بودم و ما را از ان
 کفار برمی آوردیم ایمن جان را فدا میکردم و چون عمر ابن لیث را وفات رسید در خوابش
 دیدند که تاج بزرگ و کمر مرصع بر کمر و حوریان پیشاپیش و غلامان و ولدان بر چپ و راست
 ایستاده و خدمت اندکسی بر سید ای امیر حال بجان و وفات چگونه بود گفت حق تعالی
 و دشمنان مرا ازین خوشنود گردانید و گنایان مرا ازین بیامیزید بسبب آرزوی که دران روز
 کرده بودم و تقصیری که در وقت عرض لشکر نموده بودم و نیت معاونتی که نسبت بشما کرده بودم
 گذرانیده بودم و هرگاه بجزویتی که بجهت نصرت امام شریف در دل شخصه کرده و بذات حاصل
 گردانیدم که ختمای و امثال و ادراجات نفیع و واثب عالمه خواهد بود و بجزویتی که نسبت بشما کرده بودم

از تصنیف کتاب مقتل مسمی علیه الاخوان و نیز سبل الانجیان که در آن اخبار و انارکینه خوشتر
از گوهر و طامی احمر مندرج است فارغ شده اجماع و اخلا دست رجا بدامن من نه دند
که بر همان کتاب اخبار عمل مار و شرح قصه فخر انما نه نمایم و درین امر گاهی قدم پیش
نهادم و گاهی از آن باز می ایستادم و احباب را از تکلیف این امر عظیم مانع می آمدم و از
تعرض ذکر او و انمار ستر او خود را دور میداشتم آخر کار که پیده مرافقه از رخ بر افگندم اجابت
سوال شان کردم و مطیع و منقاد امر شان گردیدم و مافی القمیر خود را ظاهر نمودم و تذکار
و تکرار اطوار مختار را مولس لیل و نهار گردانیدم چه بسبب و خاموش شد آتش غم و غصه سید
المسلین و خنک گردید چشم زین العابدین علیه السلام و مردم سلف پیوسته از زیارتش
محروم می ماندند و از اطهار فضیلت او تعاقب و ستحادن می ورزیدند و او را منسوب با اعتقاد
امامت محمد بن خفیه می ساختند و زیارت فرار او را ترک میکردند و تقرب خالق در دوری
او جستند با وجود آنکه قبرش بقرب مسجد جامع واقع و در نظر هر که از دروازه مسلمین عقیل
بیرگونی آید قبه روضه اش مثل نجم ساطع و لامع است و مردمان زمان از علم یقین
سجاده ز کرده بتقلید افتادند و مساعی جمیل او را بر باد دادند و او در راه خالق العباد حق
جهنم و اجتهاد سجا آوردن و رضای حضرت سجاد بر وفق خواہش و مراد حاصل کرده و
مردم ترک نمودند مناقب او را که انار پاکیزگی در آن عیان و چشمه های سعادت از آن
است حاصل آنکه مختار برای طلب ثمار مانند سلطان مطاع متوجه گردید و در قطع و قطع ظلمان
دست دراز کرده شیشه هستی فاسقانی که در گم شرب غفلت بودند بر سنگ زده و بر فعت و فضیلتی
رسیده که هیچ یک ز عرش عجم را نیست نگزیده و ابراهیم بن مالک اشتر شریک فعال و شامد حال
او بوده و او بالا نفاق در ملت و دین و اعتقاد یقین خود فتوری و قصوری نداشت حال

مختار و او یکی است و در آخر آن رساله فرموده که اکثر علماء توفیق اطلاع و وقوف بر معلی
الفاظ اخبار نیافتند و از خواب غفلت چشم بصیرت و انکدره و اگر در احادیث و اخبار
مدح مختار تدبر و تامل نمایند بعلم یقین بدانند که او از سابقین مجاهدین بوده که رب العالمین
در کتاب خود توصیف شان فرموده و دعای حضرت سجاد علیه السلام در باب او دلیل
ساطع و برهان قاطع است بر آنکه او از برگزیده گان و نیکو کاران است و اگر بر غیر طایفه ضمیمه
می بود و جناب امام او را فاسد الاعتقاد می دانست برای او دعائیکه مستجاب شدنی
نباشد نمیکرد و در باب او سخنی که من و او را آن نبود منفرمود و دعائے آنحضرت لغو
و عبث می بود و شان امام ازین مبصر او معراست و مادر این رساله مدح آل اطهار
بنکرار در حق مختار و هنی ایشان از مذمت او بقدر کنایات اولوالابصار وارد
کردیم و جز این نیست که دشمنانش مطاعن و مثالب برای او بقالب بیان رشتند
تا از نظر مومنین اقتاده باشد همچنانکه اعدای امیر المومنین علیه السلام نسبت آنحضرت
وافت را لماستکبر سببان جمع کثیر از محبت و طاعت او انحراف و اجتناب کردند
و در ورطه بلاکت افتادند و آنجا که در دوستی ثابت و راسخ بودند این تشکیکات بر
توهمات در آنجا دخلی نیافت بلکه فضائل و مناقب مخفیة آنحضرت بر خواطر و طبایع
ظالم و منکشف گردید و همچنین در حق مختار بعمل آوردند انتحی کلامه و هر گاه این را
دانشی پس باید دانست که دلالت دارد بر مذہب مختار اکثر علماء اخبار در باب مختار
چند روایت از آنجمله روایتیست که در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام از امیر المومنین
سید الوصیین مرویست که آنحضرت فرمود چنانکه بنی اسرائیل بعضی از ایشان که حلقه
اطاعت پروردگار در گرویشان کردند اکرام یافتند و بعضی از فرمان آلعی سر کشیدند و مغرب
شدند

بدین قسم حال شماست مردم گفتند یا امیرالمومنین علیه السلام ما عیالان در میان ما کیانند
 نرسد و نه انعامیکه بقیعیم با ابلت و رعایت حقوق ما ما مورشدند پس مخالفت و انکار
 و استقامت بان و زنده و اولاد رسول را بکشند باز مردم گفتند که آیا چنین خواهد شد فرمود
 ای خبر حق صدق و شدنی است و نزدیک است که این هر دو نوعین من حسن و حسین
 مقبول شوند و حق تعالی در دنیا عذاب خود را بران ظالمان نازل کند بسبب فسوق
 و ظلم آنها بستمیه کسی که او را برای انتقام ایشان مسلط گرداند پس نژادی اعمال خود
 خواهند یافت چنانکه برخی اسرائیل عذاب نازل کرده مردم پرسیدند که آن شخص کسیت
 فرمود پسری از قوم ثقیف که او را مختار بن ابوجبیده میگفتند حضرت زین العابدین
 علیه السلام منفرماند که بعد از گذشت از بشارت دادن جناب امیر علیه السلام مختار بن ابوجبیده
 شد و این حدیث را از زبان علی بن الحسین بحاج رسانیدند او گفت البته رسول خدا
 این را فرموده اما علی ابن ابیطالب علیه السلام پس این شک است که از رسول خدا
 حکایت کرده باز و علی ابن الحسین کوهل است و حرفهای حمل می زنند و تابعین او
 بان فریب میخورند و مختار را بیایه چون او را آوردند حکم کردند قطع بیندازید و گردنش بزنید
 پس قطع را آوردند و مختار را بران نشانیدند و غلامان می آمدند و میزدند و تمشیر
 نمی آوردند حجاج پرسید چرا تا نمیکنید عرض کردند کلید خزانه از ما گم شده و تمشیر را
 مست مختار گفت مرا برگزینی توانی گشت و رسالت پناه اصلا دروغ منفرموده و تو
 اگر کبشی حق تعالی مرا باز زنده خواهد کرد تا اینکه من سی صد و هشتاد و سه هزار کس را
 از شما بکشم حجاج یکی از دربانان گفت تمشیر خود بجلا داده جلا و تمشیر گرفت آمد و حجاج
 ترغیب و تبیین بکشتنش میکرد در این اثنا پای جلا د فرید و تمشیر بشکمش خورد که پاره شد و

جلاد دیگر طلبید و تیغ باو داد دست بلند کرد که گردش بزند عقرب ای را گزید افتاد و مرد چون
 مردمان تفتض کردند عقرب او دیدند و کشته شدند فحشا گفت ای حجاج بختتم مرا نتوانی گشت وای
 بر تو باد بکن سخنی را که گفت نزار بن عدریان به شاپور نوالا کثاف در وقتیکه شاپور عرب را
 استیصال میکرد و میکشت نزار به پیشتر گفت مرا در زنبیلی بکن دور راه او بگذار و قتیکه شاپور
 دید پرسید تو کیستی گفت من عربم میخوانم بر سر کم اعراب بیگناه را چرا میکشی و آنها را که گناه
 بودند بیشتر کشته شاپور گفت من در کتابی دیده ام که شخصی در میان عربان پیدا خواهد شد نام
 او محمد است و دعوی پیغمبری خواهد کرد و دولت و مملکت عجم بر او خواهد داد و لاجرم اینهارا
 میکشیم که او بظهور نیاید نزار گفت اگر این خبر از کتا بهای دروغ گوین است پس چرا ای بیگناها را
 میکشی و اگر مقوله راست گویانست پس حق تعالی او را محافظت خواهد کرد و تو نتوانی که
 او را میکشی و امر او تعالی شاز جاری خواهد شد اگر چه غیر از یک کس در عرب باقی نماند شاپور
 گفت ای نزار راست میگوی و معنی نزار لا غر است و همین وجه تسمیه او شد و از کشتن دست
 کشید فحشا گفت ای حجاج تقدیر الهی بر آنست که من سی صد و هشتاد و سه هزار آدم را
 از میان شما خواهم گشت تو مرا خواهی بکشد و خواصی مکشد چه حق تعالی بایز از کشتن من باز
 خواهد داشت یا مرا باز زین خواهد گردانید زیرا که قول رسول خدا راست است شکلی و
 ریبی در آن نیست حجاج گفت بکشید این را فحشا گفت این جلاد مرا نمی تواند گشت من میخوانم
 تو بجای او در برابر من بیایی و بکشی تا اینکه حق تعالی بر تو ماری را مسلط کند همچنانکه بر جلاد
 عقرب را مسلط ساخت خلاصه وقتیکه جلاد حاضر شد یکی از خاصان عبد الملک بن
 مروان آمد و فرمود که ای جلاد دست نکند از و تا که عبد الملک آورده به حجاج و او فحشا
 انیکه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه بری پیش ما آمد از

در یافت شد که غم گشتن مختار داری بهمین خیال که از جناب رسالت مآب روایت میکنند
 که مردم بسیاری از بنی امیه خواهر کشت چنانکه نامه من بنویسد و او را با بکین و متعرض حال
 او مشو مگر بخیر چرا که او شوهر دایه این ولی می باشد و ولید در باره او بمن سفارش کرده و هر چه
 حکایت نموده اند از دو حال خالی نیست اگر باطل است پس بخیر دروغ خون مسلمانی بخن
 معنی ندارد و اگر حق است پس بر تندی قبول رسوخدا قادر توانی بود ناچار مختار را مراد
 پس باید میگفت چنین و چنان خواهم کرد و فلان وقت خروج خواهم نمود و اینقدر را بنقد روم
 را خواهم کشت و بنی امیه را ذلیل خواهم کرد باز این خبر بحاج رسید و او را طلبید و باز گفت
 که گردنش نیفتد گفت قدرت بر کشتن من نداری تقدیر و فرمان الهی را نمی توانی برگردانی
 درین بین باز مرغی با مکتوب عبدالملک آمد حاصلش اینکه ای حجاج بن یوسف با فخر تا رکا
 مدار که او شوهر دایه پسر ولید است و آن روایتی که شنیده اگر حق و صدق است پس
 تو کجایمی توانی کشت چنانکه دانیال بخت نصر را نتوانست کشت چونکه مشیت خالق
 بیچون بدان قرار گرفته بود که او بنی اسرائیل را بقتل رساند حجاج او را مراد و منع کرد
 که چنین و چنان تکلم نکند مختار باز همان کلمات سر کرد و باز بحاج خبر برد حکم داد و او را
 بخشند وقت کشتنش نامه دیگر آمده محصلش اینکه او را کش پس حجاج او را مجبوس خست
 و بعد الملک نوشت کسی را که علانیه اظهار دشمنی بها میکند و میگوید که چندین هزار
 از انصار بنی امیه خواهم کشت چگونه کشتم عبدالملک جواب نامه فرستاد که تو عجب
 جاهل و احمق اگر اقوالش باطل اند پس ما چگونه رعایت حق او متظر بحق کسی که خدمت ما
 کرده است بجای نیاوریم و اگر راست است پس می باید که ما پرورش او کنیم تا مسلط بر ما
 همچنانکه فرعون حضرت موسی را پرورش کرد تا اینکه بر او مسلط شد حجاج مختار را مطلق العنان

کرد و امر مختار می‌گشت شد و گشت هر که ارادت مردم از حضرت سید العباد پر رسیدند که جناب سید
 علیه السلام از حال مختار خبر دادند و تعیین وقت فرمودند حضرت سجاد فرمودند من خبر بشنایم هم
 گفتند بی فرمودند سه سال بعد از امر و زفلان روز سه جمعه الله بن زیاد و شمر بنی الحوش و زفلان
 فلان روز خواهد آمد و آنوقت چاشت می‌خورده باشیم و در بروی ما گذاشته شود ما خواهیم بود
 چون روز خروج او بر طبق آنچه امام فرموده بود آمد حضرت باصحاب خود فرمود شام طعام بخورید که
 دشمنان شما از بنی امیه کشته میشوند خوش باشید اصحاب گفتند بجا فرمودند در فلان موضع مختار
 قتل میکند و عنقریب و سر در فلان روز خواهند آمد روز موعود و قتی که جناب امام از تعقیبات صلوة
 فارغ شده برای تناول طعام با اصحاب خود نشسته بودند که دو سر آوردند حضرت سجاد
 و آن فرمود شکر خدا را که مرا نمیلیند تا این سر با من نهمد و زمانی در از از جانب آنها نگاه میکرد
 چون بعد طعام معمول بود که حلوائی می آوردند آنروز غذا و باطنا می آوردند بسبب اینکه شغل نظاره
 سر با بودند نه نشینان گفتند یا حضرت امر و زحلوانیا مد حضرت فرمود کدام حلوائی شیرین تر از
 مدین این سر با خواهد بود و بعد از آن قول می علیه السلام را بیان فرمود و فرمود غذا بیکه برای
 کفار و فساق پیش حکیم علی الاطلاق میا و آماده است ازین زیاده است و در رجال کشی از امام
 محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود مختار را دشنام مدهید که او قاتلان ارا قتل کرده و انتقام
 ما گرفته و زنان بویه را تر و بیج نموده و مال در میان عسرت و تنگدستی در میان بالتقسیم نموده و دهان کتبا
 از عبد الله بن شمر بکن قول گفتند نزد امام محمد باقر روز عید اضحی فرم آنجناب بیکه دوشسته و دلال اطلبیده
 من پیش روی آنحضرت نشستم و این افتاب بر سر من از اهل کوفه آمد و دست آنجناب را گرفت
 خواست که بوسه حضرت منع کرد و فرمود بکستی گفت من ابو محمد حکم اسپر مختارم و از آنحضرت
 و در ایستاده بود حضرت و دشتش گرفتند و پیش خود کشیدند قریب بود که در کنار خود بنشیند

بعد منع کردن آنحضرت که بیوسه دست مبارک را او گفت اصلحک الله مردم در بان پدر من
گفتگو یاد دارند و بخدا که قول قول شماست حضرت فرمود مردم چه بگویند گفت بگویند مختار دروغ
بود هر چه جناب بفرمایند من قبول بکنم حضرت بفرمود سبحان الله والله پدر من مرا خبر داده
که او شبها نزد فاطمه و خنجر علی حاضر میشد و سخن میگفت و فرش خواب برای او می انداخت و حدیث
از او اخذ میکرد و باز مکرر فرمود خدا بر پدر نور رحم کند که حق را از بنوا احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد
و کشندگان را کشت و عوض خون را گرفت و در کتاب فرمود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت که فرمود بیچ زن با شصت و سی خوداشانه نکود و خضاب نه بست تا هنگامیکه مختار قاتلان
حسین را پیشافرستاده و در کتاب مسطور از عمر بن علی بن حسین روایت است که وقتیکه سر
عبید القدر بن زیاد و عمر بن سعد نزد یک علی بن حسین صلوات الله علیه آوردند حضرت سر
بسجده گذاشت و گفت شکر خدایا که انتقام ما از اعدا گرفت و مختار را جزای خیر دهد و از اصبع
بن نباته منقول است که من مختار را بران مبارک جناب میر علیه السلام نشسته دیدم که دست
مبارکش بر سرش میکشیدند و میفرمودند یا کیتس یا کیتس از خیمت او را کیسان بگویند و کیسانیه
بد و نسوب اند چنانچه واقفیه موسی بن جعفر و اسماعیلیه به برادر او اسمعیل همچنین دیگر فرق با
و از ابو حمزه ثمالی روایت که گفت هر سال در موسم حج زیارت حریم کعبه دین سید العابدین
علیه السلام شریف می شدم چنانچه سالی بخدمت او رسیده دیدم که بران مبارک او طفلی
نشسته است بکمر تپه برخواست و راه رفت و در دلبه خانه بسرافتاد و ضرب شدید رسید
امام با اضطراب دوید و خون از سر او پاک میکرد و میفرمود پناه می برم از روزی که در کناسه ترا
بار کشند گفتم پدر و مادرش را بتوبه که ام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم که این از خواست
فرمود بی قسم بخدا اینکه محمد را راستی فرستاده اگر بعد از من زنده بمانی این طفل را در نواحی کوفه

خواهی دید که غلمان او را بکشند و تنگ بسیارند باز لغزشش برآند و در کنا سه برادر بکشند
 باز بسوزانند و در صحرای بنی نضیر عرض کردم که این طفل کجاست گفت زید پسر من است و گریه کرد
 و فرمود حال بن را بیان میکنم شبی در حالیکه در قیام نمود و در کوع و سجود مصروف و
 مشغول بودم در خواب فتم در عالم رویا دیدم گویا در بهشت بخود رسول خدا و باقی آل عبا
 می باشم و حضرات ایشان مرا با یکی از حواریین ترویج کردند و من با او مقاربت کردم و نزدیکی
 شد تا المنتهی غسل نمودم و برگشتم و باقی آواز داد که ترا مبارکباد که بسری زید نام ازین جور
 متولد میشوی پس بیدار شدم و طهارت کردم و نماز پنج خواندم که مردی حلقه در زدم بر آندم دیدم که
 جاریه معجزی بر او انداخته همراه آورد و در دست استغیثش در دست دارد و میگویی علی ابن حسین
 را بنخواستیم گفت نعم گفت فخر مرا فرستاده و بشما سلام گفته و عرض نموده که این جاریه درین
 بدست آن ایسی صد دینار خرین ام و ثمنش هم ارسال خدمت است حضرت در مصرف
 بیارند و عرقیبه داد من جوابش نوشتم و از کنیز پرسیدم چه تمام داری گفت حواریا بگو او را بر
 من آستانند و شب با او گذراندم و بهین پسر حامله شد و نامش زید گذاشتم و آنچه از حال
 استقبال و گفتم بطهور خواهد رسید و خواهی دید راوی گویند که هر چه از فضل و صلب او فرموده
 بود معاینه کردم و از آن بچه زیارتی است که شیخ مفید علیه الرحمه در نهرا فرموده و ایراد فرموده و او
 اینست السَّلامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ السَّلامُ بَادِرِ تَوَای بِنْدَه نیکوکار
 السَّلامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْوَلِیُّ النَّاصِحُ السَّلامُ بَادِرِ تَوَای دوست پند دهنده
 السَّلامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا سَمْعَانَ الْمُخْتَارِ السَّلامُ بَادِرِ تَوَای ابواسحق مختار السَّلامُ
 عَلَیْكَ اَیُّهَا الْاَخِذُ بِالْثَّارِ الْحَارِبِ لِلْكَفَرَةِ النَّاصِحِ السَّلامُ بَادِرِ تَوَای طالب
 عوض خون امام حسین علیه السلام و معاریه کننده یکا فزان فاجران السَّلامُ عَلَیْكَ

در کتب
 تاریخ
 حیدریه
 ج ۱
 ص ۱۰۰

عَلَيْكَ أَيُّهَا الْخَلِصُ لِلَّهِ فِي طَاعَتِهِ وَلِرَبِّكَ الْعَابِدِينَ فِي مَحَبَّتِهِ سَلَامٌ بَادِرُ تَوَاضَعٍ
 سِيكَمُ مَخْلَصٍ بُوْدِهِ بَرَامِي خَدَارِ طَاعَتِ اَوُو بَرَامِي اِمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُحَمَّدٌ
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ رَضِيَ عَنْهُ النَّبِيُّ الْمُحْتَضَرُ وَقَبِيْمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَكَاشَفُ الْكُرْبِ
 وَالْعَمَةِ وَقَائِمُ السَّمَاءِ لَمْ يَصِلْ اِلَيْهِ اَحَدٌ مِنْ اَلْاُمَّةِ سَلَامٌ بَادِرُ تَوَاضَعٍ سِيكَمُ رَاضِي شَدِّ
 اَزَادِنِي فِتْحَارِ وَتَمَتَّ كُنْزِ دُوزَخِ وَدَفْعِ كُنْزِ سَخِيْمَا وَشَدَائِدِ اِي كَسِي كَفَارِ شَدِّ
 بِمَرْتَبَةِ مَقَامِي كِه كَسِي بَانَ مَرْتَبَةِ رَسِيْدِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا مَنْ يَدُكْ نَفْسُهُ فِي مَرْضِي
 اَلْاُمَّةِ فِي نَصْرَةِ الْعَائِزَةِ الطَّاهِرَةِ وَالْمُخْدِنِ بِتَارِهِمْ مِنَ الْعَصَابَةِ الْمَلْعُونَةِ
 فِجَارِكَ اللهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَنْ اَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ سَلَامٌ
 بَادِرُ تَوَاضَعٍ كَسِي كِه نَفْسِ خُوْدِرِ اَوُو رُخْشَوْدِي اَمَّةِ بِسَبَبِ نَصْرَتِ كِرْدَنِ عِزَّتِ طَاهِرِهِ وَكِرْدَنِ
 اِسْتِفَامِ اَزْ فَرْقَةِ مَلْعُونَةٍ لَمْ صَرْفِ كِرْدَنِ پَسِ حَقِّ تَعَالِي نَزَائِزِ جَانِبِ رَسُوْلِ اَوُو اَبِلِيَّتِ اَوُو خَزَائِ
 خَيْرِ بِيْدِهِ **باب اول** در ذكر نسب فخر و سبب تقيّد شدن و در باشند اواز زملان است
 بدانكه در روضه الصفا گفته كه فخر ابيسر ابو عبیده بن مسعود الثقفي بود كه در زمان عمر پهلای لشكر
 عراق شد و در واقع جسر دزیر بای فیل كشته شد و این نما علیه الرحمه گفت كه فخر ابيسر
 ابو عبیده بن مسعود بن عمیر الثقفي بود و از مرزبانی نقل كرده كه او پسر عمیر بن عقیقه بن عمر بن
 وكنيت او ابو اسحق است و در حجاز از كشتی علیه الرحمه نقل كرده كه لقب او کیسان بود و بعضی گفته اند
 كه وجه ملقب شدن او باین لقب نیست كه چون ابو عمر صاحب شكر او کیسان نام داشت
 فخر ابلقیش ملقب شده و بعضی میگویند كه او بنام کیسان غلام علی بن ابي طالب علیه السلام
 موسوم گردیده و بعضی گفته اند كه چون امیر المومنین علیه السلام او را کیس من موده ازین جهت
 او را کیسان میگویند و ابو عمر است كه فخر ابلطلب خون امام علیه السلام مایل گردانید

و قاتلان را قتلان داد و آوا واقف اسرار و مختار کار مختار بود هر کسی را که از قاتلان بجای می شنید
 در اینجا میرفت و اهل بخارا میگشت و خانه را خراب می ساخت و هر قدر که خانه در کوفه خراب است
 خراب کرده اوست و ضرب المثل اهل کوفه شده است که هر گاه کسی فقیر و محتاج میشد و شکوه
 ابو عمره در خانه اش آمده و درین باب شاعر گفته **لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَعْطِيكَ كَسْرَةُ** یعنی شیطان با شتر و ریکه دارد بهتر است از ابو
 عمره اغوا و گمراه میکند ترا و پاره نان هم نمیدهد و این **لَمَّا عَلِيهِ الرَّحْمَةُ** و پیر ابو عبیده
 و خواش زن نام مبالغه تمام داشت نام اکثر از زنهای قوم او پیش او مذکور شدند که هیچ
 یکی را قبول نکرد پس در خواب دید که شخصی آمده میگویی تو عقد کن زنی جمیده که ناشن و مست
 بیدار شد و خواب را بیان نمود گفتند ترا حکم به زواج دومه کرده اند پس تزویج کن و دوشنبه
 و سه بن عمیر بن معتب ابو عیین اول در جاله نکاح خود را آورد و چون دومه بنمختار حاکم
 شد و نیز در خواب دید که کسی میگوید **إِنْ شِئِيَ بِالْوَلَدِ اشْكَبَهُ شَيْءٌ بِالْأَسَدِ إِذِ**
الرِّجَالُ فِي كَيْدٍ فَمَا لَوْ أَعْلَى بَلَدٍ كَانَ لَهُ الْخَطُّ الْأَشَدُّ بشارت باد ترا به سر
 مشابه ترین چیز است بشیر و قتی که مردم در سختی باشند و بر سر جنگ کشد این پسر صاحب
 نفع و خیر کشیر خواهد بود چون طفل متولد شد باز خواب دید که همان گویند می گوید **إِنَّهُ قَبْلَ**
أَنْ يَرَعَ عَ وَ قَبْلَ أَنْ يَتَشَعْشَعَ قَلِيلٌ لَهْلَعٌ كَثِيرٌ التبع یک ان مما صنع
 یعنی از ناصیه این کودک از سن صبا قبل از ریعان شباب و بلند قامت شدن بکار
 سعادت و جلالت و قلت جزع واضطراب مهوید است و او کثیر الاتباع و ملاذ و مطاع
 انام خواهد بود و جزا داده خواهد شد با نخه بمل خواهد آورد و دومه را سوای مختار چهار پسر
 دیگر از ابو عبیده متولد شده حمیر و ابو حمیر و ابو اسلم و ابو امیه و ولادت مختار در سال حمر

واقع شدن و همراه پدرش در واقعه قیس الناطف حاضر بود و سیزده سال داشت و در نزد
 بهر شغل تمام ملازم میشد و عیش سعد بن سعد مانع می آیند با جمعه و شجاعت و جسارت و عقل
 و کیاست و همت و سخاوت و حاضر جوابی و بدیهه گویی ممتاز اهل زمان و فخر امثال
 و اقران برآمد و از ارتکاب امور عظام و الکتاب تجارب ایام نهایت مودت و بغایت
 مذهب گردید حاصل الامر مختار در فصاحت بیان و طلاق زبان نادر و فرنگار و در ذهن و ذکا
 و دلیری و داناتی و تدبیر و رای صائب عجب اعصار بود و اگر چنین نمی بود چگونه بر ملک گری
 و ربامت امیری و لشکر کشی قادر میشد و حضرت امیر علیه السلام عم او را حکومت مداین
 داده بود و مختار همراه او می ماند و قتی که معاویه مغیره بن شعبه را در کوفه فرستاد مختار در مدینه
 منون در خدمت محمد بن حنفیه رسید و مداومت ملازمت او را اختیار کرد و از او احادیث را فرا
 میگرفت و چون بکوفه برگشت روزی همراه مغیره بازار کوفه سحان میگذاشت مغیره گفت که در آن
 اینجا قومی هستند که اگر کسی سخنی که من آنرا میدانم پیش ایشان گوید متابعت او کنند لکن گویند آن
 سخن کسی نیست و الا همه متابعتش میکنند بخصوص اهل عجم که هر چه میشنوند باور دارند مختار پرسید
 آن سخن چیست گفت اگر کسی اظهار محبت اهل بیت نماید مردم بهویش رجوع می آرند مختار
 درین امر چشم پوشی بکار برد و در دل خود نگاه داشت و مدح اهل بیت میکرد و مناقب حضرت
 امیر حسین علیه السلام را بیان میکرد و لکن از اعدای همان میداشت و بسیار اعلان
 نمیکرد و میگفت بعد رسالت پناه سوای عزت اظهار کسی لیاقت امارت و خلافت ندارد
 و از مصائب و محن ایشان اندوهناک میشد روزی با معبد بن خالد جدلی دو جا رفته گفت
 ای معبد در کتب سلف نوشته اند که شخصی از تقیف پیدا خواهد شد و ظالمان را خواهد کشت
 و بداد مظلومان خواهد رسید و انتقام ضعیفان خواهد گرفت و ظالمان و فاسقان را خواهد کشت و بداد مظلومان خواهد رسید و انتقام ضعیفان خواهد گرفت و ظالمان و فاسقان را خواهد کشت

از کتب
 عین الناطف
 زنده

در خود می یابم سوای دو صفت یکی آنکه آن شخص جوان باشد و من از شصت گذشته ام
 دوم آنکه در بصارت او ضعفی باشد و من در حدت نظر از عقاب بیشترم معیبه در جواب گفت
 نزد اهل زمان سابق شصت و هفتاد سالگی داخل شباب بود و بینایی ممکن که بعد ازین ترا که شود
 مختار گفت بلکه چنین باشد چندین حال بمنوال آید اینک معاویه پشت به پشت کرد و نیز پلید جان
 او شد و حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بجانب کوفه روانه ساخت مختار مسلم را
 در خانه خود فرو آورد و با او بیعت نمود و قتیکه مسلم شهید شد و مردم سعایت مختار پیش ابن زیاد
 کردند او طلبید و گفت ای پسر عبید تو می که با دشمنان ما بیعت کرده عمر بن حریث در آنوقت
 حاضر بود گواهی داد که از و این امر بود قوع بنام عبید الله بن زیاد گفت اگر عمر گواه نمی شد
 من ترا میکشتم و دشنام داد و چوبی در دست داشت باو زد بر پلک چشمش خورد و چشمش بر گشت و
 و مختار را میقتد ساخت و عبید الله بن حارث بن عبد المطلب را نیز زندان فرستاد و میثم نام
 و زندان مجوس بود روزی در زندان عبد الله تیغی طلبید و موهای بدن خود می تراشید و گفت
 پسر زیاد مرا خواهد کشت بهتر است که مو تراشی بد منم کرده باشم مختار گفت که ترا و مرا خواهد کشت
 در اندک مدت تو و الی بصره خواهی شد میثم نمختار گفت تو حرج خواهی کرد و تمام
 امام حسین علیه السلام را خواهی گرفت و اینکه ما را می خواهد که بجشد او را خواهی کشت
 و روی او را پامال خواهی کرد با بحمله همیشه عزم خسر و رخ در خاطر داشت
 تا آن وقت امام هاشم شهادت یافتند مختار نامه بنحو آخر خود صفیه دختر ابو عبیده
 که زوجه عبد الله بن عمر بود نوشت و ضمنش اینک نامه یزید بنویسد تا من مخلصی یابم پس او
 نامه در سفارش مختار به یزید پلید نوشت چون نامه باو رسید گفت شفاعت ابو عبد الله را
 را قبول کردم و بپند دختر ابو سفیان که خاله عبد الله بن حارث بود سفارش خواهر زاده خود

کرد خلاصه یزید بعد از عبدالله بن زیاد نوشت که هر دور از قید خانه برآورد و سر بر حسب حکم از زندان برآورد و گفت فخر از سه روز زیاده در کوفه نماند و اگر بماند گردش خواهیم زد و فخر را جانب مکّه گنجیت تا اینکه در واقعه رسید در آنجا با صقعب بن زمهر از دی ملاقات شد و او گفت ای ابو اسحق بر چشم تو چو رسیده گفت این زخم چشم از این زیاد است حق تعالی مرا بکشد اگر او را نکشتم و بند بندش جدا نکند و عوض خون امام همام القدر مردم را خواهیم کشت که در عوض خون یحیی بن زکریا قتل رسیدند و آنها هفتاد هزار کس بودند قسم بانکه قرآن مجید نازل کرد و ملت و دین را موبد ساخت و از عصبیان و گناه بیزار است که من گناه کاران و سرکشان را خواهیم کشت از قبیل از و عمان و مدح و همدان و هند و خولان و بکر و همدان و فضل و مهبان و علس و ذبیان و قیس و عیلمان در عوض خون فرزندی بنی امیه و جان و قسم بخورم ای صقعب بخدای سمیع و علیم که قوم بنی کنده و سلیم و اشراف متیم را داخل حیم و نیست و نابود خواهیم نمود و روانه مکّه مظهر شد و بدین حال و مقال زمانی بسر کرد تا یزید پلید رخت هستی بدرگ اسفل کشید و صاحب روضه الصفا گفته در آن زمان که مسلم از منزل فخر بیرون آمده بخانه مانی بن عرو رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد فخر بقتل از قریای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبید الله بن زیاد با عمر بن حرث نخوعی گفت که بریزید از عبدالله بن زمهر نمی ترسم بلکه بیم من از ترابیه است نو هیچکس را در کوفه پیدا نکردم که محب علی و پسر او امام حسین علیه السلام باشد عمر و جواب داد که نمیدانم و در آن مجلس عام بن ولید بن عتقه بن ابی معیط گفت که فخر پیش ازین محبت عثمان می ورزید و بعد از آن در زمره شیعه ابو تراب خود را منتظم گردانید در نصرت و مظاهر مسلم بن عقیل سعی نمود عبید الله بن زیاد فخر را طلبید و گفت تو دیروز با مسلم در جنگ با اتفاق نمودی و امروز

دم از محبت علی و اولاد او میزنی فخر گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله این بیت
 او را دوست میدارم اما در امر مسلم بن عقیل بگناه لم و اینک شیخ کوفه عمرو بن حرث میداند
 که من در آن آوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمر و شرم داشت که در محلی چنین گواهی
 بچنان بدیده فخر گشته کرد بلکه گفت اعوذ بالله الا میرفت فخر ازین تهمت مبرا است
 و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پیر روی کسی است که در مصاف بولایت عراق شام
 بهمغان خالد بن ولید بوده بنا بر سخن عمرو بن حرث عبید الله از خون فخر درگذشت اما
 او را بر زندان فرستاد و بعد از قتل امیر المومنین حسین فخر زاده بن قدامه امیش عبد الله بن عمر
 فرستاد که صفیه خواهر فخر را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در تخلص
 او اهتمام فرماید و بنا بر اضطراب صفیه عبد الله رفته بنزد نوشت مضمون آنکه ابن زیاد
 فخر را که در میان من و خویشی است بی سبب گرفته بر زندان باز داشته اکنون بتمس آنکه مرا
 ما و از حبس بر من آورند و چون بنزد بر حسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز
 جاز نمیداشت باین زیاد پیغام داد که فخر را مطلق العنان گردانم عبید الله بعد از امتناع
 فرمان بنزد فخر را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت
 اِنِّیْ اَجَلْتُكَ فَلَا تَكُنْ اَقْبَتُكَ بَعْدَ ذَلِكَ يَا الْكَوْفَةَ ضَرَبْتُ عُنُقَكَ
 یعنی ترا سه روز مهلت دادم و اگر بعد از سه روز در کوفه سالمی گردنت را میزنم و چون بن یاد
 بر قتل ابن عقیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر آمد و خطبه خوانده در آخر خطبه گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
 الَّذِیْ اَعَزَّنِیْ بِزَیْدٍ وَجِیْشِهِ بِالنَّصْرِ وَاَذَلَّ الْحُسَیْنَ رَضٍ وَجِیْشِهِ بِالْقَتْلِ
 مفران ابن سخنان فخر از میان قوم برخاسته گفت کَذِبْتَ یَا عَدُوَّ
 اللّٰهِ وَعَدُوَّ رَسُوْلِهِ وَاَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَعَزَّنِیْ بِالْحُسَیْنَ وَجِیْشِهِ بِالْحَقِّ

وَالْمَغْفِرَ وَآذَلِكَ وَكَذَلِكَ يُزَيِّنُ وَجَيْشُهُ بِالْكَافِرِ وَالْخُرَاجِي ابْن زِيَاد كَرَامَتِ
 بَشَنِدَ عُمُو آهِنِينَ خُود رَاكِدِ دَر دَسْتُ دَاشْتِ نَبَوِي مُخَارَاغَنَدَه بِشَانِشِ شَكْسَتْ وَفَرَمُود
 تَا اَعْوَانِ اَو رَا كَرَفْتَنَدُ وِزَانِ زَمَانِ اَشْرَافِ كُوفَه كَفْتَنَدَ اِيحَا اَلَا مِيلِزِينَ مَرُورِ مُخَارَمِي كُونِيدِ
 كِه هِم حَسَبِ رُو هِم نَسَبِ يَكِ دَاوَاوِ عِبْدَاللّٰه بَنِ عُمُرِ وَ دِيكِرِي عُمُرِ بَنِ سَعْدِ بَنِ ابِي وَ قَاصِ اسْت
 اَز اِيْن كَلِمَاتِ خُونِي بَر اِيْن زِيَادِ اسْتِيْلَا يَافْتَه وَ تَرَكِ سِيَاسَتِ مُخَارَاوَاوَه اَو رَا بَزَنْدَانِ فَرَسْتَاوُ
 مُخَار حَالِ خُود رَا مَعْرُوضِ عِبْدَاللّٰه عُمُر كَر دَايِنْدَه عِبْدَاللّٰه رَفِيعَةُ يَزِيدِ فَرَسْتَاوُ مَضْمُونِشِ اَنَكِه بَر قَتْلِ
 اَبِلِيَّتِ اَكْتَفَا نَكِرْدِي تَا بَر سِلْمَانَانِ شَخْصِي رَا وَاَلِي كَر دَايِنْدَه كِه زَبَانِ طَعْنِ وَ شَتْمِ نَسَبِ مَعْتَرِ
 طَاهِرَه دَر اَز مِيكِنْدِ وَ حَرَكَاتِ نَاشَا اسْتِ اَز وِي در وِجُودِي آيِدِ وَاَز جَمْعِ اَفْعَالِ ذَمِيْمَه اَنَكِه
 عِبْدَاللّٰه بَنِ عَفِيْفِ اَكْتَه اسْتِ وَ مُخَار رَا حُجُوسِ وَ بِي اَخْتِيَارِ سَاخْتَه وَ چُونِ رَفِيعِ
 بَتُورِ سَاخِيَرِ عِبْدَاللّٰه زِيَادِ فَرَسْتِ تَا مُخَار رَا كُنْدِ وَاَكِرِ چُنِي نَكُنْدِ بَخْدَا سُو كُنْدِ كِه شَكَا بِي
 بَجَانِبِ وَ فَرَسْتَمُ كِه تَابِ مَقَارِمَتِ اِيْشَانِ نَدَاشْتَه بَاشَدِ يَزِيدِ چُونِ مَكْتُوبِ ابْنِ عُمُرِ اَمْطَا
 كَرْدِ اَز اِيْن زِيَادِ وَ خَرَشْمِ شَدَه مَكْتُوبِي بُوِي نَوِشْتِ مَحْصَلَتِشِ اَنَكِه چُونِ نَوِشْتَه مَنِ بَتُورِ رَسَدِ
 دَسْتِ اَز مُخَار بَا زِدَاوِ رُز بَانِ جَهَنَّمَ بَرِيوَدَه مَكْشَايِ وَاَلَا كَسِي رَا بَر نُو كَرَمِ كِه دِيْدَه مَاسِي تَرَاوِ
 حَقِيقَه بِيرونِ اَوْرِدِ بَنَابِرِ سِرْمَانِ يَزِيدِ ابْنِ زِيَادِ مَشَاخِ كُوفَه رَا طَلْبِيْدَه مُخَار رَا اَز زَنْدَانِ
 بِيرونِ اَوْرِدَه سَالْمَا اسْلِيْمِ اِيْشَانِ مَنُودِ وَاَلَوْ خُفِّ لَوْ طَبْنِ يَحْيَى اَز وِي دَر كِتَابِ اخْذِ الشَّارِ
 وَ اَمْتِصَالِ الْمُخَارِ كَفْتَه كِه هَر گَاهِ اِمَامِ حُسَيْنِ عَلِيهِ السَّلَامِ بَدْرِ جِه شَهَادَتِ فَا تَر شَدَنْدِ وَاَسْتِيْلَايِ
 بَنِي اُمِيَّه بَر بَاقِي مَانْدُگَانِ اَوَلَا دَر سُولِ مَكْرُودِي وَ اَنَهَا بِسَبَبِ ظَلَمِ وَ جَوْرِ ابْنِ زِيَادِ دَر مَشْرِقِ وَ غَرْبِ
 مَتَفَرِّقِ شَدَنْدِ ابْنِ زِيَادِ بَدْنَهَادِ مَنَادِي رَا حَكْمِ دَاوَدِ كِه دَر شَوَارِعِ كُوفَه وَ بَصْرَه مَلِكُنْدِ كِه هَر كِه عَلِي بَنِ
 اَبِي طَالِبِ وَاَوَلَاوَا اَبِي خَنْبَابِ اَبِي خَجَرِ وَ نِيكِي يَادُ كُنِ مَقْتُولِ شُودِ وَ دَر كُوفَه شَخْصِي بُوِي مُخَارِ ابْنِ عَفِيْفِ

تقصی نامی که هر روز سه مرتبه بخیر خود را از نیام می کشید و میگفت خداوند امار و دولت عالیه
و حکمست سامیه و لشکر آسمه عنایت فرماتا عوض خون حسین از اعدای آنجناب بگیرم گفت
پس هرگاه این خبر بعبدالدین زیاد رسید نهایت غضبناک شده حکم داد که در خانه مختار رفته
برال او قبضه بکند و نمیشیرش را در گردن او انداخته بکشد چون مختار را فراو حاضر ساختند از قوم
زیاده از شصت هزار سوار و پیاده با او بودند این زیاد گفته ای مختار زنی امیه را بدی گوئی و دشنام
میدهی و از روی ملاک آنها داری حالانکه آنها با تو احسانات عظیمه نموده اند مختار گفت من
مخفته ام و چگونه گفته باشم و من هم از زنی امیه هستم این زیاد گفت دروغ میگوئی و آنکه از من
خبر داده از تو راست گویی باشد پس دست بسوی شمشیر مختار دراز کرده بر روی مختار زد چون
در بانایقعه امارت رفتند دیدند که بر در او زیاده از شصت هزار سوار و پیاده مجتمع اند آنها از این
گفتند که ای امیر شتابی و قتل مختار کن او گفت وای باد بر تو کیست بر در قصر خبر دادند
که این قدر از رعایا و خویشان مختار مجتمع شده اند پس طلب کرد این زیاد زندان بانی را که
نهایت مساوت قلب داشته و گفت مختار را به بر در زندان بلاکت نهایت تارکب کرد و با
از شب نشاند و در حبس و نهایت تنگی کن و سوامی قطران که در آن لفظ سفید انداخته
من تا آب از چشمها آید او جاری باشد و جگر او شق گردد و ظاهر امر او از قطران و دواست سیاه
رنگ که حدت و حرارت دارد و بیشتر می مالند زندان بان حسب حکم این زیاد او را در محبسی که
نیر زمین بوده غل و زنجیر کرده محبوس ساخت و بر آن چهار قفل زد و کلیدها گرفته رفت
راوی میگوید در ناحیه کوفه مردی بود معلم عمیر بن عامر همدانی نام که شیعیان و موالیان امام حسین
علیه السلام بود لکن بسبب تقیایان خود را نخواست میداشت روز و شب سیکریت و دعای نمود
و میگفت خداوند ابرمت محمد و بحق علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیه هم جمعین مرا از

آنحضرت بگردان با کسی که عوض خون امام حسین علیه السلام از غلامان آنحضرت بگیرد نفس هرگاه
 شنید آنچه بر فتنه گذشت بر او بسیار بد گذشت و آن معلم صاحب ورع و عفت بود و احسان
 رسول خدای نوشت و محفوظ میداشت روزی آن معلم در مکتب خانه نشسته بود و کودکان
 برای تعلیم پیش او حاضر بودند و در کوفه کسی نبود مگر اینکه اولاد او مشتعل بدرس از آن معلم بود
 را و میگوید که او دستور نشسته بود که ساقی را گذشت آن معلم پیش خود او را طلبید و کوزه
 آب را و گرفته اشامید هرگاه از حلاوت و برودت آب سکنه ذشد گفت خدا لعنت کند بر غلامان
 امام حسین و بر کسیکه آنحضرت را از آب منع کرده بعد از آن کون را باو مسترد کرد و یکدر رحم
 باو بخشید و با و از بلند گریست راوی میگوید در آن مکتب پسران بن انس نخعی هم حاضر بود
 هرگاه آن شقی بن شقی کلام معلم را شنید گفت ای معلم آیا نمیدانستی مرا و پدر مرا و همان وقت
 ایستاد معلم گفت ای طفل چه سبب است که برخاستی بنشین گفت چگونه بنشینم حالیکه تو
 رو بروی من غلامان حسین را لعن میکنی آیا نمیدانی که حاکم وقت عبید الله بن زیاد قتل
 امام حسین است و امیر عمر بن سعد متولی جنگ و حرب او بوده و پدر من سنان بن انس نخعی
 بعد قتل او مسلح را بر نیزه بلند کرد و اینها همه مطیع و منقاد بیزید می باشند آیا می تواند شد
 که تو رو بروی من اینها را دشنام دهی و لعن کنی و من بشنوم هرگاه معلم کلام طفل را شنید
 گوید از خواب غفلت بیدار شده بادر بیوشی بوده که بهوش آمد و گفت ای دشمن خدا مقصود
 من آنچه گفتی نیست و نه من بر آنها لعن کرده ام و از آن پسر نهایت اعتذار کرد و التماس کرد که ای
 رو بروی کسی آنچه گفته بودم بیان کن و من گاهی امیر فاسقان را بد نخواهم گفت پس طفل
 نشست زمانی که گمان کرد که از خاطر معلم آن ذکر محو شده بعد از آن گریخت و در خرابه تیرب
 مکتب خفته لباس خود را انداخته در طرف عمامه خود سنگی بسته بآن پهلوی و سینه و جسم خود را

مجموع ساخت نمایند از خون جسم خود رنگین گردیده متوجه دارالاماره شده فریاد و استغاثه میکرد
پس گرفت او را پدر او و حال او را پرسید گفت ای پدر امر و زکندر ساقی بر معلم شد هر گاه آب
نوشید گفت لعنت خدا بر کسی که منع کرد حسین را از آب لعنت کند خدا طایمان او را و کسیکه
منع کرده او را از حق او من گفتم آیا نمیدی چه گفتمی او گفت بنشین نشستن تر روزی نشود لعنت
کند خدا پدر ترا و لعنت کند نیز پدر او لعنت کند عید الله بن زیاد را و لعنت کند ترا با نجات
از او ای شیخ آیا سر او را خلافت حسین بن علی بوده است یا بنید هر گاه این کلام از من
شنید در حجره تاریک برده در سیمان مابلست و بسیار مرزد و بدرد و اذیت بتنی کرد اگر پس
نمی شنست و او برای رفتن ریسمان دیگر میرفت هلاک می شد پس گجر بخیم بخوف قتل هر گاه
پدر او این کلام را شنید نصایت غضبناک شد و علی ابن ابیطالب علیه السلام و شیعیان
آنجناب را ناسزا گفت و جاساسی خود را در دست پسر خود را گرفته و بروی بلی الله
ابن زیاد رفت و پشت آن کودک را و بروی او کتوف و بیان کرد که ای امیر همین عامر
معلم بخواند سابی را و از و کوزه آب گرفته نوشید لعن کرد قاتلان حسین را و آنجا را که او را از
آب منع کردند و طایمان او را و غاصب حق او را چون بر این پسر این کلام برگذاشت او را
باین حال رسانید که تو ملاحظه میکنی این نریا و چون این کلام از او شنید آزرده گردید و سبب
شدت غیظ و غضب رگهای گردن او نمایان گردید و چشمهای او منقلب شدند و گمان کرد
که آن کودک راست گفته و در بان خود را بطلبید و گفت همین ساعت غمیز بن عامر معلم مرزد
من حاضر کن هر که از حال و سوال کند گردش بزین و خانه او را نهدم ساز و مال و انباش
بگیر پس حاجب یا جماعت خود را ناوقت سوار شده نزد معلم رفتند و آن بیچاره نمی دانست
که اینها کیانند و چرا آمده اند یکایک بر او هجوم کردند و عمامه او را در گردن او بسته کشیدند

و هر وی اوز دندور و بروی عید الله بن زیاد حاضر ساختند هرگاه دید او را گفت وای بر تو
 توئی لعن کننده و دشنام دهنده بر یزید بن معاویه و اخوان او رحم کننده بر حسین بن علی
 پس حکم داد علما را که معلم را بزنند پس آنها بقدر زدن که همه ندان او بختند آنوقت شایسته
 معلم قصه و محنت خود را و بگفت ای امیر اندکی صبر کن در بان من و شبانی کن بخدا من بگفته ام
 چیزی را از آنچه میگوید و من این پسر را آذیتی رسانم ام آن کودک برین اقرار بسته و دروغ
 گفته پس قسم خدا میدهم ترا که در ام من تعجب کن فریضه بقتل کلامی را که نگفته باشم اگر
 کسی گوهری دهد بر من که این قول را گفته ام پس خون من و مال من بر تو حلال است پس هرگاه
 این زیاد کلام او را شنید اندکی حدت خشم او سکونی یافت حکم داد که آن معلم و محسن من را زندان محبس
 کردند و او را محبس شیعیان ابو تراب علیه السلام بعد آن آوردند و او را در مکان بلندی که سفت
 بساج بوده پس در بان رسیان را از گردن او قطع کرد و با پای او مهر و دست او را از ان بست
 معلم می گوید که بعد از آن در زندان اندرون زمین مرا بردند که قفسها بران زده بودند و گنجایان
 بران معین بودند و بسبب شدت تاریکی روز را از شب نمیدانم دریافت و نه شب را از روز
 و گمان میکردم که گویا در زمین هفتم را انداخته اند پس فرو رفتم اندرون زمین پنجاه درجه پس
 هرگاه در آخر درجه رسیدم گفت دست خود را از شدت تاریکی نمی توانم دید پس یک ساعت
 خود را افتاده ماندم بعد آن سر خود را برداشتم و با سعان نظر دیدم و تامل کردم از منتهای
 آن محبس صدای زنجیری و همهمه آوازی بگو شتم رسید پس بتامل نظر میکردم تا اینکه دیدم که
 شخصی نشسته است و بر او پاره از چرم است و در هر دو قدم زنجیر بزرگی است و هر دو دست
 او در گردن او بسته اند و بزنجیر و علما او را مسلسل ساخته اندکی توانم که بجانب است چوب
 و حرکتی کند و جراحاتی دارد که اندان خون جاری است و کسی را بشل او مبتلا بشد تها ندیم

و بر وایت دیگر معلم گفت که چون من فرو رفتم در آن مجلس چیزی البسب شدت تاریکی ندیدم
 پس اندکی صبر کردم پس مجلس بر من روشن شد پس دیدم گروهی را که فریاد میکنند و کسی نظاره
 آنها نمیرسد جمعی را از آنها مستقید برنجیرهای افتم و بعضی را مغلول دیدم و شنیدم از طرف آن مجلس
 آواز در دناکی را خواستم که در اینجا برسم و چون آن مجلس همه از محبوسان پر بوده برگردنهای
 محبوسان گام نهاده رفتم تا اینکه رسیدم آنجا پس دیدم که شخصی مقید است و هر دو دست
 او را مغلول ساخته اند هر گاه او سر او دیده سر و کشید و بطرف من متوجه شد دیدم که مومای
 سر او چشمهای او را پوشانین اند پس بر او سلام کردم جواب سلام داد چون تریب در رفتم
 گفتم بچه گناه و قصور بتلای این بلا شدی گفت قسم خدا ای شیخ هیچ گناهی نکرده ام مومای
 اینکه محبت ابلهیت میداشتم پرسیدم چه نام داری گفت من مختار بن ابی عبیده ثقفی ام هر گاه
 نام او را شنیدم بر قدم او افتادم و بوسه دادم گفت خدا رحمت کند ترا چه نام داری گفتم منم
 عمیر بن عامر حمدانی معلم اولاد کوفه گفت **سُبْحَانَ اللَّهِ** چگونه رسیدی در این جایست
 ابن محبس امثال توزیرا که صحبت کردی با بزرگان آنها و تربیت دادی کودکان آنها را و
 این مقام مقام توفیت بلکه جای کسی است که شوکت بنی امیه را بشکند و طالب عوض
 خون امام حسین علیه السلام بشود معلم گفت من چند روز را با او اندام او با من سخن میکرد و من با او بعد
 آن گفت بشارت باد ترا که عنقریب خلاص خواهی یافت ابو مخنف میگوید که برای برادر
 معلم دختری بود ده او دایه دختر ابن زیاد ملعون بود هر گاه او شنید که عم او مقید شده است
 جامهای خود را درید و مومای خنجر را پریشان کرده نزد آن دختر رفت و ابن زیاد از آن دختر
 بسیار محبت داشت چون او دایه خود را باین حال دید گفت چه صیبت بتو رسید گفت ای سیه
 من بر عمیر بن عامر حمدانی معلم اولاد کوفه کودکی افترا بسته و امیر را در محبوس و مقید ساخته

حال که او حتما دارد و خدمت گذارها کرده است اگر در اینجا مجوس خواهد ماند هلاک خواهد شد
 پس امروز توحق مراد اکن و پیش پدر خود در باب عم من شفاعت مکن گفت جماد کرامت و
 همان وقت برخواست و نزد پدر خود رفت و گفت ای سید من عمیر بن عامر مرد کبیر است و
 معلم اطفال کوفه می باشد کودکی بر او افترا می بسته و شتم ساخته است و نو او را مجوس و مفید
 کرده و او بسبب خدمتگذار صحاح قها دارد اگر در زندان خواهد ماند درین کبر سن هلاک خواهد
 شد پس در این پنجش وز و او را رها فرما این زیاد در آنوقت در مجلس شرب نشسته بود گفت او را
 رهای کنم بنا بر خوشنودی تو بعد از این زبان خاص خود را طلبید و گفت در مجلس برو و زندان را
 حکم بده که رها کند عمیر بن عامر معلم را آن در بان بسوی زندان رفت هرگاه مختار او از کشودگی
 قضا شنید گفت ای معلم بشارت باد ترا که ساعت رهای تو قریب آمد پس برخواست معلم
 و با مختار معانقه کرد و گفت ای سید ما قسم بخدا که من آرزو داشتم که گاهی این مکان را
 بینم لکن چون از تو انس گرفتم پس نهایت صعب و دشوار است بر من مفارقت تو منخواهم
 که در اینجا بمانم و از تو جدا نشوم مختار گفت که حق تعالی ترا برای خیر بدهد میخواهم که کمی جنت
 روا کن اگر من مکافات آن نتوانم کرد حق سبحانه و تعالی جزای آن خواهد داد و اگر بار روی خود
 نافر شدم لاجرم مکافات آن خواهم نمود معلم گفت ای مولای من چه حاجت داری مختار
 گفت هرگاه صحیح و سالم خواهی رسید پس اگر توانی برای من سجده کاغذی اگر چه بقدر شیرین باشد
 در جوف قرصی نهاده نزد من بفرستی و قلبی اگر چه بمقدار انگشت باشد و سیاهی اگر چه در پوست
 گردگان باشد معلم گفت بسر و چشم بجا خواهم آورد آنچه میفرمائی و هنوز کلام با هم میکردند که دروا
 زندان کشوده شد و آن معلم را آواز دادند که بر خیز پس تحقیق که امیر از تو راضی شد و حکم رهایی
 نمود و معلم ایستاد و از مختار معانقه کرده و دایع کرد و گریست بعد از آن همراه دربان از زندان

بیرون رفت و پیش عبید الله بن زیاد حاضر ساختند چون او را دید گفت ای عمیر ای بر تو
 تحقیق که گناه ترا عفو کردم و از جرم تو در گذر شستم بخاطر خوشنودی شفیق تو پس چراست کن
 نفس خود را و باز مرتکب مثل این جرم عظیم نشوی معلم گفت ای امیر بدرگاه حق سبحان تعالی
 توبه میکنم که باز کسی را از کودکان تعلیم نخواهم کرد و در مجلسی و مکتبی نخواهم نشست پس حکم داد که آنرا
 را بکشند بعد از آن عمیر بن عامر بنجانه خود رفته زوجه خود را طلبید و چون خوف داشت که او را ز او را
 افشا کند حق او را باو داده را نکرد و بنا بر روایت دیگر طلاق نداد و گفت اگر خواهی با من
 بمانی و اگر خواهی از من طلاق بگیر و با من خود ملحق شوی و غمم کرد که فراغت حاصل کند
 برای سعی در امر مختار بعد از آن بگرفت پنجاه اشرفی کامل العیار را و در منديل و بیقی بست
 و بطرف دیگران پانصد و بنا بر روایتی هزار درهم بست و آن معلم مال دار و از سادات
 کوفه بعد آن کوفه رفتی فرزند بر این کرد و زمان بسیاری و شیرینی بسیار و فواید خوبی را فراهم آورد
 پس هرگاه شب تدریک شد بر سر خود نهاد و کسی را بر آن مطلع نکرد و بنجانه زندان بان رفت
 و در را کوبید چون او را نیافت زوجه او حواله کرد و گفت هرگاه شوبه تو بیاید از طرف من
 بعد سلام بگوئی که معلم ندیری کرده بود آنرا وفا کرده و از خانه او برگشت و هرگاه صبح شد
 زندان بان بنجانه خود آمده آن هرا را دید از زوجه خود پرسید از کجا یافتی زوجه او خبر داد
 آنچه معلم گفته بود زندان بان گفت قسم بخدا بر او ندیری بنوده لکن معلوم میشود که حاجتی
 میدارد و آن زندان بان از موالیان امام حسین علیه السلام بوده و بر او بدگذشته بود
 شهادت و مصائب آنحضرت این بود آنچه در میان زندان بان و زوجه او گذشته و معلم
 بر آن اطلاعی نیافته در روز دیگر هم همی ساخت همه آنچه روز اول اتفاق نمون بود و هرا یا
 دیگر هم بر آن افزود و در شب تاریک باز بنجانه زندان بان آمده و چون او را بنجانه نیافت

باز بزوج او سپرد کرد و سخنی که روز اول گفته بود گفت هرگاه صبح شد و زندان بان از قید خانه
 بخانه خود آمد و متاع و هدایا را دید از زوجه خود پرسید زوجه او حقیقت حال را بیان کرد
 پس نهایت مسرور و فرحناک شده گفت وای باد بر تو او گرامی کرد مرا با کرام خود و نداری
 بر او نیست بلکه حاجتی دارد قسم بخدا اگر حاجتی داشته باشد که بسبب آن هلاک شوم هر چه
 رو انما میم و اگر اراده رمانی فخر داشته باشد بر آئینه او را را خواهم کرد از محبس و البته
 خواهد آمد و خواهد بود آنچه آورده است پس امشب در خانه خود خواهم ماند و دیگری را در محبس
 خود میگذارم پس هرگاه خواهد آمد سوال میکنم از او پس اگر خواهد بود او را حاجتی روا
 می کنم آنرا پس در آن شب بجای خود برادر خود را گذاشته بخانه خود آمد و منتظر معلم بود
 که ناگاه معلم آمد و در را کو بید و همراه خود از هدایا مثل سابق داشته پس زندان بان بزرگداشت
 و در را برای او گشود و به نهایت تعظیم را کرام با معلم ملاقات کرده در منزل خود آورد
 و بجای رفیع او را بنشاند و گفت آنچه حاجت داری از من راست بیان کن پس قسم بخورم
 به پروردگار عظیم و حق نبی کریم و حق ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام که اگر از من
 حاجت خود سوال خواهی کرد که در آن جان و مال و اهل من هلاک شوند هر آینه در انجام
 مرام توسعی و کوشش خواهم نمود اگر رمانی فخر خواهی هر آینه او را را خواهم کرد پس هرگاه
 معلم قول زندان بان قسم او بحق ولایت شاه ولایت شنید اعتماد کرد و برگفتار او
 و گفت ای برادر هرگاه عید الله بن زیاد مرا میقد کرد در قید خانه فخر ابن ابوعبیده را
 در بلای عظیم مبتلا دیدم و او از من سوال کرده بود که من سجده کاغذی اگر چه بقدر نخست
 باشد و قلمی اگر چه بقدر آنگشته باشد و سیاهی اگر چه در پوست گردگان باشد نزد او بفرستم
 پس میخواهم که تو اعانت من کنی و حاجت او را بر آری زندان بان گفت ای معلم تو میدانی

که بر این زندان چهار صد گن کجی اندوخته خیار نزد امیر می رسانند و آنها همه به نوبت حاضر
می باشند و همراه من سی کس از اینها روز و شب هستند گاهی از من جدا می شوند لکن آنچه
بگویم مطابق آن بعمل یارند تا بدین حد تو بمقصد خود فائز شوی ان شاء الله تعالی و آن
اینست که هرگاه صبح بشود سبکباج را به نزد در مجمع البحرین گفته که سبکباج ملعامی است
معروف که از سر که در عفران و گوشت تیار می کنند و خرید بکن نان بسیاری را که کناره ها
پیرگنده داشته باشد و بجز آن خیار زره و جوز و خرما می خام را و در خیار زره قلم کجی را
بخمی و بر آن نشان بکنی و در چیزی سیاهی را بگذران و آنرا مستحکم بکن و بصنع ملصق بکن
و این همه را بر تمامی نزد من در مجلس یار هرگاه حستال نزد من خواهد نهاد پس
خواهی دید که من حال را و ترا منع و منرش می کنم و بدی گویم و جامهای ترا خواهم دید
و ترا اذیت بسیار خواهم رسانید پس متعل این همه بشو تا اینکه حاضرین بر تو ترحم بکنند
و درباره تو شفاعت بکنند و بگویند از من که چرا باین مرد پیر اذیت می رسانی این کار
ترا از او اذیت باور فح و زحی نمائی از او قصوری نشده که مستحق عذاب تو باشد پس در وقت
با و از بلند گریه بکن و بگو ای شیخ از پروردگار حیا بکنی کنی و نه حق معرفت مرا می شناسی
که مرا درین کبر سن اذیت میدهی و درباره من خوف خدا نمیکنی قسم بخدا که هرگاه من نزد
شما درین قید خانه مجوس بودم شخصه را دیدم که در آهین بسته شده است و در بلا عظیم
بتلا است هرگاه او را دیدم براورحم کردم و از او استفسار نمودم که آیا حاجتی میداری
گفت بے آرزو دارم که قبل از مردن اگر چه بساعتی باشند نان و خیار زره و جوز را تناول
کنم گفتم که اگر حق تعالی مرا ازین قید خانه نجات بدهد مصیبا بکنم برای تو آنچه خواهش داری
پس بخت سبکباجی و نان گرم بسیاری و جوز و خرما می سبز و خیار زره و شیرینی میخواهم که تقدیر

خواهمش خود قبل مردن خود بخورم گفتم از او که برای تو هرگاه از این بلا نجات می یابم همه آنچه
 را که خواهی من اری حاضر میکنم پس قسم بخور که کلام من تمام نشده بود که در ماسه زندان برانامی من
 کشودند و حالیکه از زندان رمانی یافتم خواستم که از بارندری که کرده بودم بکدوش
 شوم و وفا بعهده خدا نمایم و چون معمر می باشم می ترسم که بمیرم و بارین واجب برگردم
 بماند و قدری ازان برای شما هم آورده ام پس هرگاه این سخن خواهی کرد البته آتخا
 از من التماس خواهند نمود که بالتو نمر می بکنم در آن وقت در جواب آتخا خواهم گفت که از
 شما بلارامی ترسم و اگر از طرف شما مطمئن می بودم البته اجازت میدادم که نزد فخر
 برساند آنچه میخواهد آتخا جواب خواهند داد که در میان ما کسی نیست که این خبر را برساند
 یا این را از افشا نماید در آنوقت حکم خواهم داد که برسان آنچه میخواهی نزد فخر و او
 نهایت دانستند راست البته بانخا و کتمان چنین خواهد نوشت روز دیگر نزد او خواهم
 رفت و کتابت را از او خواهم گرفت و بتو خواهم داد پس هرگاه معلم این کلام را شنید
 بر پاهای او افتاد و بپوشه داد و همان وقت از نزد او برگشت و گوشت و نان و
 خیارزه و جوز و دیگر آنچه خواست خرید و سکیاج را بخت مطبق گفته زندان بان
 بر سر حمالی ننهاد و بر دروازه قیدخانه آورد زندان بان پرسید چه آوردی معلم گفت
 خدا رحم کند بر تو هرگاه امیر بسبب افترای کودکی بر من غضبناک شده و مرا در حبس قید
 کرده دیدم در آن محبس مردی که گاهی کسی را مثل او مبتلی به شدائد ندیده بودم هرگاه
 از او انس گرفتم از من گفت که تو عنقریب رها خواهی شد پس اگر حق تعالی
 تراز بکند آرزو دارم که اطعام نمایی مرا با آنچه خواهی آن دارم گفتم چه میخواهی گفت سکیاج
 و نان و خیارزه و جوز و شیرینی را گفتم نذر میکنم که اگر خدا مرا ازین قید نجات دند بخت

خوشنودی خدای غرضی برای توانچه خواهش داری میسایکنم سخن من بانجام نرسیده بود که
 که درواز قیدخانه برای من کشفه شد و حکم ربانی من دادند پس سیر و ن آدم از محبس
 آنچه اواز من گفته بود برای او آورده ام و چون معترضه ام می ترسم که بهر من و این باز نذر
 بماند و حق تعالی میفرماید **يُؤْتِيكَ مِنْ يَدَيْهِ الرِّزْقَ بِالنَّكَارِ وَيَخْلُقُ مَا يَكُنْ شَيْءٌ مِمَّا يَخْتَارُ**
 یعنی و فاما میکند به نذر دمی ترسند از رزق که شمر او بهمه جارسیده یعنی قیامت چون
 زندان بان این سخن را از معلم شنید برخواست و دیگر سبکاج را انداخت و نانها را
 پراکنده کرد و جابه های معلم را دید و عمامه او را در گردن او بسته کشید و بنحیث
 گفت ترا نزد این زباده می برم ای دشمن خدا آیا دست امیر قاصر بود از اینکه بمختار بدید آنچه
 تو آورده ای نیز نخواهد که ضیق و تنگی بر او چون شدت زندان بان را دیگران دیدند گفتند این
 مرد غریب منرا وارد مستحق این شدت نیست و او بر مایان حقوقها و از ماکسی نیست که
 بسرا و ازو علم نیاموخته باشد پس ترا منرا و این است که یا او را بحاجت او برسانی یا بفرقی
 و نرمی او را رد کنی چون زندان بان این سخن را از آنها شنید گفت من نمی ترسم مگر از شما و
 اگر از جانب شما مطمئن شوم به آئینه او را مافقت نکند آنها همه گفتند قسم به بیعت خلیفه نیز بین
 معاویه کسی از ما نیست که او این خبر را برساند چون زندان بان کلام آنها را شنید آنچه معلم
 آورده بود نزد مختار رسانید مختار نهایت مسرور و فرحناک شده حمد خدا بجا آورد و کاغذ
 را گرفته دو نصف کرده بر یکی نامه برای همشیره خود عاتقه و بر دیگری برای عبداللہ بن عمر
 نوشته زندان بان را و او را و او التماس نمود که این هر دو نامه را بمعلم بپاری زندان
 هر دو مکتوب گرفته بمعلم رسانید معلم نهایت مسرور شد و بروایت دیگر ابو مخنف نزد
 زندان بان طفلی بود که بلقطه او را گرفته بود پس هرگاه بجد بلوغ رسید زندان بان باز و جبه

خود گفت از آن دوری اختیار کن که سزاوارست رسیده است زوجه گفت چنین نخواهم کرد که
او فرزند من است و او را تربیت داده ام و او از آن روز زندان بان را دشمن میداشت
و هرگاه فیما بین معلم و زندان بان این مشوره قرار یافته بود آن طفل موجود بود کلام
هر دو را می شنید همان وقت از خانه بیرون آمد و نزد عبید اللہ بن زیاد رو سیاه و
گریبان دریده حاضر شد و آواز بلند گفت که ای صاحبان اخبار امیر عبید اللہ بن زیاد
خبر بدهید که نزد من نصیحتی است و اگر امیر از آن غفلت خواهد نمود دولت او را از او خواهد شد
پس ساعتی نگذشته که او را پیش عبید اللہ بن زیاد حاضر ساختند آن زیاد بطرف او بتل
نظر کرد و گفت ای کودک وای باد بر تو چه نصیحت داری گفت ای امیر عمر بن عامر حدانی که
او را مقید کرده بودی برای مختار چنین تدبیر کرده و آنچه شنیده بود بیان کرد هرگاه
ابن زیاد شنید نهایت غضبناک شد و از خادمان خود اسب خود را طلبید و با بستن
از شکریان و خادمان خود روانه محبس گردیده و در آنوقت ردای از دیبا ج بر او بوده و
بر سر او ردای عدنی که بندهای او گشوده بود پس چون قریب در محبس رسید پاسبانان
و دربانان و خبر دهندگان چون او را باین هیئت دیدند همه بسبب هیبت او برخواستند
ابن زیاد بطرف زندان بان متوجه شده و او را تا زبانه زد که پشت او زخمی گردید و حکم
داد که او را بکشند و بر نعل پس کشیدند او را و زدند تا اینکه مختصبا سختند او را بخون او را
آن معلم را حاضر ساختند و او را هم بسیار زدند و بر وایتی پانصد تا زبانه معلم و زندان بان
و تا بعبان او را زدند و حکم داد این زیاد و قتل او و قتل زندان بان زندان بان گفت که ای
امیر چه قصد حکم قتل من داده این زیاد گفت آیا گمان میکردی که آنچه میکنی بر من پوشیده
زندان بان گفت ای امیر چه خطا از من شد این زیاد گفت وای بر تو میخوای نزد مختار

قلمی در خیاره و سیاهی در پوست گردگان و کاغذ دزدانی گذشته برسانی و زوال ملک
 مرا سخاوی زندان بان گفت ای امیر من و مختار و معلم همیشه تو حاضر اند و او نیامده
 است نزد من بگویی وقت و هنوز آمدن او را عرصه نشده است و گمان ندارم که هنوز مختار
 از آن چیزی خورده باشد پس تجسس و تفحص نمایی اگر بجایی آنچه شنیده پس خون من
 بر تو حلال است این زیاد حکم داد غلامان خود را که داخل قید خانه شوند و پیش شمع بارو روشن
 کرده اندرون زندان داخل شدند و جوزها و خیاره را با هر چسب تفحص کردند لکن
 چیزی نیافتند این زیاد پشیمان و متحیر گردید و ساعتی ساکت ماند بعد از آن حکم داد
 که آن طفل را پیش او حاضر سازند هر گاه او را آوردند گفت دروغ گفتی ای لعین آنچه
 گفته بودی راست بر نیامد و حکم داد آن طفل را اول تیر زنند و بعد آن قتل کنند در آن وقت
 زندان بان بر پاهای این زیاد افتاد و دست او را بوسه داد و گفت ای آقای من
 این طفلی را بقطه آوردم و او را پرورش کردم و نیکو تربیت دادم و تکمیل آید و طهارت او
 نمودم و فرزند خود دانستم و چون سجد شبای رسید بزوجه من مفتون شده و هر
 حاجت خود را به سیم یابین مکر و حیله خوانان بلاکت من گردین لکن آنچه کردی و در کار خراب
 آن باد و او پس این زیاد حکم داد که زندان بان و معلم را بکشند و بر او تیری هر گاه این
 کلام زندان بان را شنیدند از او و از معلم عذر خواهی کردند و هر دو را مخلص نمود و حکم داد که
 در قید مختار تخفیف کنند و حکم داد بقتل آن طفل این بود قصه آمدن این زیاد اما مختار
 پس چون متفرس شد که برای تجسس در مجلس مردمان می آیند پوست گردگان که در آن
 بدو میگرفت و بجای حبس خود و دفن کرد و بوضع دیگر قلم را و این سبب آنها که با
 تجسس آمده بودند بی نیل مقصود مراجعت کردند ابو مخنف میگوید بعد آن زندان بان

مختار رفت و او دو نامه نوشته بود نامه برای عبداللہ بن عمر و نامه برای ہمیشہ خود عاتکہ
 ہر دو نامه را بنزدان بان داد و معلم بخانہ خود رفتہ بود نزدان بان بعد دور از و طلاق
 کردہ گفت من در تحبس تو بودم اینک امانت مختار حاضر است معلم ہر دو مکتوب
 ملفوف را گرفت و بنجیال امانت نامہا را بخواند و مختار بر عنوان نامہ نوشتہ بود کہ این
 نامہ الیست از جانب مختار بن ابو عبیدہ بطرف عبداللہ بن عمر و زوجہ او عاتکہ بنت عبداللہ
 بن عمر ثقفی بجانب مدینہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ معلم بعد گرفتن نامہ بہان ساعت
 بطرف حمام رفت و غسل نمود و سوما می خود را نہ اشیر و احرام بست و برفت بر دقصر
 ابن زیاد و تلبیہ گفت و ابن زیاد در الوقت در قصر امارت نشستہ بود چون ندای تلبیہ
 شنید گفت این کیست کہ تلبیہ می گوید گفتند ازو کہ این معلم است کہ تو او را نزدان بان
 کردہ ند کردہ بود کہ ہر گاہ از نزدان بان خواہد شد حج خانہ کعبہ بجای خواہد آورد ابن ابو
 حکم داد کہ او را حاضر کنند چون حاضر شد ابن زیاد گفت ارادہ مکہ قبل مدینہ میداری یا
 ارادہ مدینہ قبل مکہ گفت ای امیر بر من نذر حج کامل است ابن زیاد حکم داد کہ ہزار دینار
 باو بدہند معلم ان را گرفت و را حلد بکرایہ برای خود گرفت و بروایت دیگر ہزار درہم
 و ہزار دینار داد معلم آنرا گرفت و چون از قصر بیرون آمد بر فقر او مومنین تصدق
 کرد و برای رفتن مدینہ زاد و را حلد از مال خود مہیا کردہ تعجیل تمام قطع مسافت کردہ
 بخانہ عبداللہ بن عمر رسید وقتی کہ برای او دست خوانی گسترده بودند در آن روز برای عبداللہ
 طعامی نیکو بالوان مختلفہ حاضر کردہ بودند و او از زوجہ خود میگفت بیا با من این طعام
 بخور عاتکہ گفت قسم بخدا طعام لذیذ نخواہم خورد تا خبر حافیت برادر من نہسد کہ او زندہ
 یامزدہ با ہم این سخن بامیکردند کہ عمیر بن عامر در را کو بید عبداللہ پرسید کہ بر دروازہ

عیبه گفت مردی از اهل کوفه نزد شما برای حاجتی آمده هرگاه همیشه مختار نام کوفه شنیده نرفته
 بیوش بزمین افتاد چون بهوش آمد گفت او چه قدر از زوی دیدار و تو ارم ای برادر من مختار
 بعد از آن از شوهر خود عبدالله گفت ببین این مرد که بر در تو حاضر است چه حاجت دارد شاید
 ضیق و فکلی مرا و مشکل مرا سهل نماید به پرسش شاید این کس جنزی از برادر من مختار
 داشته باشد پس عبدالله ایستاد و در را کشاد دید که مردی مسن و خوشتر و جامهای خوبی
 پوشیده بر در ایستاده است عبدالله سلام کرد عیبه جواب سلام داد و بعد استبدان داخل
 خانه عبدالله شد عبدالله بنحایت اکرام پیش آمد و طعام حاضر کرد معلم تناول نمود
 تا اینکه سیر شد بعد از آن هر دو مکتوب را با عبدالله داد هر گاه مضمون هر دو مکتوب خواند
 و نزد زوجه خود رفت و گفت انیست نامه برادر تو برای تو و انیست نامه که برای من نوشته
 پس گریست و گفت قسم میدهم ترا بخدای عزوجل که اجازت بده مرا پس چادر بر سر
 و به بینم آنرا که برادر مرا دیده است و حال برادر خود از او به پرسش عبدالله اجازت داد
 پس چادری بر سر کشید و بروی عیبه بن عامر نشست و سلام کرد و گفت ای شیخ
 و الله من سید ام که تو اینقدر مشقت نسعی نگردد مگر برای بر آوردن حاجت مختار
 و محبت امام حسین علیه السلام پس سوال میکنم از تو بحق آنحضرت که چیزی از حال
 برادر من مختار بر من پوشیده مکن معلم تمام حال را از وی بیان کرد و هرگاه خبر
 داد که او را علی و زنجیر کرده اند و یم و خون از بدن او جاریست
 صبر نتوانست کرد و گریه گلوگیر او شده از اینجا برخاسته اند زون خانه خود فرست
 موای خود را و دختران خود را برید و بروی خود جمع کرده با و از بلند نعره زد
 عبدالله آمد و گفت وای بر تو این چه کار بود که ترکب آن شدی او گفت قسم بخور

و خانه با تو نخواهم نشست و برادر من بتلی چنین شدت باشد کجاست سطوت و غلب
 پدر تو بر دشمنان و کجاست رحم او بر دوستان ای فرزند عمر کجاست اخلاق پدر تو ای
 در تو خصلت از خصال پدر تو آیا جانی کنی ای فرزند عمر آیا زید بن معاویه از تو بهتر است آیا
 حمیتی نداری انگاه عبد الله گفت ای زن قسم منم بخورم به پروردگار عظیم که اگر یابم کسی را که
 بزودی نامه مرا نزد یزید بن معاویه برساند هر آینه برادر تو را می یابد و تاخیری نه شود
 سوای مدت رسیدن نامه یزید نزد عبید الله بن زیاد معلم گفت قسم خدا من مکتوب
 ترا نزد یزید میرسانم و نامه او را نزد عبید الله بن زیاد خواهم رسانید اگر چه در اقصای
 دنیا بوده باشد انگاه ابن عمر گفت تو خط مرا نزد یزیدی رسانی و جواب آن مکتوب می آری
 معلم گفت بلی ابن عمر از کلام او مسرور شد و دوات و کاغذ را طلبید و برای یزید مکتوبی
 مشتمل بر نصیحت و پند نوشت و بخوف الهی او را ترسانید و در آن نوشت که او نامه
 بعامل خود عبید الله بن زیاد بنویسد که او بزودی مختار را بکشد بعد آن مکتوب چیده مهر کرد
 و بخوان نام این بود که ایست مکتوب از جانب عبد الله بن عمر ابن الخطاب بطرف یزید بن
 معاویه ابن ابی سفیان بعد آن پارچه دیاج سیاه را طلبید و آن مکتوب او را آن پارچه
 گذاشت و موهای رزوجه خود و دختران خود را در آن نهاد و آن پارچه را از رشته بربست
 بعد از آن حکم داد که برای معلم ناقه بیاورند و زاد بسیاری برای او مهیا کرده معلم بجلست
 روز وارد دمشق گردیده متوجه دارالاماره شده و آن حضور بدر برد یزید خواست معلم
 میگوید که داخل شدم برم و جابر سر کشی که نشست او مثل نشست جابران بود در صحن
 خانه خود زیر قبه تنبر بر کرسی طلا نشسته بود و گردن بند یقه در گردن خود بسته بود
 و ردای طری که بر او کار طلا بوده بر تن داشت و تعلین طلا که باطن آن از حریر مزین بوده

نسل خند که از سر و اریه بوده در پای خود داشت چون نظر من بر او افتاده و او را فریاد بنی
ز نیت دیدم مصائب امام حسین السلام مرا یاد آمد و اشک از چشمهای من ریخت پس
ایستادم و برو رفتم و دیدم که او سرخ رنگ بزرگ بینی است و چشمهای سرخ
دارد و پس پشت او بقدر پای بند کس از مردان بوده باشد که عمر آنها پانزده سال باشد
و قبایله دیاج در بر داشتند و کمر بندهای طلا در کمر آنها بسته بود و در دستهای آنها
عمودهای مازنی بجوهر بودند غلامی از آنها گفت که آمی می پرسد که از کجا آمدی گفتم از نزد عبداللہ
بن عمر بن الخطاب و او مکتوبی برای امیر نوشته است و مکتوب را بر آورده یا و او دم او به
کشوده خود خوانده چون بر منموان نامه مطلع شد گفت بسر چشم شفاعت ابو عبداللہ را قبول
خواهم کرد و همان وقت دوات و کاغذ را طلبید و از دست خود نامه برای ابن زیاد نوشت
و در آن نامه نوشته که مختار را با نهایت اکرام را کند و نزد عیال و بن عمر بفرستد و او را بر
سوار کن و او را و معلم را پنج هزار درهم بده و مختار را خلعتی بن و بر روایت دیگر چون معلم نوشت
که نزد یزید داخل شود خدا مانع مانع آمدن پس برگشت و خانه متصل مسجد که در آن مسجد اهل
آن کوچ نماز می کردند بکرایه گرفته و هر روز در مسجد میرفت و با آنها که در مسجد می بودند نماز
میخواند و بعد فراغ نماز می گفت رحم کند خدا و الدین کسی را که برای قضای حاجت من
و عا کند آنها می گفتند که خداوند حاجت این را برآورد از آن از آن از مسجد بیرون رفت و
نزد قصر یزیدی آمد لکن نمی توانست که در قصر او داخل شود پس باز برگشت و مدتی
بر این منوال بگذشت روزی امام جماعت از مفتیین گفت و روع گفته کسی که میگوید که
اهل کوفه اهل جفای می باشند قسم جدا ندیدم ازین مرد بجز خیر و صلاح و شنیدم که بعد از نماز
میگوید که خدا رحم کند و الدین کسی را که سعی نماید و عا کند که حاجت من برآورده شود و

کسی از حاجت او را نه پرسید آنجا گفتند ای شیخ در میان ما کسی سبّه از تو نیست و تو سزاوار
 تری که پرسشی از برای وی می گوید که هرگاه روز دیگر شد معلم موافق عادت خود آمد و همراه آنجا نماز
 گذارد و بعد فارغ از نماز باز در عاتل سابق کرد و متقین از امام گفتند بر گاه این کس بخانه خود برود
 تو با او ملا خود نزد او بروی و از حاجت او سوال کنی و پیشتر مع پسران خود عقب او رفت
 و بمنزل او داخل شدند معلم اکر ام آنجا کرد و نزد خود نشاند آنجا گفتند ای مرد از تو شنیدیم
 هرگاه از نماز فارغ می شوی میگوئی که خدا رحم کند و الدین کسی را که برای من دعا کند
 و ما نمیدانیم که حاجت داری اگر قرض دار باشی دین ترا داد کنیم اگر خواهان احسان باشی
 بر تو احسان و انعام نماییم و اگر خائف باشی ترا حفاظت کنیم و اگر حاجتی دیگر داری اعانت
 تو کنیم اگر چه اموال ما در آن صرف شود و نفوس ما به ملک افتد معلم گفت من این کلام را
 از مدتی بعد از هر نماز میگویم آنجا قسم دادند او را بخدا و بر رسول خدا و وصی او و جنین
 علیه السلام که از حاجت خود خبر بدهد و گفتند قسم حق رسول خدا و ولایت علی مرتضی
 میکنیم اگر حاجت خود را راست بیان کنی هر آینه آنرا بر آریم هرگاه معلم کلام آنها را شنید
 و او را و توفی بر آنجا شد تمام ماجرای را از ابتدا تا انتها بیان کرد و خبر داد از حال مقید
 و مجبوس بودن مختار و آنچه بنامه ابن عمر گذشته بود امام جماعت گفت هرگاه صبح بشود
 فاتحین جامه را بپوش و خود را به بخور خوشبو کن و بر استین خود علامتی بگذاری
 مثل علامت عمال و بنابر روایتی معلم چون کلام پیشتر را شنید و بسبب حلف و توفیق
 بر او کرد و او را از تمام ماجرای خبر داد و بخدمت او التماس کرد که نامه با خود را ببرد و ببرد
 بن عمر داد و دو سوماتی زوجه و دختران او با نامه است و هر چند میخواهد که بدر بار ببرد برسد
 لکن حاجیان نمی گذارند پیش نماز گفت که بیعت خود را مبدل کنی چنانکه ترا مرآن می کنم

کرده اند بعد آن میرسی بقصر عالی که بلندی او چهل ذراع و چهل ذراع باشد در آن خوشی گسترده
 باشند که یک قطعه باشد بقدر طول و عرض قصر و اندرون آن فرش از بالهای نرم شتر مرغ
 پر باشد و پائین آن از حریر باشد و آن فرش از صدر مکان تا حمام بوده باشد تا یزید بای خود
 بر زمین بنهد پس گنجوش آن قصر ساعتی توقف نمائی تا آفتاب طلوع کند پس در آنوقت بیرون خواهد آمد و غلامی خوشتر و زیبا
 و بیاض سرخ و در بر او عمامه خنجر بر سر او خواهد بود و پیر و پا او موزه از چرم سیاه و بجهت او و بخوردانی که در آن عمامه بر باشد
 خواهد بود چون یزید از حمام بیرون آید او را بخنجر معطر سازد بعد آن غلام دیگر که لباس و شل
 لباس و لیس باشد بیرون آید و در دست او کونج پر از آب مشک و عنبر و گلاب خواهد بود و تا چون
 یزید از حمام بیرون آید آن آب را بر او بپاشد بعد آن غلام دیگر که روی او شل و مانتاب منور باشد و در بر او
 تمباک و بیاض سیاه باشد بنفشه و در بر او عمامه سیاه و در پا او جرابی از دیباج سیاه باشد خواهد آمد پس هرگاه
 ترا خواهد دید پیش تو خواهد آمد و انزال تو بخواهد کرد و چنانچه ترا خواهد آورد زیرا که او دوست دار امام حسین علیه
 السلام می باشد و از روزیکه آنجناب شهید شده اند با همه های سیاه می پوشند و سر امام حسین علیه السلام
 را بقیت صد هزار دینار خرید کرده در کربلا فرساده بود و همچنان روزانه روزه میدارد
 و شب بعبادت خدای عز و جل مشغول میگردد و بنان جوین افطار نمیکند و آنچه بمشقت دست
 خود و کار خود حاصل نمیکند بمصرف عیال خود می آرد و آنچه باقی می ماند بر فقرای شیعه صدق
 میکند و از مال نه چیز می هم گزیند و او را ملوک یزید نیست و خدمت او نمیکند و یزید او را نه بایست میدارد و نمیتواند
 که کسی او را از خود جدا کند و گاهی بر او غضبناک نشده و با لیل محکمت یزید بسبب محبت و تقرب یدر طبع و منقأ
 او میباشند و خوابی دید و در دست او منديل بر شمش و رمال و بقی پس هرگاه او را بینی
 پس پشتابی پیش او برود دست های او را بوسه بدهد و مکتوب را با بوسه پاری و بگوید که من
 از شیعیان امام حسین علیه السلام می باشم تحقیق که او جمیع مقاصد ترا برآرد و تو را مرا دلخواه
 رساند

عمیر میگوید که مطابق گفته او بعمل آوردم و آنچه او خبر داده صحرا مطابق خبر او یافتم و چون بجای خانه
 هفتمین رسیدم بگوئیم رسید که کسی میگوید چه قدر مردم بکثرت امروز داخل میشوند و دیگر جواب نمی
 دایم بر تو قصه کردی هزار حاجب و خادم و حافظ داشته باشد علاوه خادمان چرا از
 کثرت آمد و رفت تعجب میکنی از آنجا هم بگذشتم و انجام کار رسیدم نزد آن جوان که صفت آن
 شنیدم بودم هرگاه او مرا دید گفت ای عمیر تو کجا بودی از هفت روز منتظر تو بودم گفتم ای
 مولای من از کجا شناختی و معلوم کردی که نام من عمیر است و از هفتده روز در دمشق دارم
 شده ام حالانکه سوا می همین وقت گاهی تو مرا ندیده و من ترا دیده ام گفت مدت هفتده
 گذشت که بشرف زیارت مولای خود امام حسین علیه السلام در خواب مشرف شدم و آنحضرت
 مرا در باب تو وصیت فرمود و گفت هرگاه عمیر نزد تو خواهد آمد پس حاجت او را بر عرض کردم
 فدای تو شوم کجا است فرمود او نزد تو خواهد آمد و بدانکه آنچه سعی در باره عمیر خواهی کرد جزای
 آن از جبرگوار من رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهی یافت آنحضرت شفیع او و تو در
 قیامت خواهد بود و شما هر دو در حبه انجیم خواهید بود و من ایستاده خواهم کرد ترا و او را
 رو بروی پروردگار عرض خواهم کرد که اینجا نصرت و یاری من کردند و رو بروی من
 جمعا کردند بعد آن آن جوان گریست و من هم گریه کردم پس درین حال بودیم که دیدیم غلام
 می آیند قریبش صد غلام که قبای دیباج پوشیده اند و کمر بند طلا بسته اند و در دستها
 خود عمودها نرین بجا دارند پس دیدم که بزرگمی آید جامه دینی بندگشاده پوشیده است
 بر سر او کفرین بطلا چهار طاق بسته و در با بالغلیب طلای دارد که غلبند آنها از مر و اید و نفوذ
 است و زیر بغل بند حری است و بر چوب طلا که بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله
 بنزید امیر المؤمنین کنده بود و تکیه کرده می آید و حق سبحانه و تعالی روی او را در دنیا قبل

آخرت سیاه کرده بود و بر بنی ادا اثر ضعیف نمایان بوده و بینی بزرگی داشته و برای
 او که سیاهانجام نهاده بودند عمیری گوید چون عظمت او را دیدیم مصائب امام حسین علیه السلام
 به جام گذشت و اشک از چشمهای من ریخت پس آن جوان نامه عبد الله بن عمر و پارچه را
 مویای زوجه و دختر آن او بوده از من گرفته و یزید را استقبال کرد قبل رسیدن او به جام و از او
 جگفت ای خلیفه زمان آیا نیست بر تو حلفی که تحت پدر خود کرده که هر روز حاجتی از خواج
 من ببری و از روزی که حسین بن علی را قتل کرده من از تو سوالی نکرده ام نیزید گفت
 آیا حاجتی داری گفت بل حاجت من این است که این نامه را بخوانی و زود برای جواب حکم
 دهی و نامه را با و او یزید نامه را گرفت و خاتمی که بر آن بوده آنرا بشکست و آنرا بخواند و
 گفت کجاست آنکه نامه ابورسانیده آن جوان گفت اینک حاضر است عمیری گوید
 هرگاه پیش می آید ایستادم گفت این نامه عبد الله بن عمر است سوال کرده است از من
 که نامه نبویسم برای عامل خود عبید الله بن زیاد که مختار بن ابوعبیده را از حبس بیاکشد
 عمیری گفت بل نیزید گفت من یقین میدارم که تو از شیعیان حسین بن علی می باشی گفت من
 مردی هستم که عبد الله بن عمر مرا اجیر کرده است که این نامه و این پارچه را نزد تو برسانم
 و پارچه را کشود و بلاحظه او در آورده پس هرگاه نامه را دید رنگ او زرد گردید و حال و تغییر
 شد و بنا بر روایتی گفت نهایت امر عظیم است مگر آنکه نوشت و آنکه نزد من آورد و نزد او
 این نسبت که رو کنم عمیری گوید آن جوان گفت ای خلیفه زمان چه نقصان هست اگر برای
 حاجت این را از شیعیان امام حسین علیه السلام باشد یا از غیر آنها پس یزید و او
 و کاغذی طلبید و نامه برای ابن زیاد نوشت و در آن نوشته که مختار را بکند و نزد عبید
 بن عمر بکرام رساند و با و بمعلم احسان نماید و هیچ بدی نکند بعد آن بطرف آن جوان

متوجه شد و گفت تحقیق که حاجت ترا برآوردم قسم بخدای بزرگ که دست دوشتم که تو از من کفر بپایان بطلبی و رسول
 نمی که بزرگوار می نماز من و امر را با تو بگویم که شایسته برای او است حق عبد اللہ بن عمر و دیگر انعام و احسان
 بر تو و او است حق تو غیر بگوید پس حکم داد که برای من مرکوبی حاضر سازند و بالقد در هم و خلعتی را
 پس ساعتی نگذشت که آنچه حکم داده بود برای من حاضر کردند غیر بگوید من بسیار فرحناک و مسرور
 از قصر یزید بهیرون اندم و همان وقت بر ناله که یزید مرا داده بود سوار شدم و بطرف کوفه
 متوجه شدم و بآنکه مدت در آنجا رسیده بقصر الاماره ابن زیاد رسیدم و دمان بند بستم
 و از در بانی که بر در قصر ابن زیاد معین بود اجازت طلبیدم او پرسید تو کیستی گفتم مرا یزید
 فرستاده است غم میگوید و از دمان بند تمام روی خود را پوشانیدم و سوای چشم با چیزی
 نمایان نبوده تا کسی ز اهل کوفه مرانه شناسد پس هر گاه رو بروی ابن زیاد رسیدم دمان بند
 را کشیدم و او مرا دید و شناخت و با وصف غیظ و غضب خنید و گفت وای بر تو ای عمیر تو
 چنین کرده غم می گفت بی من کردم این امر را و خواهم کرد بعد آن نامه یزید را با و دادم و از عادت
 او این بود که هر گاه نزد او نامه یزید می آمد نمی خواند و اگر ایستاده پس بر سره داد و بران نامه
 بر خود گذاشت و خاتم را شکست و نامه را ملاحظه نمود و گفت حکم امیر را بشنیدم بجا خواهم بود
 پس حکم داد که مختار را با کرام حاضر کنند پس ساعتی نگذشت که مختار را رو بروی او حاضر ساختند
 و هر گاه مختار را دید برای تعظیم برخاست و طبعی را طلبید تا علاج آن زخم نماید که بروی
 مختار بوده و حکم داد که او را بحام ببرند و ناخن ها و موهای را بتراشند و خلعت فاخره با و
 پوشانند و حکم داد که برای او ناله حاضر کنند تا بران سوار شده بمدینه منور برود و ناله
 دیگر برای زاوراه او داده و ناله برای آب و ده هزار دینار با و انعام فرموده و همه زاوراه
 با حسن و جوع برای او میا کرده داد و بر و آتی بعلکم هم همه بختار داده بود داده و گفت برو

بنحیر و خوبی و این زیاده از مختار عذر خواهی کرد و گشتی برای ابن عمیر نوشت عمیر میگویی پس من مختار از
 خانه این زیاده بیرون آیدیم و در خانه خود در کوفه همراه مختار داخل شدیم و برای او طعامهای تنه
 حاضر کردم و گفتم بخورای انای من پس تحقیق که نجات یافتی از بلای عظیمی مختار از من گفته که قسم
 بخدا ای عمیر هرگز گوشت نخواهم خورد و مملو خواهد شد گوشت بگوشت من تا اینکه بنی امیه را قتل
 نکنم و بابای خود را بران نگذارم و مختار را پامال نه نمایم و بر سر کا آتخانه نشینم و بساط خود را بر لاشها
 آنها نگذارم نگاه من و نو و اصحاب گوشت تناول خواهند کرد و چون مختار فارغ شد عمیر میگویی
 تا چه حاضر ساختم و او من بر آن سوار شدیم پس هرگاه از کوفه بیرون رفتیم مختار گفت ای عمیر ترا
 در مخالفت حق تعالی دادم گفتم قسم بخدا ای سید من نازنده ام از تو جدا نخواهم شد هر جا روی
 من بآید خواهی بود مختار گفت قصد مدینه منوره میدارم گفتم من همراه تویی روم و در خدمتگذاری
 تو مشغول خواهم ماند گفتم چه خوب است و در هر دو ج همراه خود نشاند و شتر بان شتران
 قطار ساخت و بجام ناقه اولین را بدست خود گرفت پس همراه مختار رفتیم تا اینکه مدینه رسیدیم
 بطرف خانه عبداللہ بن عمر متوجه شدیم و در آن روز برای عبداللہ بن عمر هر سیه تیار ساخته
 بودند و در طبقها آنرا ریخته بودند و او از زوجه خود که نهایت او را دوست میداشت میگفت باید
 از این طبق بخور قسم میدهم ترا بحق خدا و گفتم ای عبداللہ ستعرض من نه شوی قسم بخدا هرگز گوشت
 تناول نخواهم کرد تا و قتی که روی برادر خود مختار را نه بینم آن مختار درین حال بودند که ما بیان رسیدیم
 و مختار را گوید آن گفت یکبستی گفتم مختار هرگاه صدای مختار را شنید از جای خود برجست و در
 کشود و معافه کرد از دوهر و بسبب وفور شوق و مسرت بهوش بر زمین افتاد و بعد یک ساعت
 بهوش آمدند و فریب بود که بسبب وفور فرح هر دو هلاک شوند و در بعض روایات نیست که چون
 مختار بهوش آمد و همشیره او بهوش نیامد او را حرکت دادند دیدند که طائر روح او پرواز کرده است

پس سخن تجویز و تکفیر او مشتعل شدند و او را دفن کردند و توبه و محزون و غمناک گردیدند و مختار در اینجا اندک
 مدت ماند تا این که وقت نفاذ قضای خداوند عالم درباره انتقام از ظالمان آن امام شهید رسید
باب هجده در حال اصل شان یزید پلید بجهنم و ذکر اتفاق مردم بر طلب خون امام حسین علیه السلام
 ابو مخنف میگوید که بعد از ماشان مختار یزید ملعون چند روز بجای خود ماند بعد آن حکم داد که برای
 شکار و میاشن و پیل و دشت را برای شکار رقتند چون دو منزل از دمشق پیش رفتند آهوی را دید
 اسب خود که نهایت تیز و تند رفتار بود و عقب آن آهوی دو اندید و حکم داد که کسی همراه او نیاید پس
 دو کوه رفت و اثری از آن آهوی نیافت و شدت تشنگی بر او غالب شد آشنای راه آبی نهایت صاف
 ظاهر شد قصد نوشیدن آن کرد بر آن طاعنی را یافت هر گاه یزید را دید قصد او کرد و او را پاره پاره
 مبلع نمود و بعد آن قتی کرد و بیرون آورد پس نده شد بقدرت خداوند عز و جل تا بنوشد پس باز آن
 طاعن را پاره پاره کرد و قتی کرده اخزای او را بیرون آورد و باز زنده شد و این عذاب است که در دنیا
 حق تعالی برای او معین کرده و عذاب آخرت شدید و سخت تر است و در روایت دیگر چنین است که
 یزید بن معاویه هر گاه در آن بیابان حید را میگردانید که گاه پیل اندام خود را پس او را از اینجا حرکت نکرد
 و به اینجا ایستاد پس حق سبحان تعالی ملکی را بصورت اعرابی نازل کرده او گفت آیا راه گم کردی پس
 رهنمای کنم یا آتشه پس سید با کم تر آیا اگر پستی سیر کنم تر از یزدان و گفت کای اعرابی اگر تو را خواهی
 شناخت هرگز نه اگر کم تر زیاده خواهی کرد اعرابی گفت تو کیستی گفت منم یزید بن معاویه هر گاه
 این نام را شنید گفت ذلیل کند ترا برورد کارای سنگ ملعون شتی بد بخت جنتی که حق تعالی ترا در دنیا
 و آخرت کمره کرده و برورد کار مرا فرستاده است که از تو انتقام گیرم سبب آنچه کرده با فرزند زهر خنده
 قتل کردی امام حسین علیه السلام را و به یک حرمت او نمودی پس اگر بر حق می باشی رو کنی حربه مرا در حراست
 نفس خود نهایی قبل از آنکه ترا کاشم پس یزید دست خود را بطرف قبضه شمشیر خود دراز کرد و نوازش گفت

دهر دست بخش خود را پس اعرابی گفت عذاب نازل شود بر تو ایامنی بینی که حق تعالی چه کرد با تو قسم
 بخدا که ترا قتل خواهم کرد به بدترین قتل کردنی چنانکه قتل کردنی امام حسین علیه السلام را در غرمت کرد
 و تشنه بعد از آن اعرابی دست خود را بر قبضه شمشیر خود گذاشت و فریاد بود که قتل کن یزید گفت مرا قتل
 مکن که ترا از ملک خود خواهم داد آنچه خواهی اعرابی گفت وای بر تو ای ملعون نپاه بخدا که آخرت خود را
 بدینا بفروشم صلاحت ابر بهایت اختیار کنم چنان که تو کردی ای ملعون عذاب نازل شود بر تو
 بدانکه حق تعالی مرا برای انتقام از تو فرستاده است بعد از آن شمشیر خود را از میان کشتن یزید سبب
 شمشیر سپ یزید میدوید و هر دو دست را برداشت پس او بر زمین هلاکت افتاد و پا چ پاره شد و برآ
 پای او در رکاب و یخته شد و بسبب دیدن اسپ پاره پاره گردید و بر روایت دیگر یزید در طلب آمو چون
 بیان هلاکت رسید حق تعالی ملکی را از ملائکه عذاب فرستاد که بدست او تازیانه آتشین بوده آن
 ملک او را بدلا بر البوار رسانید و هرگاه لشکریان او دیدند که در مراجعت او تاخیر شده همه تابان راه که
 او رفیق بود در رفتند او را نیافتند و بعضی گفته اند که همه آنها بیا بان مرگ شدند و کسی زنده از آنجا برگشت
 و بعضی گفته اند که لشکریان او اسپ یزید را یافتند و یک پای او در رکاب باقی مانده بود همه فریاد
 کردند و آواز جگریه و بکا بلند نمودند و بطرف دمشق برگشتند و ابو مخنف میگوید که پس لشکر یزید
 بیا بان متفرق شد بجانب چپ راست و نادر و روز تخت بس او ماندند و اثری از او پیدا نشد پس
 برگشتند گریان و تیر بجانب دمشق و در راه دیگر آنکه لشکریان آن پنجس او دور و روز کردند او را پاره پاره
 پس این اشنا که او را می دیدند و در امر خود متحیر بودند صدای عظیمی شنیدند همه که گفتند کی دیگر اینها
 گردوی از آنجا بسبب آمدن آن آواز هلاک شدند و جماعتی بدمشق رسیدند و فتنه او در دمشق پیدا شد
 و مردم مختلف شدند بعضی از قتل او محزون شدند و گروهی فرخاک گردیدند بسبب یکا او را در میان
 شبیه کرده بود و آنها خواستند که بر او قصاص بچون نمایند و او را قتل کنند و همک حرمت آن خیر است

و بعضی حکایت عیال و برخواستند و در حراست اموال باو کوشیدند و با هم فتنه و فساد برپا شد و
 بنی امیه انچه از اموال او بغارت برده بودند مسترد گرفتند و در آن زمان حکومت بصره و کوفه و متعلق
 باین زیاده بوده و نیزید ادر حکم داده بود که شش ماه در بصره مانده باشند و شش ماه بکوفه و هرگاه اوان
 کوفه بطرف بصره میرفت بجای خود پسر خود را میگذاشت و هرگاه از بصره بطرف کوفه میرفت برادر
 خود را قائم مقام خود میساخت و در مجلس او در آن زمان از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام
 چهار هزار و پنج صد کس بودند و آن خا لمقب بتو این شده بودند زیرا که بدست علی بن ابیطالب
 توبه کرده بودند و همراه آنجناب جهاد کرده بودند و آنخا از عهد معاویه مجوس بودند و بر وایتی
 بعضی آنها از آن زمان مجوس بودند و بسبب حبس و قید و غل و زنجیر نتوانستند که نصرت انعام ^{مظلوم}
 نمایند و حال آنها این بود که علاوه شداند قید روزی طعام با آنها میدادند و روزی نمیدادند
 و حضرت مسلم بن عقیل هرگاه بکوفه رسید و از مردم بیعت گرفت خواست که آنخا را از مجلس رانند
 لکن قضا را همان شب باین زیاده نهاد داخل کوفه شد و امر حضرت مسلم مختل گردید و انچه ندانی
 بود واقع شد از نیمه آنخا رمانی نیافته بودند و هرگاه خبر ملاک نیزید شائع شد باین زیاده و بصره
 مردم بقصر او هجوم کردند و اموال و اسبهای او را بغارت بردند و غلامهای او را کشتند و مجلس را
 شکستند و آنخا را که در آنجا مجوس بودند را ساختند پس از زندان چهار هزار و پنج صد کس از
 شیعیان رمانی یافتند و بمجلسه آنخا سلیمان بن صخر خراعی و ابراهیم بن مالک اشتر و سعید بن صفوان
 و یحیی بن اعون و صعصعه عجمی بوده و دیگران که شجاعت آنخا بحکم امتحان آمده بود بودند
 پس کچم در آمدن از مجلس قصد خزانة ابن زیاده کردند و آنرا بغارت بردند و همه اموال و سلاح
 ابن زیاده که در آنجا بود گرفتند و خانه آن خانه خراب و خراب ساختند ابن نما علیه السلام در شرح
 آورده که روز پنجشنبه تاریخ چهارم ربيع الاول سنه ثلث و ستمه معری و بعضی ثلث و چهار گفته اند

یزید پلید رخت هستی بدرک افش کنیده و عمر غش سی و هشت سال بودند مدت خلافت او و سال
 و هشت ماه بود یازده سپهر گزاشت از آنجا یکی ابو لیلی معاویه نامی بوده که در شام بیعت او کردند
 و او خود را از خلافت خلع کرده و برادر او خالد بود و مادر او دختر یازدهم بن عبید بن عبد شمس است و همان
 زن مروان بن حکم بعد فوت یزید تزویج کرده و در همین سال با عبید الله بن زبیر بیعت کردند و
 مروان بن حکم در شام و عبید الله بن زیاد در بصره و اهل عراق در بحر حیرت و حسرت و مدت
 افتاده بودند که چرا مدد و نصرت امام حسین علیه السلام نکرده و عبید الله بن حبر بن جمجم
 جعفی که ناشر آن کوفه بود و بزیارت سید اشهدا علیه السلام مشرف شده بود و آنحضرت فرمود
 که همراه من بیا او زنده بود و بعد سخاوت امام حسین علیه السلام پشیمانی و نخلت بشدت داشت
 بحدی که قیسه بود مرغ رویش از قفسن جسم پر و از کند چنانکه درین باب به خد شتر حسرت آمیز

و ندامت انگیزان کرده شعر

تردد بین حلقه والترافه
 علی اهل الضلال والتفاق
 اترکنا و تز مع بالفراق
 لنت کرامه یوم التلاق
 توئی ثم ودع بانطلاوق
 لهم الیوم قلبه بانفلاق
 و خاب الاحزون الی التفاف

فیالک حسرة ما دمت حیاً

حسین حین یطلب بذل نصری

غداة یقول لی بالقصر قولا

ولوائی و اوسیه بنفسه

مع ابن المصطفی نفسی فداه

فلو فلق التلهف قلب حی

فقد فاسد کلامی نصیر و احسینا

حاصلش اینکه مادام ایحیاه ازین حسرت

بیرون نخواهم رفت چه انتخاب مرا بجمهر ای خود مرا فز میگرد اگر موافق طلب آسختاب رخسار
 می رفتم و یاری و جانفشانی میکردم هر آئینه بغور عظیم و آسایش نعیم میر میدم ازین غم و غصه

و لم خون و چشمه چگون است حقا که هر که فاشیه طاعت آن امام مفرغش الطاعه بر داشت
 نجات یافت و هر که رکاب سعادت انسابش را گذاشت بی نصیب بود بهره شده و در
 عراق غیر از قبائل عرب که در کوفه بودند کسی قابل جهاد نبود نخستین آنکه اقدام بر این امر نمود سلیمان
 بن خراسی و سیب بن شجه ضرری و عبدالعزیز بن سعید بن فضال از دمی و عبداللہ بن مال
 یتیمی و رفاعه بن شداد بودند و این پنج کس از معارف اصحاب کبار حیدر کرار امیر المؤمنین
 علی علیه السلام بودند و صاحب استیعاب در ده که سلیمان مرد نیک و فاضل و عابد بود
 نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت رسول خدا و سلیمان نام نهاد و در او آتش فتح در کوفه
 وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حرب صفین شریک
 مجاہد بجای آورده ابن مار حیدر سیر یافت پس چون غزیت ایشان بطلب خون امام حسین اسلام
 تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن مرد جمع آمد و سلیمان بعد حمد و ثناء الهی گفت که
 خدا تعالی ما را بطول عمر و کشیدن مصائب مبتلا گردانید و از وقتم است عا میکنیم که با او کسانیکه
 باین آیه کریمه مخاطب هستند داخل محکمند **اَوْ كَمْ مِّنْكُمْ مَّا يَتَذَكَّرُ**
مِّنْ تَذَكُّرٍ و لجأكم الذنیر فن و قوا فخلال الظالمین من بضیر یعنی
 آیا شمار اعمی و مدتی عطا نکرده بودیم که در آن نصیحت میتوانید بگماید هر که خواسته باشد
 و پیغمبر برای شما مبعوث شده پس هیچ حشید عذاب را که ظالمان را یاری و مددکاری نیست
 امام اهل تقین و سید الوصیین فرموده عمر کی حق تعالی اعذ و رسیدارد در آن شصت سال است
 و در میان ما احدی نیست که باین عمر نرسیده باشد و ما همیشه خود ستانی و خود پسندی داریم
 مداحی شیعیان میکردیم تا اینکه حق تعالی اخبار و اقیای ما را بحج و فتن مبتلا و متحن فرستاد
 و در بحر نواب ندامت و قلوب ما را قلب یافته چه دختر زاده رسول و فرزند و بلند بول را

معاونت کردیم و کاری و خدمتی بجا نیاوردیم بحال جاره و ملائی نیز این است که در انتقام
خون آبگوشتیم و قاتلان او را بکشیم بعد نیست که جناب اقدس الهی از تفصیلات درگذرد و فرمود
گفت که بموفقیت خدای عز و جل حسن صدق و ثواب فرمودی و راه سداد در مشا و نمودی
و بجهاد فاسقان و متغفار کنانمان اشاره کردی همه را بسرمویشیم و جان و دل مسوم و مقبول
داریم و بدیگران خطاب کرده گفت اگر رای شما باشد درباره انتقام خون امام حسین علیه السلام
سلیمان صدرا که از بزرگان فرقه ناجیه اثناعشریه و اصحاب اطیاب حضرت خیر البریه است
والی و رئیس سازید و سیب بن نخجه هم این رای را پسند کرد و مستعد حرب شده و از کلام
صاحب روضه الصفا مفهوم میشود که آن خطبه را سیب بن نخجه که مصحوب عمر بن سعد کربلا
رفته بود خوانده پس سلیمان بن صدرا گفت این عذر برای شما مسوم نیست گفتند پس چه کنیم
که سستی غفران کردیم سلیمان گفت هیچ حیل دیگری نمیدانم بجز آنکه خویشین را در معرض تیغ اقومیم
چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر زدند و میگویند که **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّكُمْ ظُلُمْتُمْ**
الْفُكْمَ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَيُؤْخِرُ الْبَائِثَ عَنْكُمْ فَاقْتُلُوا أُنْثَى که
و مجموع شیعه بزبانوی استغفار آمد و گفتند تصاحت آنست که شمشیر باز نیام بیرمن کرده
سنا نمخا را بر سر اسبان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و هم
برای منعی بجهت گشتند که قاتلان آنجناب را و هر که بکشتنش من را و او هر که در قتل او سعی نمود
و آنکس که این معنی پسندیده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون مهم بر این موجب
قرریافت گفتند باما امیری باید که بجای از نام او مختلف جائز ندارد و انگاه اتفاق نموده
بامارت سلیمان بن صدرا دادند و بایکدی مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن حسین علیه السلام
را بر سر بر خلافت بنشانند و درین باب باطراف ولایت رسولان فرستادند انتهای کلامه جمیع

که یوم بروایت ابن نمائیس سلیمان نامه مصحوب عبد اللہ بن مالک طائی پیش سعد بن خلیفہ
 بن یمان فرستاده و در ضمن آن شعیان را نامتقام ترغیب داد تمامی اہل وفاق بالتفاق
 بر امر محمود راضی و خوشنود شدند و سعد از رضای ایشان سلیمان اعلام نمود و بعد نام دیگر
 مصحوب خلیفہ بن عمارہ تمیمی بمثنی بن مخزوم ارسال داشتہ او در جواب نوشت لما بعدن
 و دیگر برادران ایمانی از مضمون رقیمہ وقوف یافتیم و شکر و سپاس بقیاس جناب احدیت
 بجا آوردیم و ہمہ ایشان سمعنا و اطعنا گفته کمر سہمی بوفاداری و جان سپاری ایستاد
 و اسلام خیر تمام و در آخر مکتوب چند شعری خوب قوم کریم

على ابلغ الهادی لجش هذیم
 ملح علی قاسمی اللجام سادیم
 محش لنا نار الحرب غیر سوم
 ضروب نبصل السیف غیرا نیم

تبصر کانی قد اتیتک معلما
 طویل القدر انهد اشق مقلص
 بکل فتی لا یملاء الدرع فخره
 اخی ثقة یبغی کماله بسجیه

حاصلش اینکه من نجم دست شما سوار سمند برق رفتار رعد صد بلند بالا حسیم و طویل تند
 و چالاک باتفاق جوانانی که از فرط شجاعت حاجت زره و خود در خود نمی بیند می رسم
 و قوی که پیرضا جوی یاری دست بقبضه شمشیر نشسته و کمر اطاعت بر میان جان بسته و در تاراج
 طبری نذکر است که ابتدای خروج مومنین در سال شصت و یک که سه شهادت امام علیہ السلام است
 اتفاق افتاده و ہمیشہ روزگار پوشیده و خفیہ در تدبیر مہربان کارزار و درستی آلات و اوزار و جمع آوردی
 اخوان و انصار میبودند تا اینکه یزید پلید داخل حنین گردید و در وفات آن امام شهید و موت یزید
 پلید سه سال و دو ماه و چهار روز فاصله شد و عبید اللہ بن زیاد والی عراق و نائب عمر بن حنظل
 در کوفہ بود و عبید اللہ بن زبیر در حیات یزید مردم را بانتقام خون امام علیہ السلام و قتل یزید بدعا

باحق و ابرام ترغیب تمام میکرد و بعد از فوت آن ملعون از اراده خود برگشت و ظاهر شد که ریاست
 برای خود میخواست و انتقام خون امام منصور را داشت و مدائمی با سواد خود مذکور کرده و قتی که مختار
 نزد عبداللہ بن زبیر رفت اورا چنانکه میخواست نیافت بعد از آن مختار از مکہ کوفہ رفت با مانی
 بن ابوجہ ملاقات کرد پرسید مردم کوفہ چه حال دارند گفت این قوم را اگر کسی برامری داد
 اتفاق میکنند و ریاست بدست اوجی آید مختار گفت من آنهارا برامحق محرم میشوم و مجتمع می
 و با عانت ایشان باطل را دور میکنم اگر خدا خواست به جمعیت امداد آنخاطمالمان سرکش را خواهم
 گشت بعد از آن مانی پرسید که سلیمان بن صرد در چه خیال است متوجه قتل شد باینکه گفت من نمیشد
 و لکن همه عازم اند بعد از آن مختار از اسخار فرستاد تا خبره رسیده ان روز جمعه بود و در آن وقت
 غسل نموده رخت در بر کرده شمشیر بگردن حائل نموده سوار کوفہ داخل شد مبر کوفہ و بازار محل
 و مقام که کثرت از دو حامی نام می دید عنان مرکب میگرفت و سلام میکرد و میگفت خوش شایه
 ایام عسرت و پیریشانی گذشت و روزگار فرح و شادمانی در رسید منم که تمہنات شما را خواهم آورد
 منم که فاسقان مسلط شده ام خون اہلبیت را از آنخامی ستانم بعد از مسجد جامع رفته نماز گذارده
 در آنجا مردم را دید که بطرف او نگاه میکنند و با یکدیگر میگویند که لاین مختار است البتہ برای امیر علی آمد
 و بمقدم ہمالیون او امیدوار فلان و رفاه می باشیم بعد مختار برآمدہ بخانہ خود رفت کہ پیشتر بخانہ
 سالم بن مسیب مشہور بوده بعدہ پیش شیعیان پیغام فرستاد کہ من از نزد محمد بن حنفیہ برای انتقام
 خون اہلبیت آمدم و این امریست کہ برای دوستان در آن بہجت و سرور مقصود است و بہر
 دشمنان ہلاک مقدر است گفتند کہ تو اہل و لائق این کاریستی مگر مردم بیعت سلیمان بن صرد کردند
 اند پس امر فرمودہ و رئیس ایشان اوست و تو در کار خود تعجیل کن مختار ساکت ماند و منتظر بود کہ حال
 سلیمان چه قسم منظر آید و در آن روز ما مومنان و موالیان بسبب خب ف عبداللہ بن زبیر و الملک

[illegible]

ستاده و میان ایشان باش گسز و ستم گویند که بعد از اظهار فتنا زامه محمد بن خفیه اکثر مردم کوفه را تسلیمان روگردان
 شده و بختیار پیوستند و فتنا را بشیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز عبد الله بن سیر نبال
 آن نبودی که عامل خویش کوفه فرستد و فتنا را محمد خفیه را احمد خواندی و در زمانه الفتی که سلیمان این کار را تابا نکند
 اکنون من چندی نامه بنویسم تا چه فراید و چون سلیمان شنید که نخت ارد مقام خلافت است و مروان
 بن حکم حاکم شده و عبد الله بن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبعه خود را
 جمع کرده گفت اگر فتنا را پیروا که از قبل محمد خفیه بیرون آید هیچ مضائقه نیست امام من علی بن ابی
 است و تا زمانی که من با مردم مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و دین
 اثنا شخصه از اهل شام بخدمت عبد الله بن زید و ابی کوفه مبارکست نموده گفت ایها الامیر از خود
 غافل مباش که خوارج باین شهر بسیار گرد آمده اند جمعی بختیار پیوسته اند و گروهی تابع سلیمان
 بن صر شده اند و میخوانند که خیر است تا خود آمده تورا از میان برگیزد مصلحت در آنست که بی توقف
 جمعی را بخانه سلیمان بن صفروستی تا او را گرفته بزنند و اگر میدانی که این معنی خیر است از پیش در سخاوت
 جنگ را آماده باش عبد الله بن زید پرسید که این جماعت چه مذمت از آن مردو گفت که ایشان
 سنی اند و باطنی شیعه میکنند و چون حسین بن علی را طلب بنمایند عبد الله گفت من امام حسین را کشته ام که الله
 بآن سبب قصد من کند و آنکس که امام حسین را کشته اند از جانب شام می آیند و او آنست که شیعه امام حسین
 با او محاربه نمایند باین بعد از آن فرمود تا اعلق کوفه را مسجد مجتمع شوند و چون جمع شدند بر منبر رفت
 گفت ایها الناس چنین می شنوم که طائفه از شما اتفاق نموده اید که خون امام حسین علیه السلام
 را از من طلب دارید بجز آنکه گویند که من امام حسین علیه السلام را کشته ام و نفرموده ام که او را بکشند
 و کشتن او را رضی نموده ام و من میدانم که آنجماعت که بر حرب من اتفاق کرده اند چه کسانی اند و لیکن
 با مسلمانان حرب بختم تا ایشان درین مقام نیایند و همه کس میدانند که خون امام حسین علیه السلام

از نپسز زاده بنو امیه طلب باید داشت و مرا این زیر بار ت کوفه فرستاده او نیز طلبکار خون امام است
و بعد از او این کلمات از منبر فرو آمده بدار الاماره رفت و بدستور سابق بحکومت مستغفل شد
و سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبد الله می رفتند **باب سوم** در کیفیت خروج سلیمان
برای انتقام از اعدای دین ابن نما میگوید که غره ربیع الثانی سنه شصت و پنج هجری ^{سلیمان}
از تنجید عباسیه راده حرکت کرد و در همین سنه مروان پسران خود عبد الملک و عبد الغزیرا
و یعمه خود ساخته بود و از مردم بیعت ایشان گرفته و در همین سال غره ماه مبارک رمضان وفات
نموده و عمر او هشتاد و یکسال بود و نه ماه خلافت کرد و عبد الله بن زیاد از عراق بخریره وارد
شد در اینجا رموت مروان مطاع گردید و سلیمان بن مردچون باراده کوچ برآمد لشکر خود را ملاحظه
فرموده قبیل یافت حکم بن متقد کندی و ولید بن عصفین کنانی را با د یگان بکوفه فرستاده که مردم
را دعوت بکنند از طرف آنجا منادی ندا کرده که هر که طالب خون ناحق رنجیده امام حسین علیه السلام
باشد بیاید مردی که او را عبد الله بن خازم از دی سیگفتند و نزد او دختر او و زوجه او سحله بن سهره
که بسیار جمیله و شکیده بود و نخواست او را دوست میداشت حاضر بودند پس عبد الله ندکود بمحور شام
صدای منادی بکمال رغبت و شادی دوید و رخت در بر کرد و سلاح بست و سوار اسب شد
زوجه اش گفت وای بر تو آیا دیوانه شده گفت نه لیکن ندای داعی الهی را البتیک اجابت گفته
ام و کمر سعی بان مقام خون امام تشنه کام لبیان جان بسته ام زن گفت مرا که نمی بسیاری گفت
بجانب باری خدا و ندانم اطفال خود را بتو سپردم اینخوارانگاه دارد و تقصیر کج در نصرت
و دختر زاده رسول خدا و جگر گوشه بتوالی زمین سر زده عفو کن و تو به مرا قبول فرما بعد در مسجد جامع
صد آیتات احسین علیه السلام زدند و دعوت صلاح و رشاد کردند مردم چون از نماز
فارغ شدند جماعتی از خاز زبان برآمدند و پیش سلیمان رسیدند هگی شانزده نهار جماعه با او

شدند و نامهای آنها را در دیوان او نوشته شد صاحب روضه الصفا گفته که جمعی این خبر را بسجده
 بن زیاد رسانیدند او گفت صبر کنید تا به بنیم که از وی چه ساد خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز
 عرضش کرد که زیاد از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت
 کرده بودند و ازین صورت دلنگ شده گفت سبب آن الله این مردم با من همان نوع معا
 میکنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفای نه مروت و نه حیا و نه
 دیگر سلیمان در انشاء خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آید باز
 گردید که درین حرب مال نخواهد بود چه من باینکه که حرب کنم مال و حلال ندانم و اگر غرض شما انتقام
 اهل بیت رسول است مردانه قدم در راه بنید و ازین بنس کلمات گفته هیچکس باز نگشت و او نیز دل
 بجاریه نهاد و رسولان با طراف فرستاد و سائر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاد از
 هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار کس تجاوز نکردند و سلیمان ازین منی متاثر گشت تا با
 رای مشورت کرد که تخت بجاریه و بیمه با که نمار به نایم بعضی گفته اند عمر سعد و مجموع قتال با مسلم
 علیه السلام در کوفه اندالا بن زیاد و ابتدا از ایشان کینم و برخی صواب چنان دیدند که بشمار روند
 و اول بقلع و قلع ماده فساد عبدالمعین زیاد و پروازند و هر دو فریق بر اشارت مدعی خویش
 حجاج و بر این اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را مستحسن شمرد بر توجه جانب شام یک بیعت
 گشتند و این خبر گویان عبدالمعین زید رسیده با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما را
 رفتن شام است خدا تعالی شما را نصرت و ظفر و مادا در شام و بیست هزار مرد و دلاورند که بر
 حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دور می نماید که شخصی با چند معا و دو با خلقی
 نامحدود در مقام مقاتله و مقابل آیند و ما را نیز رفتن با ندای از جمله ضرورت است بکوفه جهت
 نمایند تا از جانب عبدالمعین زید برسد و در سده انگاه با اتفاق روی بدین نشان بنیم و داد خویش

بنشینیم و اگر بشهر هم نمی آید به اینجا اقامت نمایند تا بعد از مدتی بن زبیر نامه نویسیم و از وی
 التماس کنیم که لشکر گران بدر ما روانه کند و چون قاصد عبدالعبد بن زید پیام بگذارد و سلیمان
 بن مردیاریان خویش گفت که درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند ما بر مقتضای امرای فوج
 عمل میکنیم سلیمان گفت عبداللہ بن زید میخواهد که سلسله جمیع ما را از هم گسیخته کند و بعد از آن
 اجتماع باسانی دست نخواهد داد و طیفه آنکه توکل بر فضل آفرین کار کرده بجانب شام توجه ننهیم
 و جهاد اعدا ملت را و جبهه مهت سازیم بجایان دین از وی ثبات و یقین متعین سلیمان را
 بسبب رضا اصفا نمون و این فدا و صاحب دضه الصفا میگوید که نجم ربیع الثانی از نخل کبیر
 گرد و در شب در دیر افروز آمدند و از اینجا شط فرات فوکش شدند بعد از آن چون قریب بقبر
 امیر المؤمنین حسین آمدند و با هم گفتند سزاوار گشت که سخت بزیارت امام حسین علیه السلام
 رویم و دست بدان توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم انگاه بمقصد شتابیم
 این سخن گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین علیه السلام
 افتاد و از اسپان فرو آمدند و یکشنبه روز در نماز و استغفار بسر بردند بعد از غرای آن امام را بر
 کردند و از صدای جانگزای او و یلا و امصیبا بهر پا کردند مینشاید که در زیر گنبد خضر اخیان
 گریه و بکا گاهی اتفاق نیفتاد و هرگز بروی خاک چنین ناله در ناک رونداد و برضای آن امام
 هنگام وداع از دحام کردند چنانکه حاج دو رجرا لاسو و مجمع میشوند در آن وقت و بسبب این
 جعفری گریه کرد و مریح مقدس از فعل گرفته اش راحت را نثار خواند

روان
 سخی
 جان
 و ج
 چشم
 ۱۰

بیت النشای من امیة تؤما	و بالطف قتل ما کینام حمیها
و ما ضیع الاسلام الا قبیلہ	تا مژنو کاها و دام نعیمها
واضحقت قتاة الدین فی کلف ظالم	اذا عوج منها جانب لا یقیمها

فانقت لا تفك نفسي خزينة	وعيني تبكي لا يخف سجومها
حياكني او تلقى امية خزنية	يدل بها حتى الماهة فزوها

حاصل مضمون این اشعار اینکه بنو امیه مست خواب متراحت میکنند و لطف کربلا
کشته هستند که دوستان بسبب غم و غصه خواب نمیکند و ضایع نکرده است اسلام
را اگر گروهی که سردار و رئیس خود ساخت احمق و نادان خود را و هموان بعیش و سرور
بسر کردند و صبح کرد رایت دین که بفت ظالمی بوده هرگاه جنبی ازان کج می شد کجی آنرا استوار
پس حلفت کردم که نفس من هموان مخزون باشد و اشک از چشمهای من جاری باشد جنبی
امیه اولت و خواری رسد که بسبب آن بزرگ و رئیس آنها دلیس گردد و از آنجمله مردم عبد الله
بن عوف حمیری با سپه کیتی سوار بوده بغایت غم و غصه اشعاری چند حسرت آمیز خوانده

خرجن يلعن بنا المرسا لا	عوايسا قد تحجل لا بطالا
نريد ان نلقى بها الا قبالا	الفاسقين الغدرا الضلالا
وقد سافضنا الاهل فالا موالا	والخفوات البيض والحجالا
نرجوا به التحفة والنوالا	لرضى المهيمن المفضالا

خلاصه مضمون اینکه بیرون آمدند تا صراحت کرده بترسش روی و غضب
و بسبب لیری خود گنهام کردند شجاعان را و همه را خود جامعی را از مایان گرفتند بنو امیه
با این ملاقات نمایم شما را فاسقان مکاران گران را و تحقیق که ترک کردیم
دوری جستم از ایل و اموال خود و زنان با حیا خوشتر و پرده نشین با امید اجر و ثواب و
برای خوشنودی به وردگار مهربان و قیاب و نگهبان صاحب جود و احسان پس آن عجا
از آنجا برآمده بر مرکب خود سوار گشته در سیر آید و بعد از قطع مسافت راه بفرقیسار رسیدند

ظاهر شهر را منزل گاه ساختند صاحب رفته نصف میگوید چون حاکم آنجا رفتن الحارث از
قدم آنجاخت آگاهی یافت فرمود تا در حصار بستند و سلیمان و اعیان سیاه با مسیب
بن نجبه گفتند که ز فون هم نوز می خیر و همان دوست و بامروت است تو را بدین حصا
باید رفت و صورت حال را معروض گردانند و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار
و مقیمان این حصار جو و گاه و آنجا محتاج الیه ما باشند به برخی که در میان ایشان متعارف
است بشکرا گاه رسانیده بفرود شدند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح بطل برجل کوفته
عنان غریت بجانب دمشق منقطع خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر
فرمود تا مردم حصار استعجال بر و ن برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش بایستد
شهر جو و گاه بار کرده فرماد تا بشکرا گاه رسانیدند و بغیر از این احسان بسیار درباره ایشان
مبذول داشته خود فروز و دیگر منزل سلیمان آمد و از وی نصیحت گفت که چنان بسج من رسید
که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سر حکومت نشسته
است جمیع الدین زیاد را با پنج امیر و دیگر از امر عالی مقدار ازاد حرب شما کرده و لشکر ایشان
ضعف سپاه شما است و مخالفان غالباً امر فرزند بر نه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بر ظاهر
این شهر توقف ننماید و علف چهار پایان ازین رو شاها حاصل کنید ایشان با بنجا آیند و بن
بمرد و سلاح تا آن غایت که مقدور باشند و گوئیم اگر غلبه شما را باشد و اوالا درین حصن حصین متحصن شوید گفت
یا ابراهیم فیك و خیراك الله خیرا و الی کوفه عبد الله بن زید نیز امثال این سخنان گفت اما
ما بنا را برینو کل نموده ایم زفر گفت چه چاره بدین من کار کنید من دست از نصیحت شما باز ندارم
و شما مردان غریب برجل و کارهای شما میان وقوف ندارید اگر توقف نمیکند صواب آنست که
بنجمل بروید تا پیش از ورود آنها بعین الوری رسید و آن شهر است بزرگ از بلاد جزیره حو

باب علف بسیار از مخمّر گذشته فرو آیند و علف اسبان را حسب المیور از روستا جمع کنید و
 از زمین الورد تا این موضع راه امین است اگر علف کمی کند یا احتیاج مدو داشته باشید ملا
 خمیه کنید نصیحت دیگر آنکه تاوانید با شما میان در صحرا حرب مکنند که ایشان بسیار اند و شما اندک
 و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در مامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیوار است که درختان
 بسیار در آنجا است لشکر شما باید که از میان درختان و پس جدا ران با ایشان جنگ کنند و یکی
 از خطای شما این است که هیچ پیاده با خود نیاورده آید چه پیاده سوار را مانند دیوار است که
 پیش و باشد و چون لشکر شما همه سوار اند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در صف بنشیند
 بر منب بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستی و چون ایشان از عمده کار
 بیرون آمده باشند آن گروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را
 و کمین گاه باز داری و با کم و جلد بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان
 بر اسم شکر و احسان ز فرقیام نموده او را داغ فرمود و از قرقیا کوچ کرده پیش از شما
 بعین الجود رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از ملاعین شام در یکی منزل
 از ایشان نزول کرده اند این نماره گفته که سلیمان خطبه خواند و مردم خود را نپسنداده در
 سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم سبب بر شما خلیفه من است و اگر او هم کشته شود
 عبد الله بن سعید بن نفیل میرزا باشد و اگر او هم مقتول گردد برادر او خالد بن سعد اگر
 او را هم بقتل رساند عبد الله بن دال و اگر او را هم بکشند رفاعة بن شداد را میر خود سازید
 و بعد فراغ از وصیت با سبب گفت که بر سر شجون متوجّه این جماعت شو که فریب با
 فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر و فریب باید کرد باب چهارم در محاربه بر دشمن
 رسول الله بن سلیمان و صحابه او این نماره فرموده که چون سلیمان اصحاب خود را و عطا

و نصیحت فرمود مسیب بن نجبه را بهر کردگی چهار هزار سوار پیش فرستاد حمید بن مسلم میگوید که من
 همراه فرستادگان بودم شبانه روزی در پی رفیقیم و سحر توقف کردیم و غنودگی بهم رسید و بعد
 نماز گذاریم و سوار شدیم دیدم سواران همراهی برانگنده شده صد سوار بر جامانده بودند پس
 با عربی ملاقات نمود و از او پرسید که میان ما و قوم چه قدر فاصله است گفت یک میل
 این نماز حمد الله میگوید که میل چهار هزار فرساع است و فرسخ سه میل را گویند باز گفت که
 لشکر شرجیل بن ذوالکلاع از جانب بن زیاد با جمیعت چهار هزار کس پیش آمده است
 عقب او حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار کس عقب او و صلت بن ناحیه غلامی همین قدر همراه
 می باشند و دیگر تمامی لشکر با عبید الله بن زیاد در موضع رفته مستعد و مجتمع است آخر الامر بله
 هر دو لشکر دست و پاسبانها را خود گفت که بتازند پس مل عراق یورش آوردند و با مل شام
 تا فغد و آنجا شکست خوردند و جمعی کثیر از او شان کشته شدند و اموال آنها بغار ت آمد
 مسیب گفت حال برگردید و نزد سلیمان باید بروید و بر وایت روضه الصفا مسبب چهار صد
 سوار از سپاه خود اختیار کرده بموجب فرموده سلیمان روان شد و از ان اعرابی ملاقات کرد
 و چون حال لشکر امل شام را معلوم کرد مردم خود را چهار قسم کرده روان شدند و در آن هنگام
 از چهار جانب لشکر شرجیل در آمده شمشیر در اجتماع نهادند و بعضی از ایشان کشته شدند
 السیف منخرم شده هر چه داشتند هاجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده
 مرا کعبه در اکونل کردند پیش از طلوع آفتاب حجت نموده بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این
 واقع رسید بن زیاد رسید حصین بن نمیر را باد و از ده هزار مرد و بجز سلیمان فرستاد چون حصین بن نمیر فرمود
 این زیاد روی بعین الورد نهاد سلیمان بن مردنیه را سپاه خویش و جنبش آمد و داد و تهور و جرأت داد و چون
 ملاقی فریقین می نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان اطلبه داشت و باو گفت که مردان وفات یافته

و مردم بطوع و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده اسرسلطنت شام بروی قنار گرفته است
 چنانچه حکومت تمامه و حجاز بر عبدالملک بن زبیر و شمار پیش امامی نیست اکنون مصلحت شمار است
 که مراجعت نمایند و خود را سپرده بکشتن ندیدند سلیمان گفت در میان ما آنکس که از عبه کمتر است بمرا
 از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین گیرد این زیاد را تسلیم بکنید تا او را بحملیه که سمت و آ
 دار و بکشیم و عبدالملک را طلع کرده با اتفاق شما یکی از اولاد بنو نضیر بیعت کنیم و چون ارتکاب این مقدر
 حصین بنو و لصف خود بازگشت به آنجا جنگ اساز داده و سلیمان نیز باریان پیوسته دل مجاز
 نهاد و آن روز تا شب از جانبین کشتش و کوشش نمودند که سه سال را اقلیم خیم پر مصیبت زدگان
 آن معرکه ترحم نمود روز دیگر صبح شرجیل ذوالکلاغ با هشت هزار کس بفرموده عبید بن
 با حصین ملحق شد و درین روز نیز آن قتال اشتعال یافت و جمعی کثیر قتل آمدند و روز دیگر
 او هم ابن محرز با بیله با و همنار سردار جساب شام بمرد و حصین بن قثم رسید
 باری دیگر و اینان هر دو سپاه در صف بیجا بخارفتند و گرد محنت و بلا برانگیختند و ابن نمار حمله
 فرمود که چون ابن زیاد از نهیمت لشکر خود مطلع گردید حصین بن نمیر را روانه ساخت و متنا
 بی نصرت او بستم هزار سوار را فرستاد و مجموع عسکر عراق که زیاده از سه هزار و یکصد نبود
 باز آمده جنگ گردیدند جانب میمنه اهل شام عبداللہ بن ضحاک بن قیس قمری و جانب
 میسرہ مخارق بن ربیعہ غنوی و بر جناح شرجیل بن ذی الکلاغ حمیری و در قلب حصین
 بن نمیر سکونی سکون داشتند و جانب میمنه اهل عراق سیب بن نجبه فزازی و جانب میسرہ
 عبداللہ بن سعد بن نفیل از دوی و بر جناح رقاعه بن شداد بجلی و در قلب امیر سلیمان بن
 صر و قزاعی قرار گرفتند پس هر دو لشکر برابر بپیکر صف کشیدند و دین میان اهل شام صدا کردند
 که در طاعت عبدالملک بن مروان در آید و اهل عراق و دلاوران ندادند که عبید اللہ بن زیاد

را باحواله نمایند و از اطاعت عبد الملک و آل نبیر دست بردارید و خلافت را با بلایت بنمبر
با و گذارید پس فریقین ابا و امتناع کردند و جنگ در پیوست و سلیمان اصحاب خود را بقتال
تحریر و ترغیب می نمود و بغنایات ایزد متعال و افضال قادر و ذوالجلال بشارت میداد
و غلام شمشیر سلیمان بهنگام زرم شکست و او حمله کرد بر او مسل شام میگفت

ایکک تہا پی تبت من ذنونی	وقد علا فی الوری مشی
فا رحم عبید اعر ما تلک ذیب	واغفر ذنونی سیّدی و حونی

یعنی بدرگاہ تو ای پروردگار من توبه میکنم از جرایم خود و تحقیق کہ اشکارا شده است سید
مردم شایب من پس رحم کن بنده بسیار خلاف کننده را و بخش کنانان مرا ای اقامی
و خطایای مرا حمید بن مسلم میگوید بہادران نیمند ما بر میسرہ آنها حمله کردند و بیستہ ما بہرہ
آنها و سلیمان بقلب آنها بود پس شکست فاش دادیم و درین اثنا شب شد صبحش باز فریقین
سرگرم زرم شدند حاصل مقال شدہ روز بدینوال نامرہ قتال و جہال اشتعال داشت
بعدہ حصین بن نمیر پسر خود را با جمع تیر اندازان پیادہ فرستاد تا بان جماعت تیر باران کند
پس تیرہا در پی آمدند و سلیمان شہید شد خدا رحمت کند او را کہ جان خود را بر امام نثار
کرد و توبہ اول بدرجہ قبول فائز نمود و بعد از ان مسیتب علم را برداشت و داد مدی و مردانگی
داد و شایبہ رحمدیای شدید کرد و او بخلی شجاع بود و بہتر خوان حق جہاد را بجای آورد پس
همین قسم بہ قوم شقیاتاخت و آنها از پیش رویش میگرفتند آخر بسیاری جمع شدہ او را شہادت
رسانیدند بعد از ان لوای المارت را عبد اللہ بن سعد برداشت و حمله کرد و نیزہ بازی نمود و
میگفت

ارحم الہی عبدی التوابا	ولا تو اخذہ فقد انا با
وفارق الہلین ولا احبا با	یرجوین اک الفوز والتوابا

معنی ایات بر بنده توبه کننده خود رحم فرما و مواخذه مکن که رو بسوی تو آورده و از ال و عیال
و اصحاب اجاب خود غارت کرده امید و ارشوبات نامتناهی می باشد خلاصه نقد حماد
بنو که آخر کار شخیص گردید بعد از ان نشان حکومت را بر او و خالد بدست گرفت و یار از
بر قتال و جدال و حسن مال نائل گردانید و از شمشیر آبراکشری از ان قوم اشترار را بنابر فرشته
تا آنکه خود هم مشرب شهادت چشید بعد از ان عبداللہ بن وال - ایت دولت و اقبال
بلند ساخت و جهاد کرد تا آنکه دست چپ او از شانه جدا شده و بمقام خود برگشت و خون
از دست برین اش جاری بود و تبیین حال بجانب عسکر قوم مخالف حمل نمود و این شهر را

وصابروهم واحذروا النفاقا
لا بل تبلا الموت والعتقا

فنی فداکم اذ کرو الميثاقا
لا کوفه نبغی ولا عرافا

یعنی نفس من فدای شما باد بکنید عهد و میثاق خود را که در باره انتقام از دشمنان اہمیت
کرده آید و صبر ننمایید و به ترسید از نفاق نہ حکومت کوفه بنماییم و نہ ریاست عراق بلکه
خوایان مرگ و ازادگی آتش جہنم می باشیم و جنگ میکرد حتی کہ مقتول شد و درین اثنا بنجد
با مثنی بن محمد بن عبید از بصره و مداین با کثیر بن عمر حنفی آمدند و دل مومنان مسرور
و قوت گرفت پس مجتمع شدند و بکبیر گفتند و بر سر اعدا ریختند و فاعنه بن شداد پیشتر از همه
بطرف صفوف شامیان رجز خوان روان شد عبداللہ بن عوف از وی میگوید کہ باز جنگ
کما نبغی واقع شد تا اینکه دایم عراق ضعف و فقر بجهنم رسید و با هم دیگر در ترک جنگ گفتگو
کردند بعضی راضی شدند و بعضی می گفتند کہ اگر برگردیم و تا یک فرسخ راه میریم ہمہ کشته خواهیم شد
بایزنا شب جنگ کنیم و در انوقت برگردیم باز نجد اللہ بن عوف علم را بلند کرد و محاربه داد
جماعتی اعرافیان مقتول شدند و ہمہ ایشان در حرکت آمدند و متفرق شدند تا آنکہ از شکی بفریب رسیدند

سعد بن خذیفه آمد و با اعراب دو چار شدند و از کجای اطلاع یافت باز هم لشکریان از اهل مدین بصره
 و کوفه هر یکی بوطن خود رفت مختار در الوقت اسیر بود و در زندان با صاحب خود میگفت که آگاه
 باشید و عنقریب بعد از ده روز و بیش از یکماه و اسیه عظیمی همگای جسمی بطحور خواهد آمد و تازه
 قتال اشتعال خواهد یافت و صاحب این همه امور کسیت منم و دروغ بنزدارید که منم صاحب آن
 و مختار بماشات مردم بطائف اخیل و تالیف قلوب می پرداخت و بر وایت روضه الصفا
 بن شدادیه یاران خود گفت مردم ما کثرت شده اند اگر یارین معرکه نبات قدم نایم آنچه مانده اند
 بمثل رسند و مذتیب از جهان برانند ما راه کوفه پیش باید گرفت عبداللہ بن عوف گفت اگر تو درین
 متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیه السیف نیز در عرض شمشیر آیند مصلحت آنست
 که در لشکرگاه فرود آئی و چون تار کثیر شود بمقصد شتابی و تار و زشتو اعدا نیز از رفتن آگاهی
 نیابند و رفاعه بر حسب صواب دید این عوف ست از جنگ باز دشته نزول کرده لشکرش را
 نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشت به بل احراب کرد و چون روز شد حصین بن
 جمعی را از عقب گریختگان فرستاده بچاکس را نیافتند و ابو مخنف میگوید که هرگاه یزید و اصل
 جضم شد و اصحاب سلیمان خان ابن زیاد را خراب کردند و در بصره بان لعین این خبر رسید حکم داد که
 در کوچه های بصره ندا نمایند تا مردمان در مسجد جامع جمع شوند پس بر سب رفت مردم نمیدانستند که
 یزید ملاک شد پس خطبه خواند و گفت ای اهل بصره شما جمع کرده ام تا حاضران شما خبر دهند غایبان
 شما را که من با خود عثمان بن ابی ارقام تمام خود ساخته ام بی اطاعت حکم او بکنید و مخالف او ننمایند حکم او بر شما نافذ است
 و من بای ضرورتی که امیر یعنی یزید را پیش نموده ام غم رفتن و مشق ارم پس اگر اتفاق اقامت من بشود
 تا محاوره و روان من متصل نزد شما خواهند رسید آنها همه گفتند سمعنا و طاعة بعد از آن از منبر فرود آمد
 و بآباد خود گردید و راگذاشت و گفت کیست از شما که از راه دمشق مرا خبر دهد و مرا بخا برساند و مرا دوست دارد

وزن من از طلا عمر بن جلد و ده که سردار قوم خود و مطاع بنی امیه بود ایستاد و گفت ای امیر از بازت
 خود سوار میکنم و بطرف دمشق میبرم با پسران خود و خادمان خود و اوست و یک پسر داشت که هر یک
 بمقابل بست سوار شمرده می شد این زیاد فرحناک شد و گفت من جائزه را برای تو مضاعف خواهم
 کرد و دو وزن خود از طلا دیگر میدهم و برای تو دستگای خواهد بود نزد من و نزد امیه یزید و کلفتی
 برای تو خواهد بود مگر اینکه میخواهم که مسرعت بنامی و زود مرا بدش از اقرب طرق برسانی و من تو
 بر یک مرکب خواهم بود و آنچه وعده عطای آن نموده ام همراه تو خواهد بود و این زیاد بن جلد را
 حکم داد که زود نزد او از خانه خود معاودت نماید تا وقت ظهر خند میل از بصره رفته با شرم او قبول کرد
 بعد ساعتی نزد او حاضر شد این زیاد بهیسه سفرنامه خود را طلبید و بهودج خوبی بران بسته متوجه
 اصلاح امور خود و امور اولاد خود گردیده و او چهار پسر داشته بزرگتر آنها ده ساله بود پس این زیاد
 با غلامان خود که چهار صد نفر بودند و این جلد و با اولاد خود بر ناقه سوار شدند و پسران این زیاد
 بر اسبها و با این زیاد پانزده نفر از مخصوصان او بودند و این زیاد با خود صد تا از خرواستر گرفت
 صد و پنجاه کدران اموال نفیسه او بوده بگردند و روانه بطرف دمشق گردیدند چند روز نگذشت که
 که قاصدی از بصره بکوته آمد و خبر رفتن این زیاد مع اهل و عیال و اموال و محالیک با این جلد
 به دمشق شائع کرد هر گاه آن چهار هزار و پانصد نفر از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام
 که از مجلس نباشده بودند شنیدند سلاح بستند و بر اسبان خود با سوار شدند و از کوفه بطلب این زیاد
 پس ایشانرا منتظر السیادند و از اولاد عمر بن جلد و پسران او که می دیدند و لشکریا بعد یک فرسخ بگذشتند
 و متبناخت که این پادشاه است یا غیر آن پس چشمهای خود را دراز کرد و با معان نظر ملاحظه نمود و نزد
 پدر خود رفت و گفت ای پدر بخبر لشکر بسیار دیده ام گمان دارم که این لشکر کوفه است که تعاقب
 کرده اند و آنها را خبر رفتن ما با این زیاد رسیده میخواهند که این زیاد را بقتل و غلبه از ما بگیرند هرگاه عمر بن جلد

کلام پس خود را شنید متوجه این زیاده شد و گفت راست بیان کنی که کدام حاجت از بصره بیرون
 آمده و چه چیز باعث و محرک شد تا که با اهل و عیال و اسباب خود آمده سفر کردی خبر ده ما را قبل از آنکه از
 لشکر کوفه ملاقات کنیم این زیاده گفت ای برادر بدانکه نیرید بن معاویه پلاک شد و خبر بمن رسید که اهل کوفه
 خانه مرا غارت کردند و خزاین و اموال و اسباب مرا گرفتند و قید خانه را شکست همه مجوسان از شیعیان علی
 را کردند و آنجا خبر رسیده است که من از بصره بیرون افتادم و بطرف دمشق میروم و گمان دارم
 که آنجا احوال معاف من خواهند نمود و من خائف از شر آنهامی باشم عم گفت اگر آنچه خبر داده است
 پس هرگز خلاص نخواهی یافت مگر سحید که بیان میکنم از تو این زیاده گفت چه خبر نمایم عمر گفت ترا
 زیر شکم ناقه به بندم و بالای تو مشکین را به بندم و جلها عیند از من و آن ناقه را در میان دیگر ناقه ها
 چرا که هرگاه آنجا خواهند آمد خواهند دید و تحس نخواهند نمود مگر کجا و ملو او قسم خدا اگر آنجا نخواهند
 دید یک قطره از خون تو نخواهند گذاشت که بر زمین بریزد و آنجا نیا شنید این زیاده گفت بر ندیده که خیال تو آن
 بعل یا پس این جبار و ناقه را آورد و زیر شکم ناقه او را بست و بجانب است مشکلی پراز هوا بست
 و همچنین در جانب چپ هم مشکلی پراز هوا بست و در آن قدری از آب هم بوده و جلها را بران انداخت
 تا چیزی از او نماند نشود و از اسب روانه شد ساعتی نگذشت که لشکر کوفه که عقب او بود رسید و
 لشکر سلیمان بن صر و خراعی علیه السلام آمده و آنجا ندیدند و ندی طالبان خون امام حسین علیه السلام
 این جبار و گفت ای قوم تامل کنید از کدام کس عوض خون امام حسین علیه السلام میخواهید گفتند از
 عبید الله بن زیاد و ما را خبر رسیده که تو دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله این زیاده را همراه خود
 آورده و میخواهی که او را بشمار برسانی این جبار و گفت نیمه و تاریکی شب و نه عقب یواری و نه میان و نه
 حجابی است ما و شما بیابان بی آب و گیاه و صحرای فرخ می باشیم و انیک کجاده های ما پیش روی شما
 اگر دینجا باشد تحسب و نمایم هر چند نقص کردند او را نیافتند و گمان کردند که از راه گیر رفته است و نه دانستند

که او در شکم تاقه بسته است پس سلیمان از اصحاب خود گفت ای قوم آنگاه از این زیاد مرا خبر داده رست
 کوست و هرگز خبر دروغ نداده که این زیاد نزد او لادیزید میرود پس ای من آنگشت که بر او سبقت
 و در کین گاه او باشیم اگر او را بیاوریم انتقام آل محمد عظیم استام از او بگیریم و قتل میکنیم همه دشمنان
 و جمیع انصار که از او بیعت کرده بودند بر قتل امام حسین علیه السلام و نه گذاریم از بنی امیه کسی را که
 او را قتل کنیم و خون ریزی او نه نمایم لشکریان سلیمان گفتند ما همه طاعت امر تو میکنیم و با تو ترکیه
 هستیم و لشکر سلیمان از نزد این جبار و در گشت و هر گاه از نظر آنها غائب شد ندان زیاد
 از شکم تاقه واکرده و او را بر هودج او نشاند پس ابن زیاد ابن جبار و در ابست هزار دینار از
 دینار ما که با خود داشته داد و بدستش بعد ابست روز رسید پس یافت اهل شام را که جمیع شده اند
 که با عبدالمطلب عمر بیعت نمایند ابن زیاد نزد مروان رفت و گفت ای مروان تو زنده مردما
 میگذاری که رجوع بطرف دیگری کنند و با او بیعت نمایند و قلع و قمع دولت بنی امیه گردد و در
 گفت ای تو ای امیر در این باره چیست ابن زیاد گفت رای من این است که قوم خود را جمع
 نمائی و بکشتی خزان غم خود یزید برای لشکریان و بر آنها انعام کنی و من برای تو از بیعت
 خواهم گرفت تا تو خلیفه ابن عم خود شوی من آورده ام برای تو صد مرکب از طلا و نقره
 پس بگیر آنرا و تقسیم نما بر سپاه و دعوت نما آنها را تا با تو بیعت کنند و هر گاه اهل شام
 با تو بیعت کنند لشکری همیا کرده قصد عراق کنج من هم هر دو عراق یعنی سبه و کوفه را
 تو انصرام خواهی داد و هر دو با خطبه بنام تو خواهیم خواند و ما محاصره بصره و خراسان و صفهان
 و حرین شریفین و دیگر شهرها را ندان خواهیم کرد که مردم متفق و مجتمع شده اند بیعت تو مروان
 گفت که اگر چنین کنی پس بمنزله نفس من باشی ابن زیاد حکم داده که نطعماء و فرشتها گسترده
 شوند و بر آن آنچه از طلا و نقره و دراهم و دنانیر آورده بود ریخت و مخصوصان یزید و

لشکر او را پنج یزدید میداد مضاعف آن عطا کرده برای آنها بیعت بعجه و ایمان گرفته بعد از آن
 بر تمام خزاین و اموال یزدید تقابلش شد و مروان بخانه امارت یزدید جا گرفت و ابن زیاد ملعون
 بنحو اندک پس صد هزار کس از اهل شام بیعت او کردند بعد از آن بسمت خراسان و دیگر شهرها میامان
 و مردمان از هر جانب نزد او آمدند تا اینکه سه صد هزار سوار و پیاده نزد او جمع شدند با خوف
 میگویند پس ابن زیاد از شام بار باره عراق بیرون رفت و در آن زمان تحت رایت او سه صد
 هزار سوار و پیاده بودند و بسیرت میرفت تا اینکه در قریه از ملک شام که آنرا اشعریه میگفتند
 میل از شام مسافت داشت و ارد شد و سرداری را از لشکر خود که عاز نام داشت همیا کردن بر
 او توشه راه و آب و گیاه روان نمود و هموان از و این کار سی گرفت و ناچار بطرف عمال برای بزم
 آوردن سامان لشکر و آب و طعام و گیاه روانه کرده خود هم با لشکر خود بسیرت روانه شده تا اینکه
 در بلدی از بلاد عراق قریب کوفه رسید سه هزار سوار و لشکر خود همراه سزاری از اشکانیان یزدید حکم
 داد که بطرف کوفه روانه شوند و مقدمه همیشه باشند آنها همان ساعت روانه شدند و بعد روانه
 کردن آنها را ای ابن زیاد بددل شد و گفت رفتن اینها بیهوده و رفتن من بکوفه بهتر و مناسب
 بودی و بر روایت دیگر ابن زیاد هرگاه قریب کوفه رسید رایتی برای امیری از روسا لشکر خود
 منعقد کرده او را همراه هزار سوار نموده روانه کرد و بر روایتی همراه او صد هزار سوار نمود
 حکم داد که مقدمه همیشه باشند و خبر داده که انشای راه سلیمان بن صرد با چهار هزار پنج صد سوار
 از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام می باشد و ضرور است که انشای راه از آنها نوبت بمقتضای
 و مقاتله رسد پس باید که همه آنها را بکشید و خورد و بزرگ آنها را قتل کنید و من هم غنیمت عقیبت
 شما می رسم را وی میگوید حسب حکم او لشکر بقصد کوفه روانه شد و سلیمان با اصحاب خود بعین الورد
 فرکش بود و بعضی گفته اند که بغیرین فروده آمده بودند و منتظر ابن زیاد بودند و هر که را بختی

میدیدند قتل میکردند و هر که را می شنیدند که از اهل لمان آنحضرت است یا اراده محاربه با آنحضرت کرده بود
 او را اسیر میکردند و نگاه راستی را دینیکه بران مکتوب بود **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَمِيرُ الْفَاسِقِينَ**
مُرَوِّعُ الْإِسْلَامِ تحت آن رایت لشکر عظیمی بوده سیدان هیامی محاربه گردیده و بر اسب خود سوار شده
 و اصحاب خود را آورده و ادکه ای خوم انیت لشکر اهل عدوان انیت لشکر اهل عصیان انیت لشکر اهل
 کفر و غنا انیت لشکر طلعون بنید الدین زیاد و شکست انیت که ابن زیاد در شام رفته بیعت مروان
 کرده و ریاست برای او قرار داده و هر گنم مروان بران قدرت نداشت پس مجتمع بشوید خدا رحمت نازل
 کند بر شما و حمله کنید بر دشمنان خود راوی میگویی پس چهار هزار پیچ صد نفر بقصد محاربه ایستادند
 شمشیرهای خود را از نیام برآوردند و نیزهای خود را راست کردند و بمقابل آنها رفتند و همه ندا کردند
بِالنَّصْرَاتِ الْحَسَنِينَ و او از تکبیر و تهلیل بلند کردند و جمله بر لشکر ابن زیاد حمله کردند و چنانکه باید
 داد و مردمی بمیدان قتال دادند و کمر نصرت اهل بیت رسالت محکم بستند و هر که قتل یا باعث
 رستگاری خود دانستند و از اول روز تا آخر روز محاربه عظیم واقع شد هرگاه شب شد سپاه نیز
 لشکر به مقام خود برگشتند و از لشکر سلیمان هزار یا پنجاه سوار بنا بر اختلاف روایات کشته شدند
 و از لشکر ابن زیاد شش هزار و پانصد کس اصل جنتم گردیدند و بنا بر روایتی داده هزار سوار مقتول
 شدند و بر ششهای اسپان همه خوابیدند و هرگاه صبح طلوع شد موزان سلیمان اذان داد و اصحاب
 با صبح از نماز صبح بجا آورده و بعد فراغ از نماز و اصحاب او بر اسبها سوار شدند و حمله کردند
 بر لشکر ابن زیاد و کسی در آنها نبوده که طالب سعادت و از روی منتهی دست بنشان از طلوع
 صبح تا غروب آفتاب بدلیری جنگ کردند و داد و درانگی دادند و از اصحاب ابن زیاد و هزار و
 پنجاه سوار قتل کردند و بقیه لشکر او را نهیمت دادند و بر روایتی سبست هزار نفر را کشته و بر دست
 دیگر چهل هزار را و باقی برگشتند و با ابن زیاد لعین که بمسافت دور و راه بوده طبع شدند بر او هر

انتخاب بسیار بد گذشت و گفت وای بر شما کدام بلا بشمار سیده و بکدام مصیبت مبتلی شدید وای
 باد بر شما در شکرت شاده هزار و بنا بر روایتی لکده نفر بودید و برای مقابله شما چهار هزار و پانصد نفر
 آمدند و شوکت شما را شکستند پس حالیا همراه من کمر تبت به بندید پس آنها همراه این زیاد را
 محاربه رفتند و در آن وقت در لشکر این زیاد یک لکه و بنا بر روایتی دو لکه و شصت هزار سوار
 بودند و بر سرعت خود را بفرودگاه لشکر سلیمان رسانیدند هرگاه سلیمان آنها را دید تکبیر گفت اصحاب
 او همه تکبیر گفتند و بر سپاه خود را سوار شدند و ندانند ای عوض گیرندگان خون فرزند علی بن
 ابیطالب علیه السلام و بر شما که این زیاد حمله کردند تمام روز جنگ کردند و از اصحاب سلیمان سه هزار
 سوار مقتول شدند چون بفرودگاه خود قرار گرفتند اصحاب سلیمان نزد او آمدند و گفتند ای امیر چهار
 هزار و پنصد سوار بودیم و الحال کین هزار و پانصد باقی ماندیم اگر صبح جنگ واقع خواهد شد از ما کشتی
 باقی نخواهد ماند چه با این زیاد مدینه را سپاه می باشد پس راهی آنست که از فرات عبور کنیم و بطرف
 کوفه برویم و از آنجا اهل عراق استعانت جوئیم و مدد طلب کنیم و بعد فراهم شدن باد دشمنان خدا
 و رسول خدا مقاتله نمایم سلیمان گفت خدا را روزی نکند که از دشمنان خدا جدا شوم تا اینکه مقتول
 شوم یا بمراد خود برسیم پس اگر شما بایان ما من برای رضا خدا و رسول او و طلب خون امام حسین ع
 جنگ میکنید پس ثابت قدم باشید و اگر برای خوشنودی خدا نمیتکنید پس شما خوب میدانید که من
 از مقابل آنها روگردانی نمیکند پس اصحاب سلیمان گفتند ما این طالب نیایستیم و منی خواهیم گریزای
 پروردگار خود را و رسول او و آگاه باش ما این همراه تو طلب کنیم عوض خون امام علیه السلام
 ابو مخنف میگوید هرگاه فجر طلوع شد سلیمان بن صرد همراه اصحاب خود نماز گذارد و بعد فارغ شد
 از نماز بر سپاه خود را سوار شدند و همه یک دفعه حمله کردند و از لشکر این زیاد پانزده هزار کس را واصل
 جهنم کردند و تا هشت روز پیهم داد و درانگی دادند و آتش جنگ فروخته داشتند چون صبح روز نهم

از لشکر سلیمان همچو هفتاد و پنج نفر باقی نماندند و آنها هم بسیار مجروح شده بودند و هر کس کم از بیست
 زخم شمشیر و بستی زخم تیر داشت و آنرا از دوسال شصت و نام آوردگان بودند چون آخر
 روز شدند که سلیمان جمع شدند و از فرات عبور کردند و از اسپهان خود مافرو آمدند و بسبب
 و رحمت حرب کثرت جراحت طاقت کلام نداشتند و منی توانستند که بایستند و اسپهان هم بسبب سنگی
 و تشنگی قریب به ملک رسیده بودند پس همه مشتعل تلاوت قرآن شدند و در وقت نماز
 اوصی فرستند و کلمه شهادت بر زبان جاری میکردند و میگفتند خداوند امان را ملحق نمائی
 با امام حسین علیه السلام و از سلیمان گفتند ای امیر تو میدانی که ما چه قدر بودیم و چه قدر
 مانده ایم پس این میتواند شد که تو بامان برای بر خور اجازت دهی تا لشکر را برای نصرت تو فراهم
 آریم سلیمان گفت ای قوم منی توانم که دست بردارم از دشمنان خدا و رسول خدا و مقتدا
 بآنها تا اینکه ملاقات نمایم از پروردگار خود و رسول او هرگاه اصحاب دین کلام از او شنیدند
 سکوت کردند و هیچ جوابی ندادند هرگاه آنرا شب شد سلیمان در خواب گلستانی سبز دید که در آن
 خضر با جاری بودند و پیران میوه بودند و دید در آن قبله ایست از طلای سرخ که بر او پاره کشیده اند
 پس قریب رفت چون قریب دروازه رسید زنی را دید که از قبله بیرون می آید و او نهایت
 فصاحت زبان و جمال دارد و بر سر او مقنعه بود از سندس منبر سلیمان میگوید که بسبب بیعت او بود
 که قلب من شوق گردید پس بخندید و گفت ای سلیمان حق تعالی سعی ترا مشکوکن بشارت باد ترا پس
 بتحقیق تو و اصحاب تو با ما خوابید بود و در بهشت و هر که محبت ما مقتول خواهد شد با ما در جنت خواهند
 و همچنین کسی که بسبب حم و یا چشمم اگر یک بند سلیمان میگوید گفتم ای سید من کیتی گفت منم خیر
 که می دانست دختر من فاطمه هم او را شاره فرمود بطرف جناب سید پس دیدم که تمام آنرا نور
 او منور است و فرمود اینک فاطمه هم او را و دختر من بر تو سلام میکند و هر دو فرزندان من حسن حسین

صلوات الله علیهما و میفرمایند بشارت باد ترا که تو فردا قریب زوال نزد ما خواهی بود و بعد از آن
کون آب بمن عطا کرد و فرمود که این آب را بر خود بریزی پس هرگاه سلیمان از خواب بیدار شد
ببالین سر خود کون پر از آب فیت از آن غسل فرمود و آن کوزه را بجانب خود گذاشت و لباش
آن کوزه غائب شد متعجب گردید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله بسبب بکبیر او یاران او بیدار شدند و گفتند چه خبر است ای امیر سلیمان تمام تعبیه
بیان نمود پس هرگاه صبح شد سلیمان و اصحاب و براسپ با سوار شدند و حمله کردند بر لشکر
و تا زوال ششعل کار را بودند تا اینکه همه مقتول شدند و این زیاد سرهای آنها را گرفته بر نیزهها نصب
کرده نزد مروان فرستاد و نامه ششعل بر کیفیت محاربه و مقاتله با آنها نوشت و این زیاد بطرف کوفه
روان شد و در آنجا کسانیکه از شیعیان آمده طاهرین بودند خوف این زیاد مخفی و پنهان شدند ابو
میسکویه و اهل کوفه بیرون آمدند برای استقبال این زیاد و او را تحفیت فتح دادند این زیاد عبد الله بن

مطیع را و ابی کوفه گردانید و ابی اس بن ارباطوس را سردار سپاه گردانید باب پنجم در ذکر خروج مختار
دعوت کردن او مردمان را بطرف خود شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله علیه از مدائنی روایت فرموده که
چهارشنبه شانزدهم ربیع الثانی سال شصت و شش از هجرت مقدسه مختار خروج کرد و علم شوکت
و مردم باو بیعت کردند باین شرط که مطابق کلام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی عمل نمایند و خون
امام حسین علیه السلام و اهلبیت طاهرین او را بسازند و از شیعیان و ضعیفان دفع مضرت اندک و درین باب

ولما دعاه المختار رجلا نصره	علی الخجل تردی من کیمت و شقرا
دعا کمال تارات الحسین فاقبلت	تعدای بفرا سان الهیاج لتشارا

حاصلش این است چون مختار را برای بیعت خود طلبید اسپهای کیمت و اشقر تا خیمه زد کرد
یاوران و طالبان انتقام را که گزندگان حسین علیه السلام پس برای انتقام بجان نزاری

اقدام کردیم و صاحب روضه الصفا گفته که سبب خرم فخر با انتقام و تصمیم غلبت او بر فایده
 و قتل باطله و وصول کتاب سیر المومنین علی رض بود مفصل این محل آنکه تبعی روایت میکند که
 روزی در مجلس فخر ناصرا به بیت رسول نشست بودم ناگاه شخصی بر هیئت مسافران درآمد
 گفت السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ انگاه مکتوبی سر بجهیر و ن آورده بدست فخر
 داد و چون گزید که این امانتی است که امیر المومنین علی علیه السلام بمن سپرد و فرمود که فخر
 برسان فخر گفت ترا بخاری که جزا و خدای نیست سولند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع و راست
 آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورد و فخر حمراز کاغذ برداشت و در آن نوشت که
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ السَّلَامُ عَلَیْكَ انا بعد بدان ای فخر که پس از سی سال
 که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدا تعالی محبت ما و اهل بیت در دل تو خواست
 و خون ما را زایل بفرماید و طغیان و ارباب مکر و دروغ بیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع
 و بیگانه پرستی بر ضمیر خود راه ندهی و فخر بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب تسلیم و
 قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان رسالت مسامحی جمیده مبدول داشت چنانچه ابو موسی
 خوارزمی گوید که عدد کشتگان فخر از چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسید
 و باجمه چون فخر از کوفه بمکه آمد با عبداللہ بن زبیر ملاقات کرد و ان زبیر لشکر اعظم
 و نجیل او قیام نمود پس بیکدیگر مالی کوفه را چون گذاشتی فخر جواب داد که **هَمْ فِي السَّرَّاءِ اَعْلَى كَعْبِ**
وَفِي الْعِلَاقَةِ اَنْ كَيْسَاءُ عبداللہ به ندت کوفیان زبان کشود فخر گفت دست بردار
 تا بتو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل و گیاست سزاوارتری بخلافت از این ملعون یعنی زبیر و یار
 و چون بمن در صدد متابعت تو ایام رتق و فتق مقامات مملکت را بمن مقرر گردان تا بضر
 آبدار مجموع ولایت عراق عرب او دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم این زبیر گفت دین با

تا مل واجب می نماید و مختار چون دید که عبداللہ بن زبیر در کتمان امر خود میگوید و غضب از
 پیش او برخاست و کمه را و داغ کرده بجانب طائف رفت و در آن دیار مدت یکسال در میان
 بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوستہ عبداللہ بن زبیر از احوال مختار مستخبر بود و هیچکس از
 نشان نداد تا بعد از یکسال بکدام مناسک طواف بجای آورده در سجده احرام نشست این
 او را در مسجد دید یا ایوان خویش گفت که مرا میل آنست که مختار باین بیعت کند اما گمان من
 چنانست که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمائی من استخرا
 نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش تہنیت
 گفت که اہل شرق و صنادید حرب باین زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان
 موافقت نہ مختار گفت من یکنویت بکار مت اورفته التماس نمودم کہ بیعت کنم و باخی
 وی چندان ششیر زخم کہ چکاس از ایشان باقی نماند او مهم خود را از من بپنهان داشت دیگر
 نزد او نہ فرستم تا معلوم فرماید کہ احتیاج او بمن بیشتر است از احتیاج من باو عباس گفت
 راست نیگوئی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست کہ
 این سرفراش گردد و از آن جهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت
 باید بر زبان راند کہ ابواب آن مسدود باشند تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون شب
 با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتزم عباس را مبذول داشت
 چون شب شد ہر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبداللہ چون مختار را دید مراحم تعظیم و تحکیم
 بجای آورده عذر خواہی نمود و گفت تو پیش ازین با من سخنی از بیعت در میان آوردی
 و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکہ آنچه در خاطر داری بر زبان آری کہ
 ترا دوستی مخلص منعی مشفق میدانم مختار گفت اظناب در کلام موجب سہاست خلاصہ سخن آنکہ

و در نظام شهر فرو داده غسلی سجا آورده و جامهای پاکیزه پوشیده و شمشیر حمل کرده
 چاشنگاه بشهر آورده و بهر مجلسی که میگذاشت بشارت بادشمارالفرح که من مأمورم بهر
 که بطوع طبع شماست و من مسلط بر فاسقین و مسلط کننده دما را اهل بیت رسول رب العالمین
 و مردم بایکدیگر میگفتند که این مرد فخر بن ابو عبیده است و بهجت امری عظیم متوجه این جانب
 شده است امید خجالت که بردشمنان دین و اعدای خدا و طایفه این چنین
 او منظر و منصور گردیم و فخر از آن گدازد به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد
 بعد از آن از مسجد بیرون آمده به منزل سلم بن مسیب فرو داد و چون بقادسیه رسید از راه
 عدول گزیده بکربلا رفت و بر قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام سلام کرد و او را بوسیده بگریست
 و گفت یا سیدی بختی جد و پدر و مادر و برادر تو و بختی شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم
 آب خوشگوار ننوشم و نرستم نرم نمیکشم تا انتقام تو کشم یا آنکه کشته شوم انگاه قبر را و شرع کرده
 سوار شد و بعد از طی مسافت و ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوب محمد بن خفیه که برای چهل
 از و سافوخته بود بخفیه بابائی اتخار رسانید و در آن آوان سلیمان بن مرد و تهیه سباب خروج
 اشتغال داشت چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون فخر در کوفه باخذ بیت
 مشغول گشت عمر بن سعد باوالی ولایت عبداللہ بن یزید انصاری از و شفقت و نصیحت
 گفت که فخر باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه با و ترو میدیند و من از فساد او این
 نسیتم مصالحت آنکه او را در محبس باز داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبداللہ بن یزید
 ابابکر بن محمد بن طلحه را فرمود تا فخر را در زندان کرد پس طائفه از اهل کوفه بدالاماره رفته معرکه
 عبداللہ بن یزید گردانیدند که فخر را از شیعه ال محمد است و ما ضامن بشویم که از وی امری خلاف مزاج
 شریف باشد و از نگردد و ملتزم آنکه با طلاق او فرماندهی عبداللہ بن یزید دست رد بر سینه ایشان

معاهده عظمیٰ گرفته آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار باری دیگر التاج بعد از آن بن عمر بن زید
 اینو که در کتار رفته بعد از آن بن زید و ابراهیم بن محمد نوشتند در استخلاص او اشارت فرماید و
 عبد الله بن عمر مسئول مختار را مبدول داشته رفته ایشان نوشت و مزیانی در کتاب شوال نقل
 کرده که مختار جبرئیل نام غلامی داشت و احمیانا میگفت که از جبرئیل چنان شنیدم و من با ج
 چنین گفتم و اعراب اهل باویه گمان می بردند که جبرئیل را و نازل میشود و از کلام میشود پهنی
 بر مردم غالب آمد و کار او سکه بزر شد و در تقویت حق و شکست باطل هتوار گردید و مردان
 سلیمان بن صرد و قتیقه که رنجیده گشتند مختار از قیصر خانه بآنها نوشت انا بعد حق تعالی ابر شال
 عظیم کند و بر جمیعهای نامحصور و عنایات موفور فائز گرداند و از جبرائیم و ما نم شناختا و ز غماید چرا که
 ابا لیمان و مسرکشان حق مجاهده بجا آوردید و تحقیق در عوض هر در سیکه درین کار پسندیده
 بمصرف رسانیدید و در جلد وی هر قدر میگردین راه گذاشتید جناب اهل اعطیات درجه از درج
 و حسن از حسنات بر شما آماده و متیاساخت شمارا بشارت یابد بر اینکه هر گاه من بر می ایتم حکم
 الهی تمامی اعدا شمارا از صفار و کبار طعمه تیغ آبدار خواهم نمود پس هر که هدایت یابد بر جنت ایزدی
 بهره مند گردد و هر که ابا و انکار کند بلیعت ابدی گرفتار شود و السلام یا اهل المهدی چون مکتوب
 نزد آنها رسید بسیار از و ساقوم از بعضی مطلع شدند و جوان نشند که بی مکتوبات ترا خواندیم و برضا
 و خوشنودی تویی باشیم اگر بخوای بیایم و از زندانت بر آیم مختار ازین سخن دلشاد شد که موشان
 من کیدل شده اند و پیغام فرستاد که شما بر این کار اقدام نمایند من درین نزدیکی مستخلص میشوم
 و نامه عبد الله بن عمر خطاب نشسته بود که من مظلوم محبوس شده ام و ایان تهستی و اقتراد بار
 من زده اند لازم که شما در باب من آن هر دو ظالم یعنی عبد الله بن زید و ابراهیم بن محمد کتبی
 بنویسید امید از بار تعالی چنانست که باطف و احسان شما نجات یابم و السلام علیک

ابن عمر بیان کرد که من نامه نوشتی آن بعد بر شما معلوم است که میان من و مختار است رابت قریبه
 و با شما اتحاد و مودت بلینیه میباشد قسم میدهم بشما که مبشاهده این محبت نامه دست از او بردارید
 و از محبتش آید و **السلام علیکم كما ورحمة الله** چون نامه پیش آنها رسید از مختار و شما
 طلب کردند پس از اشتراک کوفه مردم بسیار آمدند آن هر دو ناکس و کس بضاعتی مختار اختیار کردند
 و از مختار حلف گرفتند که بر آنها خروج نکند و اگر بکند باز شتر یا گاو قربانی بکند فرستد و همه غلام
 آزاد نماید اسماصل مختار برآمد و خانه خود رفت حمید بن مسلم میگوید من شنیدم مختار را میگفت
 که خدا آنها را بکشد عجب جاهل و نادان اندگمان میبرد که من بر قسم میامی ایشان ایضا خواهند
 برگاه من قسم خدا را می خورده باشم و مخالفت آن اولی باشد میتوان کفاره داد و ممانعت آن کرد
 و خروج من از و گذشتن اینها بحال خود ما بهتر است و اما دادن هزار بدنه پیش من از سنگبزه انداختن
 انسان ترمی باشد و از قیمت هزار بدی بدنه باکی نیست و اما آزادی غلامها میخواهم بعد از فراغ
 از طلب خون امام یک غلام نداشته باشم خلاصه الامر چون مختار در خانه قرار گرفت شیعیان
 موالیان از هر چهار طرف بصحبت او میرسیدند تا اینکه بر او گرد آمدند و بر سر او اتفاق کردند و حمید
 نیز جمعی با او جمعیت کرده بودند بر سر بر این نسق از دحام و کثرت خاص عامه زیاده میشد و امر آن
 قوت و استحکام میگرفت تا آنکه عبداللہ پسر زهیر بر دو والی مذکور یعنی عبداللہ بن زید و ابراهیم بن محمد
 معزول کرد و عبداللہ بن مطیع را بریاست کوفه فرستاد و حارث بن عبداللہ بن ابی ریعہ را بجنگ
 بصره روانه نمود صاحب و ضمه الصفا گفته عبداللہ بن مطیع چون در کوفه آمد مردم در مسجد جامع جمع
 گفتند امیر عبداللہ بن زبیر را بضبط شهر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم
 الا برضا شما و من در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما
 تقوی شمار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سنهای خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر

از اجتماع علم و شایسته صادر کرده و تجویزهای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس صائب بن مالک اشعری
 یکی از حاضران آن سخن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و هیچکس را در سیرت عمر و عثمان سخنی
 نیست مگر خیر و لیکن مطلوب نیست که در میان ما سیرت امیر المؤمنین علیه السلام زندگانی کنی و اگر
 چنین کنی تو امارت مانقوانی کرده و مارتیت تو نتوانیم بود و عامه خلق زبان تجسین صائب کشاد گفتند
 که هر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که من میان
 شما بروی رضای شما معاش خواهم کرد و انگاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت و مقارن این
 ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شخته کوفه بود و بعرض او رسانید که آن شخص در مسجد
 تورد که داز و سار اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار معیت کرده اند و من بشنوم که عنقریب و ج خواهد
 کرد مصاحبت آنست که همین سخط مختار را طلبیده و زردان باز داری تا آن زمان که امارت تو استقامت
 پذیرد عبد الله سخن و نصیحت مشفق امین را بسع رضا اصفا نموده زانده بن قدامه و حسین بن
 عبد الله مدنی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر تو را بجهت مشورت میخواهند
 مختار گفت بالسمع و الطاعة و جامه پوشیده تاروان شود زانده بن قدامه این آیه را بر خواند
وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ وَيُخْرِجُوكَ أَوْ يُضْلِكُوكَ فَخَرِّجْهُمْ
 که صلاح در توقف است پس با یکی از ممالیک خود گفت که یا غلام الق علی ثوباً فانی
 اجد فی بدن ساعدت شدیدی که انگاه بر فراش حکیمه کرده با رسولان گفت که بتی
 محرق بر تن من عارض شده شما مرا حجت نموده عذر مرا بخواهید و با امیر گویند زانده گفت من
 تقصیر جانه نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب آن
 مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خواطرا و از جانب من ایمن مطمئن سازی و یقین بدان
 که انی معنی ترا روزی نفع خواهد رسانید و هر دو رسول از خانه مختار بیرون آمدند حسین باز آمده گفت که

من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما با امیر صورت حال را سخاوت گفتم زیرا که می‌دارم
 روزی انضای این امر را سود دارد و نگاه زنده و حسین نزد عبدالمطلب رفته گفتند که مختار بنا بر عرض
 مرض نتوانست که بخیرست مبادرت نماید و عبدالمطلب تصدیق ایشان کرده سکونت یافت و چون مختار نیست
 که این طبع بخواند که او را بپیکار و ابلهیت ارجح کرده گفت که وقت آن رسید که تلوه کنیم و خون با حلیت
 از دشمنان باز بخواهیم باید که سحر و آداده یا شیشه ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعتیم و بجهت پادشاه
 خرج مشغول نمی باشیم و بر او ایستگی گفت که ما را چند روز محلت باید داد تا مردم برگشته خود را جمع سازیم
 و سلامها بخوشی هر تب کنیم و بر او ایستاد ابو مخنف هرگاه سلیمان بدرجه شهادت نازند و مختار را اگر کسی
 بران گردیده از دیند کوی کرده در کوفه بنجاء ابراهیم بن مالک شتر فرو داد و حاتمی از کل همراه خود داشت
 گمان میکرد که این مهر محمد بن حنفیه است پس از ابراهیم گفت خدا رحم کند بر تو ایست مهر امام محمد بن
 حنفیه و مرا فرستاده است بطرف تو و حکم داده است که تو اهل کوفه را جمع نمایی و از آنها برای او بیعت
 بگیری و مرا متولی این امر گردانیده است و او در آن زمان نماند خوش بوده چرا که کسی برای برادر او
 حضرت امام حسین صلوات الله علیه پی راهمی که بافته حضرت و او و علی بن ابی طالب و علیه السلام بوده بعد
 فرستاده بود و چون آنحضرت آنرا زیب بدن خود فرمود بقدر ذراع و چهار انگشت طولش زانند شد
 پس زاندر را محمد بن حنفیه بگرفت و آنرا مالیده پاره پاره کرد و ازین جهت انگشتان او مجروح گردید
 و خون و ریم از آن جاری میشد و همین حدیث از سعادت معیت حضرت امام حسین علیه السلام محمود
 مانده چرا که نه شمشیر بدست خود میتوان گرفت نه نیزه پس چون ابراهیم سخن مختار را شنید گفت ای
 برادر اطاعت حکم تو می کنم و بنقا تو می باشم اهل کوفه را جمع کرده آنچه بگوئی از آنها بیان میکنم و
 جواب آنها را تو بگویش خود بشنوی روز دیگر حسب عده کوفیان را طلب فرموده گفت ایها
 الناس اینک مختار را زنده نموده است و با او است خاتمی از کل و او آنرا خاتم محمد بن حنفیه

می پندارد و او امر می فرماید شمار که با او بیعت بکنند پس رای شما چیست آنها عرض کردند ای ابوحنیفه
اعتماد بخاتم از گل نشاید لکن از مشایخ خود پنجاه کس را برای تصدیق قول او نزد محمد بن خفیه
میفرستیم اگر در واقع این خبر صحیح است پس بسبر و چشم بیعت با او نخواهیم کرد تا اینکه همه مقتول شوند
و عیون بن امام حسین علیه السلام بگیریم ابراهیم تصویب رای آنها فرمود ابوحنیفه میگویی پنجاه نفر
از مشایخ کوفه نزد محمد بن خفیه فرستادند چون بمدینه رسیدند بعد استیذان بنجد مت او رسیدند
و مراسم سلام بجا آورده گفتند ای مولای ما ای فرزندان امیر المومنین علیه السلام خنجر از نزد آمده و با او
محضر از گل او گمان میکنند که این مهر است و او مردان را دعوت میکند بطرف بیعت تو تا بگیرند و عیون
خون امام حسین علیه السلام را محمد بن خفیه گفت قسم بخدا من مهر گل و نه خنجر آن نزد شما فرستاده ام
لکن واجب است بر شما سواد و ولایت بپس اگر شما بیاید کسی را اگر چه قوی یا زنجی باشد که او قصد
گرفتن انتقام خون امام حسین علیه السلام کند به شما عانت و نصرت او واجب و لازم خواهد بود حالا
اینک خاتم من حاضر است میفرستم بطرف او و من او را بر شما حاکم ساختم پس شمار امتیاز بیعت
او و نصرت او لازم است آنها همه عرض کردند بسبر و چشم اطاعت خدای عز و جل و فرمان
تو لازم می دانیم ای فرزندان امیر المومنین علیه السلام و خاتم را از او گرفتند و متوجه کوفه شدند پس
هر گاه بقادسیه رسیدند فخر شنیدند که آنها از مدینه گزشتی کین غلام خود را که سطح نام داشت و قطن
و عقیل بوده طلبید و گفت بقادسیه برو و استعلام حال نعلی پس اگر بشنوی که آنها از مدینه بگشت
و ولایت من شده باشند پس لغز جبال رفیت آزاد هستی برای خوشنودی خدای عز و جل و اگر
خبر دیگر بشنوی پس نزد ما رجعت نکنی تحقیق که تو می شوم و نهم هستی پس غلام بسبر عت تمام متوجه
قادسیه شد و دید که آنها از اهل قادسیه بپا فخر بیعت میکنند مسرور و نزد فخر برگشت و او را بشناخت
و او فخر را بسیار فرخنگ و مسرور شد و او را از مدینه هر گاه روز سیدم شد مشایخ کوفه نزد فخر حاضر

شدند و خاتم محمد بن حنفیه و اولاد ایشان منادی ندا کرد که تمام اهل کوفه اطاعت او نمایند پس همه حلقه اطاعت
 در گوش کردند و کمر بر بصره او محکم بستند و بر وایت ابن قارحه علیه چون آن پنجاه نفر نزد محمد
 حنفیه رضی الله عنه رسیدند عرض کردند که بطلبه داریم پرسید مخفی یا علانیه گفتند در تخلیه گفت
 توقف بکنید بعد از آن در خلوت طلبید عبد الله بن شریح شروع بمحمد و سپاس الهی کرده گفت اما
 بعد جناب اقدس از دی شما اهل بیت را بحاجات و فضائل مخصوص گردانیده و بر نبوت و رسالت
 شرف بخشیده و حقوق شما بر این امت عظیم ساخته و بشما از شهادت سید الشهدا علیه السلام الم عظمی
 رسیده که تمام اهل اسلام را فر گرفته و بنیو لا اختار بادهای اینک از طرف شما مازون است خروج
 کرده و ما را بطرف کتاب سنت و طلب خون عترت حضرت رسالت دعوت نموده با او بیعت کنیم
 اگر اجازت بدید متابعت کنیم مگر نه سبایت جویم و دیگران نیز قریب باین کلام عرضه داشتند
 چون مراتب اہلبیت از او باز غیر او گوش کرد بمحمد و ثنائی الهی و درود حضرت رسالت پناهی
 برداخت و گفت آنکه گفتید که ما اهل بیت بفضائل عظیمه مخصوصیم فَإِنَّ الْفَضْلَ لَهُ يُؤْتِيهِ
 مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و اما مصیبت ما بجهت شهادت امام حسین علیه السلام
 پس بیان آن در کلام مجید موجود است اما دوباره انتقام از دشمنان پس شما همراه من پیش
 امام من و خود علی ابن الحسین بروید همه همراه محمد بن حنفیه بخدمت سر پا افادت سید العابدین
 علیه السلام شرف شدند محمد حنفیه صورت حال سمع مبارک آنحضرت رسانید فرمود که ای عم اگر
 غلام جنبی بدو گاری و جانبی اری ما اهل بیت نماید شتر اکث و رفاقت او بر ذمه خلافت ازو چیست
 و مختصات خواهد بود که شمار استولی و مختار این امر ساختیم پس هر چه میخواهی بعمل بیا صاحب کلام امام
 را استماع کردند و رخصت شدند و با هم دیگر میگفتند که احوال از امام زین العابدین علیه السلام و محمد
 بن حنفیه از آن حاصل شد و مختار از رفتن ایشان نزد محمد بن حنفیه طلع شده بود و میخواست که از آن

از رسیدن ایشان خود با جماعتی از شیعیان رسیده باشند بوقوع نیامد بگفت که قومی از شما در دعوی من
 شک دارند و حیران و سرگردان اند پس اگر خطا کنند و رای من ثابت داشته باشند البته پیش من
 نمی آیند و بصواب بر میگردند و اگر ازین صراط مستقیم انحراف اجتناب ورزند زبان کا
 و بی بهره خواهند شد و آنکه مردمانیکه نزد محمد حنفیه رفته بودند و بروی فخر آمدند گفت
 چه خبر دارید که فتنه و شب بر شما وارد گشته بود گفتند حال ما موریاری تو شدیم گفت نم
 ابو اسحاق شیعیان را نزد من بیاورید کسانیکه در آن حوالی بودند رسیدند خطاب ایشان کرد
 که طایفه از مومنین خواستند صدق و کذب دعوی را ثابت بکنند پس مشرف ملازمت
 خدام امام همام بگزیده ذوالجلال و الاکرام فرزند سید الانام امام
 زین العابدین علیه السلام مشرف شدند آنحضرت ایشان را آگاه ساخت بر اینکه
 من جانشین و فرستاده آن بزرگوارام و شما را باطاعت و انقیاد من ارشاد کرده بعد
 از آن تخفیف بجهت من و رفاقت نموده گفت که این را حاضر بجانب برساند صاحب
 روضه الصفا گفته پس هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت فخر
 مبادرت نموده با او بیعت کرد و کلام بر این ممالک است و فخر عدم رغبت او را در بیعت
 دانسته و در بابایان خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگوین جواب او اند که وی
 شخصیت بر قوم خود است و بکثرت عده و عدد منفرد و بی شجاعت و شجاعت مستثنی و ممتاز
 و بنفاد قول در میان قبیل و عشیرت خویش موصوف مذکور و بکارم اخلاق و طیب
 اعراق مشهور و معروف اگر بابا موافقت نماید لامحال کار ما تمشیت پذیرفته مهم از پیش
 رود فخر گفت طایفه آن مردان سخن دان چرب بنان را با وی ملاقات باید کرد و التماس
 نمود که ما را درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آید فهو المطلوب الا من نفیس

خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی است با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که مانی انصاری
 نخستاً نسبت به ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان الهضری و عامر بن
 و غیره با بنیانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از وی لطف و مروتی گفت
 که بر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیده بذول دارم نیز بدین انس انصاری
 که بنصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابوالنعمان بختی
 آن آتن ایم که قضیه که روی نموده معروض رای تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقباً بظ
 وانی اختصاص یابی و اگر و کنی ما را باری ما دار نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید
 نیز گفت بشنید که بر این راز سر بسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متعجب شده فرمود
 که خوشتر از سر کار مردم دون همت بیوقار تواند بود مقصود گوئی نیز بدین انس گفت که ما
 ترا بکتاب خدا تعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه
 طائفه از خوان تو بر این امر اتفاق نموده اند و احمد بن سمیط البجلي نیز مثل این کلمات گفته اند
 جواب داد که رسول شما را با جایت مقر و ن میگردانم مشروط با آنکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من
 باشد نیز بدین انس گفت بخدا سوگوئید که تو منرا و حکومت و امارت هستی ولیکن خصما بن ابوب
 از قبل محمد بن علی رضه موسوم باباالت امارت مانده و ما باو بعیت کرده ایم و تقض از باب بعیت
 از باب فائز جمله محالات است ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار
 را آنکیز نیست مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طائفه از شیعه که از جانب ایشان مثنوی
 داشت بدر سه ابراهیم آمد و از حاجبان حضرت خول حاصل کرده درآمدند و مختار ابراهیم
 بر یکفش ایشان نشسته بعد از شش بقدرات با او خطاب کرد یا ابوالنعمان من درین شهر تا غایت
 بخانه احمد زرفته ام چنانچه ترا معلوم است و بنابر آنکه تو سید قبیل خود می و محمد بن علی رضه مکاتبی برا

فرستاده است درین باب صدق نوشدم و مهدی ترا با مو گردانیده است که باما اتفاق نمائی تا
 خون امام حسین و اولاد بنی اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر قبول محضی
 عمل نمائی از جمله سنگارانی که کاران باشی و اگر امتناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم
 طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعہ را با و داد و چون کاغذ را بکشد نوشته دید که من
 محمد بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک داشته سلام علیک اما بعد وزیر و امین و شخصی را که مختار
 من است یعنی مختار بن ابوعبید و راسوس تو فرستادم و او را امر کردم تا ! شبنان را قتل کند
 و خون برادر محمد حسین و ابلهیت او را از ایشان طلب ارد باید که تو با قوم و قبیله خویش شرط اعطای
 بجای آری و نصرت و مطابقت از وی دریغ نمایی اگر باین سعادت فایز گردی حکومت
 هر شش که مفتوح گرد و از ارض کوفه تا قاصی دیار شام متعلق تو باشد و بدان که بدین سبب
 ترا بر منبتی عظیم خواهد بود و اگر باو امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت
 ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه مطالعه کرد روی مختار آورده گفت یا ابا اسحق چونست که پیش ازین که
 رقعہ نامی محمد بن علی رفتم بامیر سر نام او و نام پدرش در آنها بنویخت مختار گفت صدقت
 یا ابا انعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت
 ما از کجی دانیم که این رقعہ مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشارت کرد و هر که در آن
 مجلس بود بغیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند ابراهیم بعد از ادا اشعادت
 شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا آساحی شود را شنبت نمودند و این شمار و فرمود
 که بعد از ادا شهادت شیعه ابراهیم مختار را با لادست نشانید و خود را از صد مجلس باین نشست
 و با مختار بیعت کرد و میوه و عسل طلبید و همه خوردند صاحب روضه الصفا گفته که چون ابراهیم
 با مختار بیعت کرد مختار بایران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که سبب

مخالفت تو بایاران و گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را شعار خود ساخته فخر گفت کرد و صدق
 سخاوت آنجماعت ترا نشانی است شعبی گفت که ای امان امیر و سار عراق و مشایخ کوفه اند چگونه
 نسبت بایشان این گمان تواند برد و فخر بستم نموده شعبی دانست که آن مکتوب ساخته و پرده خسته
 اوست گویند که براهیم آشته بعد از مبايعت و متابعت هر شب بخانه فخر آمدی و در باب خروج
 با وی مشورت نمودی تا رای ایشان برقرار گرفت که در شب پخش بنه چهاردهم ربیع الاول سنه
 شش و شصت هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند **باب ششم** در ذکر حارث بن عمار را بشکر فخر را
 و در آن چند فصل است **فصل اول** در ذکر واقعه فخر را بن مطیع و اصحاب او ابو مخنف گفته
 که ابراهیم هر روز سوار میشد و بخانه فخر میرفت و انشای راه گذرا و بر در خانه ایاس ^{مشهد} ایاس بطرف ابراهیم
 بنظر تند میدید و گویا گفت که من ترا می بینم که هر روز بخانه فخر میروی از آن روز ابراهیم
 دیگر بخانه فخر میرفت و از ایاس ترسی نکند و ایاس قصد خانه ابراهیم کرد و گفت ترا باید که از خانه
 خود بیرون زروی ابراهیم را کلام او بدگذاشت و از فخر رخصت و قتل ایاس طلبید فخر اجازت
 داد چون صبح شد ابراهیم سوار شد و از در خانه ایاس بگذشت و او در آن وقت بر چو تیره خود
 چون ابراهیم را دید گفت ایاس ترا چند مرتبه منع نموده بودم ابراهیم گفت راست گفتی اینک جواب
 است و شمشیر خود را از نیام کشید و بر سر ایاس زده او را درونیم کرد و از میان رات ^{سلام} حسین علیه
 بلند کرد و در کوفه شور و غل بپا گردید تا اینکه عبداللّه بن مطیع این خبر را شنید و بر اسب
 خود سوار شده با لشکر خود روانه شد و فخر خروج کرد و باهم ناز و حرب قتل گردید و ابن مطیع
 بهر میت یافته خواست که بقصر امارت متخصن شود و بر در قصر حمار به عظیمی واقع شد تا اینکه شب
 انگاه از قوم نرج بارئیس خود و دیگر قبائل آمده شریک فخر شدند و ابن مطیع گریخته اندرون
 قصر داخل شد و از فخر را مان طلب کرد فخر او را امان داد و صاحب و منته اقصا گفته ایاس بن مضار

که از قبل عبداللہ بن مطیع تحت کوفہ بود معروف او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با خفا
 بیت کرده اند و عقیق درین ایامی فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت و وظیفه آنکه امیر در دفع این جماعت فکری
 بصواب فرماید عبداللہ بن مطیع امر او سر منہکان خود را طلب آشفته محلات کوفہ را بنشان
 سپرد و گفت هر شب تار و زپاس دارید و هر کس از اہل فتنہ کہ ببینید سرش را از تن جدا
 کنید و آیس مضارب را فرمود تا با صد کس سم هر شب گرد کوچه و بازار برآمده مرا سم تقط
 و تحت خط بجا آورد و بر وایت مرزبانی ایاس بن مضارب سردار لشکر امیر کوفہ عبداللہ بن مطیع
 بود و از خروج فخر را اعلام کرد و بجهت و آماجگی صلاح داد و خود با محافظان برآمد و سر
 را شند نام کینا سر ستاد و خود بازار آمد و ابن مطیع پاسبان و حفاظ با طرف کوفہ روانہ
 کہ از اہل مکہ و حیدہ محافظت کنند و ابراہیم بعد مغرب پیش فخر رفت و جماعتی مسلح ہمراہ او
 کہ زره بازیرقبای خود پوشیده بودند و لشکریان بازار و قصر دارالامارہ احاطہ کردہ بودند
 در انحال ایاس صاحب ابراہیم را مسلح دید با وی گفت ای ابراہیم این چه جمعیت است حال تو
 خطرناک و در تشکیک می اندازد و ترا می نگذارم تا ہمراہ سن نیانی و مطیع ابن مطیع نشوی
 ابراہیم از این امر سر باز زد و منازعہ روداد ہمراہ ایاس مروی از ہمدان بود ابو فطن نام
 داشت ابراہیم او را بجمتہ صداقت پیش خود طلبید او گمان برد کہ برای شفاعت و استخلاص
 خود می طلبد پس آمد و نیزہ بلند و دراز در دست او بود ابراہیم نیزہ او را گرفت و حلق
 ایاس زد و بر زمین انداخت و فرمود سرش بسزندیلان دیگرش شکست خوردند و ابراہیم
 پیش فخر رفت و از صورت حال خبر داد فخر مسرور شد و فال نصرت و ظفر گرفت و حساب
 روضۃ الصفا گفتہ کہ چون ابراہیم نیزہ بر سینه ایاس زد اصحاب و منہزم شدند و ابراہیم
 ایاس ہمراہ بمنزل فخر بردہ باو گفت کہ ہر چند مقرر خیال بود کہ در فلان شب خروج

کنیم آن صورتی روی نمود که توقف را مجال نبوده این نماز حرامه اند فرمود که پس مختار حکم داد و فرمود که مشعلها از دشتها پی در پی برافروختند و ندای یا لثارات الحسین درآوردند پس مختار زره پوشیده و سلاح بر بدن راست کرده میگفت

قد علمت بضاء حسنا الطلل	واضحۃ الخدین عجزاء الکحل
انی عذاة الروح مع قدام طلل	لا اظا جرفیها ولا وعد فذل

حاصل معنی اینکه محبوب بن میدانند که در صبح رزم چه شجاعت و جرات از من ظاهر میشود و عاجز و ناکس و فرومایه نیستم با سچا از هر طرف گروهی از مردم آمدند درین بین عبد اللہ بن جرحیفی با انصار خود رسید و مقاتله واقع گردید و بسیاری از ان ملائین زیر شمشیر آمدند و بقیه از ان مختار در صبح او بازار گر گریختند و ربعی از ابراهیم بران فرود و شان غالب آمد و در کوچه متفرق شدند و شیت ابن ربیع ابن مطیع را بقتال ارشاد فرمود و مختار خبردار شد با صحابه جانفشاناں خود برآمد و در دیر نهد که در بنجه متصل بباغ زائده است نزول کرد و ابو عثمان هندی با جماعتی از مومنین در کوفه ندادند که آملی طالبان خون حسین با منصوری است و این کلمه السیت که در اصطلاح او شان علامت تعارف همگی ساخته شده است پس گفتند که ای مروان هدایت یافته بدانید آیین و مومن آل محمد فروخ کرد و در دیر نهد و لاجلال نموده و مراد یحوت و بشارت شفا فرستاده بر آید و سجدت او شایده خداوند عالم بر شما رحم کند اسماصل مجاهدان و جانبازان از هر گوشه جوق جوق برخواستند و من در آن محرومی خود از سعادت ملازمت ایشان و تمنا می اینکه کاش در آنوقت میبودم و در غم شیه برداران امام حسین السلام با همراهمان مختار محسوب می شدم و سعادت ابدی و نجات مریدی حاصل میکردم چند شعر حسرت نشان گفتم

ولما دعا المختار للناس اقبلت
وقد ليسوا فوق الدمار وع قلوبهم
هم نصر واسبط النبي وسراطة
نفانرا واجنات النعيم وطبها
ولواتني يوم الهياج لدى النجا
فواسقا اذ لمر اكن من حما

كتأمت من اشباع آل محمد
وخاضوا بمجار الموت في كل مشهد
ووالوا خذل الناس من كل ملحد
وذلك خير من لجين وعسيل
لا عملت حد المشرق المهند
فاقتل فيهم كل باغ ومعيد

یعنی وقتیکه مختار برای انتقام گرفتن اهل بیت رسالت مومنین را دعوت کرد و چندین
ظفر مشهور از شیعیان بویان اهل بیت رسالت علیهم السلام سید در حالیکه دلهای خود را بالای زره نهند
بودند و در دریا سخاوت غوطه خوردند و سبط احمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم اتباع و انصار
عزت اطهار را یار و مددگار شدند و باخذ انتقام خون امام از هر ملحد بد انجام برضاد و رغبت
تمام کردند و گردن سخاوند و بریاض رضوان فائز گردیدند و فی الواقع که زرویم نسبت
بجنان نفعیم چه قدر و منزلت دارد و اگر من در روز قتل بوقت جدال میبودم چه شمشیرهای
ابزار که بکار نمی بردم حیثیت که در نصرت و حمایت آن مقتربان خدا داخل نشدم که زره باغیان
و طاغیان را بقتل میرسانیدم صاحب وقتة الصفا گفته در این اثنا سید بن عبد الرحمن اگر کسی
انبوه متوجه حرب مختار شده ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده محاربه
باو گذارد و مختار ملتزم او را مبذول داشته ابراهیم بنو اعمام و مستالین خود را گفت که از اسباب فرود
آئید که شما بنصرت و ظفر اولی از این فاسقیند که دست بخون او لایق نمیرد آلوده اند و هم پیاده
شده جنگ آغاز نمایند و ابراهیم با اصحاب خود یکمیز گفته بر آن جماعت حمله آورده ارباب شقاق
مغلوب شده و حیات خویش را ضمیمت شمرده در حملات پراکنده شدند و در خلال این احوال

ابو عثمان الهندی با قبیلہ خود خروج کرده فریاد برکشیدند که یا شارات احسین بن علی
 اِلٰی اِلٰہِ اِنِّہَا الْحٰی الْمُهْتَدٰوْنَ و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او
 مجتمع شدہ با فوجی از لشکر بن مطیع بجزب منتقل نمودند و آتشبار و زمیان افواج ہر دو فریق
 امواج فتنہ متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و ملیت خویش از کوفہ بیرون آمدہ و بہ
 مدینہ فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است کہ چون ابراہیم بن مالک اشتر سرایس
 بن مضارب بخنہ کوفہ را پیش مختار آورد و مختار زره پوشیدہ بر اسب سوار شدہ بر در سر خود با
 و با بیعتیان سقر کردہ کہ باید اسلحہ شما آمادہ و اسبان شما متیا باشد و چون شعار مارا کہ
 بالشارات احسین است بشنود بیرون آیند و رومی بدار الامارۃ آید تا سراسر امی سلطان
 گرفتہ ہر کراہ را خجایا ہم بکشیم و در آتش مختار بغرم خروج بر در سر خود بایستاد و بچراغی
 کس فرستاد تا شیعہ را بان علامت ندا کردند و خلق یک یک دود و از منازل خود بیرون
 آمدہ متوجہ وعدہ گاہ میشدند و دین اثنا ابراہیم بن مالک اشتر با مختار گفت کہ این را
 صوابیت پرسید کہ چرا ابراہیم گفت ابن مطیع بہر محلہ جمعی بازداشته و چون شیعہ ما از خانہا
 بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست کہ من با خیل خود دیگر محلات
 بر آیم و خلق را بخرج ترغیب نمایم و ہر کس کہ بمن ملحق شود از نکایت امین گردد و تو در ہمین
 موضع اقامت نمائی تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت نشود حرب نکنی ابراہیم برو
 شن در کوچہای کوفہ میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بجلہ زحر بن قیس رسید و زحر با
 کمل خود را برابر ابراہیم زد و ابراہیم با او حرب کردہ جمعی از طرفین کشتہ شدند و عاقبت زحر عاجز
 و اصحابش رومی نہریت آوردند ابراہیم با یاران گفت کہ از عقب نہریتیان مروید کہ شب
 و ابراہیم از اینجا بجلہ سوید بن عبدالرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتلہ آمد و مقتول گشت

و ابراهیم بحملات کوفه گشته شیعه را ندانید و مردم از منازل خود بیرون آمده و طفل را بیت فتح آیت او
 جمع گشتند و چون مطهر و مان این مطیع شکر شیعه را شنیدند استند که مختار جزو کج کرده است
 و بعد از تحقیق و تفحص بارالاماره رفتند و بهر ض این مطیع رسایانند که مختار متعجب نشد نموده با جمعی
 کثیر در سراسر خود ایستاده است و ابراهیم را بجله کوفه فرستاده تا شکر را جمع نماید حال صلح
 و آنست که طائفه را بضبط حملات تعیین نموده و مردم با جرات و جلالت را بدفع مختار نانو
 کنی و خود بر در و قصر توقف کنی تا روز شود عبد الله مطیع بصوابید اهل تجربه عمل کرد و در آن شب
 قریب بست نهر اکرس بنجد است او مبادرت نمودند و از گردان صف شکست و دلیران شیر انگن
 طائفه که گمان می بردند که میان شب زفاف و روز مصاف مساواست بحرب مختار فرستادند و
 و انشا این حال اصحاب ابراهیم با او گفتند که اگر حضرت فرمانی بدارالامان رویم و دل از کار این مطیع
 فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما را سخت بدست است مختار باید رفت تا به بیم که او در چه کار است چون ابراهیم
 قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان گرم مقاتله اند و نامرّه حمیت او التماس یافته شمشیر بر
 و از عقب ایشان حمله کرده آنجماعت را منخرم و متفرق گردانید و آنشب نجی بود در غایت تناسل
 و تا روز چند موضع محاربات قوی از قوت بفرار آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد
 که مردم بسیار در محاربت او این مطیع اتفاق نموده اند انگاه خود را از شهر بیرون انداخته
 نواحی دیر نهد لشکرگاه ساخت و از ابو مخنف نقل کرده که از حمید بن مسلم و عثمان بن ابی
 مرویت که مختار در آن صبح قوم را امامت کرده در رکعت اول سوره و التنازعات و در
 رکعت ثانیة بقره عیسای بلجی قرائت کرد که از هیچ ایسی که امام جماعت بوده باشد مثل آن نشنیده بودم
 بعد از آنکه فریضه عرض شکر کرد و از جمله دوازده نهر اکرس که با او پیمان بسته بودند پیش از شکر
 سی صد کس مسکرمید که حاضر گشته باشند و مختار از بیوفائی اهل کوفه متعجب شده و پشت دست

بدندان گزیده اندیشناک شد و چون ابن مطیع آگاهی یافت که فخر در کجاست افول حشم را
 مرتب گردانیده و هر فوجی با سیرده از عجب هم بچنگل و فرستاد مفصل این محل آنکه نیکیت
 بن لعی را با چهار هزار کس را شدند ایاس مضارب با بایسته نیراکس و حجاز بن اسحر را با بایسته نیراکس
 سفر و عصاب بن قهشری را با بایسته نیراکس و شمر ذی الجوشن را با بایسته نیراکس و عکرمه بن لعی
 و شاداب بن منظر و عبدالرحمن سوید را با بایسته نیراکس بحسب فخر فرستاده و آن حین شخصی از
 بنی حنیفه با فخر گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته و بل بر مرکب نماند فخر گفت ای
 خدا بقالی کسر شوکت ایشان کرده و اجتماع را منفرم گرداند و چون ملاقی فریقین دست داد
 ناره قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک شتر و عبداللہ حرو فخر را و مردی و مردانگی و دانه حملات
 متواتر کردند و هنگام چاشت سپاه عبداللہ بن مطیع روی از محاربه بر تافته باقی و جمعی متوجه نیشتر
 و فخر تعاقب ایشان نمود و فخر لغاف سرای کویا مضبوط گردانیده بار دیگر دست به تیغ و خنجر
 برد و تیر خنجر به سحر یک سائب بن مالک و ابراهیم لشکر نصرت از پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت
 و اگر نشت کشندگان در محلات شهر بچکس را مجال آمد و شد نماند سیران و مرد و زنان شهر از باهما
 فریاد برآوردند که یا ابا اسحق اللہ فی اکرم گفت شما از منازل خویش بیرون آئید که از من
 ایمن آید و مرا خدای غر و جل بر فاستقان که اولاد قاسطانند گماشته و در این اثنا ابراهیم
 با علی صوت خود نداده میگفت انا ابراهیم بن مالک شتر انا ابن افعی الذکر و لشکر را دل داد
 سیفرمود از بسیاری دشمنان اندیشه مکند و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و طفر وین
 یکدیگرند و آخر الامر از صدمات فخر و ابراهیم عبداللہ بن محرب بن مطیع با طائفه از روسا کوفه
 و خواص و علما بقصر بادت درآمده متحصن گشتند و آن فخر اطراف و جوانب کوشک احاطه
 نموده محاربه کردند و ابن تماره فرموده که فخر چون غلغلہ افواج در میان قوم بنی سلیم و کویا

بریدند خبر طلبید معلوم گردید که سئیت بن ربیع با سواران بسیار بی کارزار آمد درین اثنا
 سمر بن ابی سمر غنی که از اتباع مختار بود سواره از طرف مراد رسید و باران بن ایاس و جابر
 شد و مختار را اعلام کرد پس مختار پسر اشتر را با محضه سوار و شش صد پیاده و نعیم بن بهیر را
 مابسی صد سوار و شش صد پیاده فرستاد و نزدیکین انس را با نه صد کس در موضع مسجد شیت روان
 کرد و مقابل و مقابل و بعد انمود تا اینکه آنها را پس با کردند و جمعی از فریقین مقتول گردیدند و نعیم بن
 بهیر هم شید شد و ابراهیم با اصحاب خود بر ایشان ایاس رسید و او چهار هزار سوار همراه داشت
 ابراهیم بایان خود گفت که از کثرت ایشان خوف و هراس بناید خورد و بسا جماعت قلیل برآید
 کثیر باذن خدا غالب شده اند و حق تعالی همراه صابران است باجمله ناسره قتال و جدال
 مشعل شد آخر الامر سرزمین بصره عیسی برانند ناراشد بر خورد و حمله نمود و نیزه بر او حمله کرد و
 و فریاد زد که بر کعبه راشد را کشتیم همراهیان از استماع این صدا گریختند و اهل کمال الحق
 حال نجسته مال طالبان خون آگ گردید و بر سواران کوفه پورش کرده بضررت حسام خون
 اشام ایشان شربت ناگوار هلاکت چشاند و گروه گروه را علی قدر المراتب در مجازات
 نشانیدند بقیه اسیر فرا بر قرار اختیار کرده و در مسجد و کوچه و بازار خزیدند و این طبع
 را تا سه روز در قصرش محصور نمودند و مختار بعد این واقعه بطرف سوق آمد و ابراهیم با مجاور
 مذکور و او داشت و صاحب وضه الصفا گفته که چون نعیم بن بهیر به تیغ سئیت بن ربعی کشته شد
 هزار میتیان بمختار ملحق شدند و مختار و لشکرش از قتل بهیر دل شکسته شدند و همان لحظه شیت
 از عقب گریختگان رانده بدیر بند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر
 این قوم بر ما ظاهر بایند کی رانده نگذارند و در اشتهار گیر و در خبر مختار رسید که ابراهیم بر جمعی
 غالب آمده راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی دل شده تا و از بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاد

زوایا را می بیند و ستاود پیغام داد که از عقب گریختگان مرد و توجیه این جانب شو که مرا بتواضع
 است و چون از این شهر را شد از قتل رسانید پس بشهر منفرم گشتند و رو با سیقال شیت بن لعی
 نهاد و شیت بعد از آن حجتی که محاربه و طارده نمود از سستی و آویز عاجز گشته غمان بگردانید
 و چون عبد اللہ بن مطیع از قتل را شد و انهم شیت آگاه شدند و وصیت بکاخ دماغ او راه
 یافته در کار خویش متحیر و سرسپید گشت و عمر بن الحجاج گفت ایها الامیر پیرانی بخاطر راه
 مده که سپاه تو بعد و پیش از آن که فخر است و مردم او را رزل و اهل غوغا اندکی از سر نهنگان
 بانوجی از دلیران روزگار بچنگ فخر فرست تا دمار از روزگار او بر آورند و بعد از مدتی بن بزیذ بن
 حارث را با گروهی انبغ از تیر اندازان که در شب تاریک بیکان دیده مورد و مار را بر بسم
 میزد و خنجر بکوب فخر نامزد کرد و فخر را بنگ شهر کرده بزیذ و از ده ضبط نمود و در مقام محاکمه
 بردند از جانبین دست به تیر و شمشیر فواز کردند تا روز گرم گشت و مردم فخر ترسیده شدند
 و طاعت از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا شکر سیراب شدند و فخر را بر
 آب اقدام نموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه میداری که آب نخوری و می پویی
 آری شخص گفت که اگر درین اگر اطفال بکنی بهتر باشد و دیگری بانگ بروی زده گفت بخلینه
 اعتراف میکنی و نمیدانی که او معصوم است و هر چه کند بفرمان امام است آنگاه روی
 بجهت او روزه التماس نمود که اگر میل تقصیل داری از سر جبر این نادان در گذر فخر گفت اللهم
 انحره که و ازین مقالات مستبشر گشت که مردم نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون
 فخر دید که بواسطه تیر اندازان و دخولین در و از ده مستدر است طاعت را در برابر ایشان گذاشته
 خود با بر سر جمعی از اطفال رجال از در و از ده دیگر بشهر درآمد و عبد اللہ بن مطیع از دخول
 فخر مطلع گشت و یکی از سر نهنگان را با پنج هزار کن بحاربه او فرستاد و هر دو فریق بقضای که در میان

مشهور بود و انکس می گفتند هم سیدند و مبارزان سینه و گردگاه یکدیگر را به نیزه خنجر شکافته
 و عاقبت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و در این اثنا عبداللہ بن مطیع با غلبه بکناس
 رسید و در برابرش که مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضع و شریف و امیر و مأموران پسا
 فرو داده ریش و گریبان هم گرفته جرعی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری
 کشته گشته قرار بر قتل اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الاماره میگفتند با عظمای کوفه و
 خواص چنانچه سابق ذکر یافت مستحسن و محاکم گشتند و خنجر و شمشیر بکشتن مرکز و از قصر رادریا
 گرفتند و روز بروز و مسپاه مختار ستر اندام میزدند و از ده هزار مرد نعل رایت نصرت شعار
 وی جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام تنگ آمدند و بعد از آن
 و استشاره غمی ابن مطیع را و سار مصر و عظمای شهر از بام کوشک بنیز گذشتند تا سر خود
 گرفت و روز دیگر آنجماعت از مختار امان طلبیده ملتزم ایشان با جابت مقرون گشت
 و مختار بدار الامان نزول کرد و دوازده هزار و در هم را که در بیت المال یافت بریاران
 بیوادران قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری محقق شده ابن مختار و حمید
 بن مسلم نقل نموده که هرگاه ابن مطیع در خانه ابو موسی اشعری پنهان گردیده و سخن
 از مختار امان خواسته بیعت او را قبول کردند مختار با اخلاق پیش آمده متوقع مناسب
 و منازل ساخت و تفطیش ابن مطیع نکرد و بمسجد رفت و حکم کرد که الصلوة جامعہ نیک کنید
 مردم از هر چهار طرف هجوم آوردند خود بالای منبر رفت گفت حمد و سپاس خدا ایراست که
 اولیای خود را بیاری و مددکاری وعده داد و اعدا را بخاری و زیارتکاری و عید نموده
 وعده او آمدنی و امر او شنیدنی است و هر که آفرانمید بی بهره می نصیب ای مردم بدانید
 که برای ما زمان مستعد است بلندی مقبر و معتد شده و ما مورثیم که بغایت و نهایت

ان زمان برسیم و این نشان را برداریم و از دست ندهیم کبریا دعوت واهی را بسمع اصغاشنیدیم
 پس با گمراگان که گشته شدند آگاه باشید که طاعیان و باغیان و جاحدان و کافان و بدو
 نیکو ان رحمت الهی و در اندامی بندگان خدا بیایند و راه هدایت اختیار نمایند و در جاده
 و حمایت ضعیفان محترمت امجاد می و کوشش فرمایند و منم که بر مقتورین و سرکرشان مسلط شده ام
 و طلب خون فرزند رسول رب العالمین می نمایم قسم به پروردگار یکبار پدید می آید و گنگان
 را بقتاب شدید معاقب می نماید که البته خراب میکنم قبر سفری گذاب و مجرم و مرتاب ابن شهاب
 و احزاب منافقین را بسوی بلاد اعراب خارج می سازم و هر تینه اعراف ظالمین و لقیه سطلین
 را بقتل میرسانم پس بخطر بر منبر نشست باز یکمرتبه برخواست و قسم یاد کرده گفت که خانه های من
 در مصر خواهم سوزانید و قشور را خواهم کند و دل مومنان را خورسند خواهم ساخت و قنار
 کفور را خواهم کشت و قسم به بیت الاحرم و النون و الفکم که علم را از کوفه به رخم و اطراف می
 از غوث عجم برم و از بنی تمیم بسیاری را بجلقه بندگی کشم و از منبر فرود آید و داخل قصر امارت
 و مردم برای بیعت بر او ریختند دست دراز کرده گشته بودند تا آنکه جمعی کثیر و جمعی غفیر از صغیر کسیر
 و امیر و فقیر بیعت کردند و آنوقت دبیت المال نه به سزا در برهم بود بعد ازین هر یکی را از میوه
 کنندگان که همگی سینه را در دست صد نفر بودند یا پند یا پند در هم داد و دوشش هزار کسلی بعدی مرده آید
 دو صد و صد یافتند و دقتیکه معلوم کرد که ابن مطیع در خانه ابوسنی اشغری است عبداللہ بن
 کامل را طلبیده ده هزار درم با داده گفت برو و با بن مطیع برسان و مگو که زر را بمصرف
 آور که من بیدارم که سبب ننگی تو باز نماند ابطح گرفت و جانب بعد رفت پیش عبداللہ بن جاحل نرفت و غنا
 بر آنکه خود عبدلہ بن کامل را ساخت و بنگار با نان ابوعمو کسان احاکم کرد و سزا محمد بن حارث که بر او بخلافی
 آشته بود بریاست ارمیه و برای محمد بن عطار حکومت آفرید جان و برای عبدالرحمن بن سعد

بن قیس امارت موصل و برای سعید بن خدیجه بن میان بولایت خلوان و برای عمر بن سائب
 بامیری ری و همدان از رحمت بعیت گرفت و در کوه ها و شهر ها عالمان فرستاد و خود فصل
 خصومات و قضایای مردم میکرد تا اینکه سبب کثرت اشغال امارت فرصت و فائز را پس سر بر
 قضا داد و چون شنید که جناب میر علی السلام ورامنزل کرده بودند خواست که عزال کنند پس تراضی
 کرد و مختار او را منقول ساخت و عبد الله بن عتب بن مسعود را قاضی کرد پس او و یار شد پس عبد الله
 بن مالک طای را بمقامش نشاند فصل دوم در ذکر چهار بن زید بن اسن با سپاه شام و نظر او
 ملک علام صاحب فقه الصفا گفته که مروان حکم در حکومت خویش عبید الله بن زیاد را بجانب
 عراق عرب فرستاده بود و نا آتولایت را در حیطه ضبط و تسخیر در آورده با هر که حرب باید کرد حرکت
 متوجه انصوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را کشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت
 و چون مروان روی بدار جزا نمود و عبد الملک بر سر بر سلطنت نشسته با بن زیاد گفت بر خلق رو
 است که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کرد و رت مخالفان مصفا ساخته پر تو اهتمام بر حال رعیت
 اندازی و بنابر انقضای ایام حیات او ان هم در خیر تاخیر ماند و اکنون میشنوم که مختار خروج کرده است
 و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی ایهال کنید یکن که فتنه روی نماید
 که تدارک او آسان آسان دست ندمد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره عراق
 باید شد و در سه مهال مختار سعی مشکور باید نمود و چون از کار او مناعت حاصل
 شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر به بصره باید رفت و بعد از آن که از
 جانب مصعب خطا تو جمع شود توجه طرف حجاز را و وجه همت باید ساخت
 تا از عبد الله بن زبیر نیز فراغ بال حاصل شود و هر شهری که با تمام تو مفتوح گردد و بچکس را
 در امارت آن با تو مضائق نباشد عبید الله بن زیاد با آن سپاه جزا طی مسافت نموده بنصیب رسید

و از آنجا بخت هزار کس برسم مقدمه بسوی موصل روان کرد و مجدداً الحسن بن سعد بن قیس که
 که از قبل مختار والی موصل بود آگاهی یافت عنان غنیمت بجانب تکریت منقطعت ساخت
 داشتی درین باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبدالرحمن بن سعد از موصل بتکریت
 شرف احامد از لایق داشته قاصد پیروز او فرستاد و پیغام داد که در همان موضع اقامت نمایی
 تا فرمان من بنورسد آنگاه مختار نیز بدین اصل سدی که بنهایت ذکر و فحامت قدر و کمال شجاعت
 و وفور شجاعت از عظمای کوفه امتیاز داشت بجز بپناه شام نامز که در یزید گفت آنجا که اکبر
 بشرطی از تکامل بن امر خطیر بنیایم که سه هزار کس که مختار من باشند مشروط موافقت بجای آرند و مختار
 بجا بخت این ملت را بر مسرور گردانید و بشایعت وی بدیر ابو موسی اشعری شتافته و در حسین و ذوال
 گفت ای یزید ترا وصیت میکنم بآنکه اگر در روز باد نهمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب هجرت ندی
 و اگر احتیاج بعد باشد مرا اعلام نمایی و باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد و یزید
 ای امیر مبادی خیر باد که مدتی دعا پسندیده است و مختار مکتوبی بعبدالرحمن نوشت که یزید
 را که باس و شدت و وقوف بر یکایده خوب و صولت او در عمارت ترا معلوم است بآن صوب
 فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب لازم شمرده بهر چه فرمان دهد که انقیاد و اذعان برسی
 جان بنیدی و از صواب دید او در نگذری که خیر و سعادت دارین تو در آنست و بعد از مراجعت مختار
 از دیر ابو موسی نیز بدین اصل در سیر مساعت نموده منازل و مراحل قطع کرده بتکریت آمده و مجدداً
 بن سعید بن هر کس را و پیوسته از آن موضع با اتفاق روانه شده و مسیخ فرخی از موصل فرود آمدند و این
 خبر سموع ابن زیاد شد ربعی بن مخارق غنوی را بایسته هزار سوار شمشیر زن نیزه گداز بچنگ یزید بن
 انس فرستاد و همین اکتفا نموده سر نهنگ دیگر را بایسته هزار مرد دیگر از محبت ربعی بدو وی روان کرد
 و شامیان بعد از طی مسافت قریب لشکرگاه یزید بن انس رسیدند و در برابر او نزول نمودند و این

مرضی صعب بر بزرگ طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر چهار مصری سوار شده مالیک دی اورا بدست
 نگاه میداشتند تا از مرکب برفتند باین هیأت بر توالتات بلشکر باین انداخته و بتویر صفوف
 خاطر متعلق ساخته و با ایشان گفت اگر من بمیرم ابن عم من و رقار عازب امیر شما باشد و اگر باقی
 رسد عبداللہ بن ضمیره بن الغنوی را بامارت خود معین دایند و اگر بوی آفتی لاحق گردد و سعیر بن ابی
 الحنفی انشای بدست خویش شناسید و بعد از آن از مرکب فرمود آمده برگزینی شست و سپاه خود را
 بر جنگ رغیب بحر کین نموده ابن نماره فرموده در راه فیججه سه شصت و شش روز غرقه قبل از بزم آمد
 و آفتاب علتاب تلانی فیتین و تقابل فریقین اتفاق افتاده و هنوز چاشت نرسیده بود که عراقیان
 فوج ابن زیاد در انکست دادند و جمیع آن بدکشان از تیغ زنی و تیر بارانی ایشان مثل لکمه های
 آب پراکنده و پیر ایشان شد و سیصد نفر را از آنجا اسیر و دستگیر و بروی امیر خود آوردند و آنوقت
 یزید بن انس از شدت مرض مستقر بر نزع بود بدست اشاره گردن زدن آن بی سربازان
 کرده چنانچه هم را گشتند و خود برضات جنان خرامید و ورقابن عذاب اسدی نماز جنازه
 بجاء آورده و تکفین و تدفین او نمود لیکن اهل عراق از وفات این سردار نهایت تنگی و متاسف شدند
 و رقابا بنی هاشمی داد و گفت عبید اللہ ابن زیاد فوج کثیر دارد اما بمقاومت او نداریم
 لشکر باین گفتند بهتر آنست که در پرده شب برگردیم محمد بن جریر طبری در تاریخ خود نوشته است که
 ابن زیاد حرامی در آن روز هشتاد هزار شامی با خود داشت و بمختار و اهل کوفه چنین خبر رسید که در دم
 شام پیش یزید بن انس آمدند و او هلاک گردید و کیفیت وفات او چنانکه بود نرسید گمان کردند
 که گشته شد پس مختار از عاملی که بمذابین فرستاده بود استفسار حال کرد و دریافت شد که تخلف
 مرده و عسکر شکست خورده بلکه لشکر خود گریخته می آید بنا بر آن شاد کام و خاطر آسوده گردید بعد
 بمعیت سپاه دیگر روخت و ابو مخنف گفته که مختار یزید بن انس را طلبیده و بدست هزار سوار همراه او

برای هم ملک شام او را فرستاده و مروان در آن زمان پیلر بود چون شنایافت او را خبر رسید گفت
 بر اکثر بلاد تسلط یافته است و اکثر غلل منقاد او گردیده اند کثرت عظیم بلای مقابله نرید فرستاد و در تیر
 نصیبین نوبت مقابله و مقاتله رسیده و جنگ عظیمی واقع شد که گاهی مثل آن مسعود نگردیده آخر کار در کارگاه
 مروان غالب آمد و یزید بن اسلم را بفرست دادند چون خبر نبردیت او بنهار رسید نهایت محزون گردید
 و از کار یحیی بن الک اشتر را بخواند و در تخلیه از و گفت من و تو درین امر هم مرتبه بیستم و این محارب با پیش است
 و هر شهری که فتح کنی برای منست و تو در نصرت آل محمد قصور نکنی و ازین مردان انتقام میگیری و بخوهم
 که بر تو در این سبقت غایم و برای من در امری بر تو فضیلت نیست یاران من درین معرکه نبردیت یافتند
 و این غم مرا سوختن کسی دفع نمی توان کرد بعد آن مختار این اشعار میگفت

فدا بک مقرون بکل مرشاد	وحد لا کفی حد بغیر فساد
و تاخت ثار الحسین موبد	و تسقی سمر عوال او بیض حداد
فسیفک فی المصاکم یجعی غلاد	علی کل جبار العثار جواد +
	ولا سیما فی هامة ابن زیاد

یعنی پس برای تو قرین بطول است و شدت حدت ترا کسی نمی تواند شکست دهد و توانی که تسکین بیدی تنگی مرا و تو را
 یکنی نیز تو را در با تشییر نامی ابدار و میگیری جعوض خون امام حسین را تا خاک تو نماند کرده بر هر جوان حترار
 و در هر جا که میفرستد خوش خشمم پس تشییر تو در کاههای سر پیتری فرو میرود و در خصوص مادر
 ابن زیاد بدیناد راوی میگویی پس چون ابراهیم شمار مختار را شنید گفت بس و چشم من برای خوشنوی
 خدا و رسول او میرود و مختار سبب هزار سوار مع فرار کرد و کوه را در پیل واد کرد و ابراهیم را شامی بر آتش
 و دشمنان خدای نمود و بر هر که طفر می یافت قتل میکرد و بسرعت خود را بمقابل از لشکر اهل شام رسانید
 چون در سطوت و دلیری و شجاعت ابراهیم شمره آفاق بود آنجا بریشان خاطر و مرحوب شدند انجام کار

انوبت بکارزار رسید خبر کی ساخت شامیان ثابت قدمی نتوانستند کرد پس رو بنهر میت آوردند و
 اگر نخواستند ابراهیم تعاقب آنها کرد تا اینکه بنیاده نهر را از آنها گشت و میت نهر را اسیر کرد و بعد آن حکم
 داد که گشتها را جمع کنند و بر آنها فرشی بگسترند و اراده کرد که بالای او طعام بخورد و دیدند که شخصی بدست
 فشار میداد کسی گفت چه کاری میکنی گفت زیر من کافور است که هنوز روح او مفارقت نکرده است
 و او حرکت میکند و دست من بر حلق او است ابراهیم چون کلام او را شنید و کار او را دید خندید
فصل ششم در ذکر خروج کوفیان بر مختار مرزبانی گفته که مختار ابراهیم بن اشتر را بکشت عبد الله
 بن زبیر را مود کرد او با جمعیت دو هزار کس از مدحج و اسد و همین قدر از تمیم و هملان و بکمر و واپسند
 از قبیلہ یامی مدینه منوره و بکمر از چهار صد از کنده و بریجه و دو هزار از حمیر آمده و بر او تکیه می کرد و او از
 هزار کس بود و چهار هزار از قبائل و نهشت هزار از حمیر او مختار پیاده بمشالیت ابراهیم اقدام نموده ملوک
 القناس کرد که سوار بشود مختار جواب داد من دین کارا میدوارا اجر الهی میباشم و میخواهم که در مددگار
 و ریت رسول خدا و طلب خون سید الشهدا علیه السلام قدمها بجا آلوده شوند و و داغ کرد و گوشت
 و ابراهیم براه افتاد و در مقام حمام عین و بعد از آن بسا باط المداین منزل گزید و در این وقت کوفیان
 مختار را با قتل انصار یافت فرصت غنیمت دانسته سرشورش بر آوردند و بالا تفاق آنها را صلوات
 و اتفاق کرده یک مرتبه بر مختار خروج نمودند و هر که شریک خون حسین علیه السلام بود و بنحان میماند
 بیداشد و قاطعه عسدر و چمان شکستند و شمشیر بار کشیدند و آنها را قبیله کنده و تخیمه دارد و بودند و عمر
 دی ابو جوش در میان اینها بود و اسحاق مختار فی القوم کس نزد ابراهیم در سا باط فرستاده و نامه نوشته
 مستفهم اینکه مکتوب را از دست بر زمین نگذاری تا خود با همه لشکر یان عازم این صوب نشوی ابراهیم
 بمجور و ملاحظه ماسله منادای معلودت و مراجعت کرد و همه بتعجل تمام روانه شدند و با بلغار دخل کوفه
 گردیدند مختار آن ملاعین را بباطلقت اسماعیل و رفیق مدلولانگاه داشت انتظار ابراهیم میکشید که در وقت

رسید ای عزیز جانیت نما ایستند در گرشه شان از بنیاد برآرد و لیکن قبل از وصول ابراهیم کو فیان آغاز محاربه کردند و مختار
 چار و ناچار با چهار هزار کس که همراه شش مجاهد بنحایت ایشان جنگید آن مقدار بهین منوال گزینند روز دوم ابراهیم
 باشکر گران که همه نهاد الماوران و ناموران بودند در رسید کو فیان همین که از ورود مسعود او را اطلاع
 یافتند و در فرقه شدند فرقه بر سر بیعه و مضبوط لفظ دیگر بهین شتافتند و علم خود سری را برافراختند مختار
 یا ابراهیم اختیار داد که بهر کدام که خواسته باشد متوجه شود ابراهیم گفت هر چه تو میخواهی مختار بر من
 عقل و گیاستی که داشت او را جانب کنائسه بسوی مصر گسیل ساخت و خود بسوی یمن حیدر بنحایت
 فرمود پس رفاعة بن شداد شروع بقتال نمود و حرب شدید واقع شد تا آنکه سعادت شهادت
 گردید و حمید بن مسلم رجز گویان برآمد و داد جلاوت در مصر که مبارزت داد و آنقوم شکست فاش
 خوردند و خبر فرحت اثر بهر میت ایشان بنمختار رسید و بعضی از ان ملا عین در خانه های پنهان شدند
 و برخی مصعب بن زبیر ملحق گردیدند و گروهی بصحر اگر نخیه غازیان بعد انقراض از مجاهده مقتولین
 آن ملاحظه نمودند ششصد چهل نفر را یافتند و از خانه های پانصد نفر مقتدا آوردند همچنانکه طبری و غیره
 نوشته پس اسیران از در مختار بر بند پر رسید میان اینها هر که در وقت شهادت امام علیه السلام موجود بود
 نشانم بدید همین که مطلع میشد گردنش میزد تا آنکه دو صد و چهل و هشت بعین کشته شدند و دیگران را
 را که کردند و اکثری از ان طایفه از اصحاب مختار بدولت اخبار بدار البوا فرستادند و صاحب روضه الصفا
 گفته که هرگاه مختار قاصد در ساباط برای طلبت ابراهیم فرستاد در خلال این احوال اشرف کوفه بقتل مختار
 اتفاق نموده بمنزل شیت بن ربیع رفتند تا بموافقت و موافقت او بر سر مختار روند و مختار این خبر
 با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دارالامارت بیرون آمده در فضای که قریب
 با منضع بود توقف کرده و چون شمزی ابوشن لعه الله و محمد بن اشعث و عمر بن ابی قاصد و سائر
 اهل قنده باشند ملاقات کرده و او را بر منی گفت مختار بر منی و بر منی گفت مصلحت اینست که اول

رسولی نزد فخرارسل کرده نصیحت کنیم بهینیم که با ما در چه مقام است بعد از آن بر حسب مقتضا
 وقت عمل نماییم این را می موافق مزاج مخالفان او فتادشیت پسر خود را پیش مختار فرستاد و چون
 داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جو شتخاد بر بروشمشیر با بر میان نزد من آمده اند و در محاربه
 تو بکجه گشته اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذرشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد
 والا بخوار و حشت نبوی ساطع خواهد شد که روزگار آنرا نتواند نشاند و مختار در برابر سخنان دلپذیر گفته
 جواب فرستاد که هر چه ملتزم شای باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدارا
 مختار حجت آن بود که ابراهیم دیر میرسد و در آشنای این گفتگو ناگاه آواز طبل برآمده ابراهیم کوفه را
 شکر بر آشوب دیده بخندست مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را به تفصیل با وی در میان نهاد
 ابراهیم گفت این سگاز چه زهره ویدار آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر تو بیعت نشان و
 آنها دو در حمله قل یکی از سرداران را با پنجاه کس قتل رسانیده و ششصد مرد را اسیر کرده و دو
 نفر از آنجا محاکمت که بچنگ امیرالمومنین حسین علیه السلام بمرن سعد رفته بود بکشت و دیگر آنرا ^{طایفه}
 فرموده و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بآرد و دیگر ابراهیم بن مالک شتر
 برفع عسید الله بن یاکه نند و ابراهیم موجب فرموده عمل نموده و از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام
 شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رسم و اسفندیار را شایسته غاشیکشی خویش نمی
 پنداشتند به پنج فرسخی موصل فرود آمدند فصل چهارم در ذکر گشته شدن ابن سعد ملعون
 صاحب روضه الصفا گفته که مختار عمر بن سعد را بشاعت عبداللہ بن جده که خویش و داماد ^{المؤمنین} ابراهیم
 علیه اسلام بوده امان داد و مختار عبداللہ مذکور را عزیز و کرم میداشت از اشارت و فرمان و عجا
 جائز نمیداشت محمد بن اسحق میگوید که دختر مختار در جاله نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان
 بر آنند که منکوحه ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد بمسجد محمد خفیه رسید

نامه بخمار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیله محبت اولاد و ابلت رسول خروج کردی و پیوسته
 اظهار این معنی می نمودی که چون بر قتل امام حسین علیه السلام ظفر یابم بر تیغ کبش از آنها ایقانه نکشم
 اکنون راس و رمیس ایشان عمر بن سعد فارغ ابدال هر صبح و شام بخانه تو می آید و تو با وی بهدار بودی
 زندگانی یسکنی و این صورت از تو بغایت بعید می نماید مختار مکتوب محمد حنفیه را ملاحظه کرد گفت
 مهدی است میفرماید و من بتلافی تفصیلات گذشته قیام خواهم نمود و این نامه فرموده هرگاه
 مختار از قتال و جلال اکثر اعدای آل فارغ بال گردید اراده گرفتار شدن و قتل کردن عمر سعد بن عمر بن
 عمر بن هشتم نقل میکند که من روزی بجانب است مختار و هشتم بن اسود جانب چپ او نشسته بودیم
 مختار گفت والله من مروی را خواهم کشت که قدمای دراز و چشمهای فرو رفته و ابروی برجسته بلند
 دارد و زمین را وقت رقار می فشارد و قتل او اهل سموات و ارضین را خوشنود
 میکرد و اندر هشتم دانست که عمر سعد را میگوید سپهر خود عریان را پیش سعد فرستاد و ازین ماجرا آگاه
 داد و قبل از آن عبداللہ بن جده بهیبه که نزد مختار بسیار عزیز بوده امان نامه برای عمر سعد گرفته
 مضمونش نیکه بسم الله الرحمن الرحیم این امانیت از مختار بن عبیده ثقفی برای عمر بن سعد بن
 ابی وقاص که تو با نفس امار و خیال و مال خود در امان خدای باشی و بخطای که از تو سر زده
 تا وقتیکه در اطاعت ماستی و از خانه خود بیرون نروی مواخذ نمی شوی مگر اینکه باز حادث
 حدیثی کنی و امری مجدد از تو صادر گردد پس هر که از مردان خدا و شیعیان آیمه هدی باو برسد اینداو
 آزاری نرساند و السلام و گواهی نامه مردم دیگر بران ثبت کرد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 فرمود که آنچه مختار گفته مگر آنکه حدیث از او صادر شود و مردانش این بود که اگر حدیث در بیت اخلا
 هم کند مستوجب قتل باشد پس عمر سعد در محفل مختار آمد و شد داشت و عزت و اکرام می یافت
 مختار در برابر خود بر تخت می نشاند با بچک عمر سعد با ستیخا خبر عریان خواست که از کوفه بیرون رود

و شخصی را ملک نام از قبیله تیم لکات که در شجاع بود طلبید و چهار صد دنیا را و سپرد که در که برای
 اخراجات پیش خود داشته باشد و هر دو ناکس از کوفه برآمدند نزدیک مقام حمام عمر یا نه عبد اگر
 رسید توقف کردند و عمر سعد بر فریق خود گفت میدانی برای چه آمده ام گفت نه گفت از ترس مختار
 گفت این دو میبایستی مختار را قتل تو عاجز است و تو ایمن شدی لکن اگر قرار خواهی کرد و خا
 منم و عیال و مالت با سر و غارت خواهند رفت و در میان عرب تو عتقی داری عمر سعد این
 کلام فریب خورده بموضع روحا بار فریق خود برگشت و وقت صبح داخل کوفه شد و شبح ابو عب
 لوسی رحمة الله علیه در آملی فرموده که عمر سعد از کوفه بیرون شده در حمام پنهان شد مردم گفتند از
 مختار پنهان نمیتوانی ماند پس شب برگشت انتهی و این نماره بعد ذکر روایت سابقه فرموده که این
 قول مطابق روایت مرزبانی بود و دیگران گفته اند که مختار چون معلوم کرد که عمر سعد از کوفه بیرون
 رفته است آنوقت گفت که ما بر عهد و میثاق ثابت ماندیم و او عهد شکست و در گردن ما و زخمی
 هست که هر چند جد و جهد کند نمی تواند زاره رفت و عمر سعد بر ناله بخواب رفته بود و نمیدانست یکجا
 میرود تا اینکه بکوفه رسید پس پسر خود را پیش مختار فرستاد و مختار از او پرسید که پدرت کجاست گفت
 در خانه و حال چنان بود که هر دو پدر و پسر با هم دیگر نزد مختار نمی آمدند بخیا اینک مبادا هر دو کجا
 کشته شوند حفص گفت پدرم میگوید آید بر عهد و پیمان وفا میکند مختار او را نشانید و ابو عمره کیسان
 طلبید و در گوشش گفت که عمر سعد را بکش و وقتیکه بر سبی با وحی مبنی که اواز غلام خود چاد طلبید
 میطلب پس بدانکه مقصودش از طلبیسان شمشیر است ترا می باید زود و کشتی پس ساعتی نگذشت که
 ابو عمره سر آن ملعون را آورده و پسرش گفت انا لله وانا اليه راجعون مختار گفت این
 سر را بشناسی گفت آری و لطفی در زندگی بعد از نیست مختار گفت که بعد از دوزنده نخواهی ماند و شش
 امر کرد و مختار گفت که عمر سعد و حفص حسین علیه السلام و حفص عوض فرزندان امام است یعنی حضرت علی اکبر

باز هم مساوات نیست چه نسبت خاک را با عالم پاک ؟ قسم بخدا که هفتاد و نه را آدم را عوض آن شخصیت
 خواهم گشت همچنان که بدل یحیی بن زکریا گشته شدند و در بعضی روایات چنانست که گفت اگر سه
 ربع قریش را بقتل رسانم و یکمیه باقی مانند تا هم بیک گشته است امام حسین علیه السلام برابر نخواهد شد
 صاحب روضه الصفا گفته که چون ابو عمره عمر سعد را بقتل رسانید حصص سپهر او را گرفته پیش فخر
 برد و فخر را سیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حصص گفت ایما الامیر من در کربلا همراه
 نبوده ام فخر گفت چنین است اما تو مسافرت نموده که پدر من قاتل امام حسین علیه السلام است
 بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان سخطه فرمود تا او را از میان برداشتنند
 و هر دو سر را با مبلغی ز پیش محمد خفیه فرستاد و بر روایت ابو مخنف چون فخر مجمر گردید که ابن سعد
 ملعون بجای پنجهان شده است تجسس او کرده بر او ظفر یافت و او را اسیر ساخت چون پیش او
 حاضر شد فرمود ای ابن سعد تو نمی همیشهر امام حسین علیه السلام که بیک شیر آنحضرت پرورش یافتی
 حق تعالی ترا در دنیا و آخرت رسوا کند نه حراست رسول خدا م کردی تو حق اوت رضاعت رشتنی
 قسم بخدا اگر اسفار نونی خود را که مشتمل بر قوانی نون است انوقت بخوانی برو تو عذاب سخت و شدید

میکند آن ملعون این اشعار بخواند

قَالَ اللَّهُ مَا أَهْبَيْتُ وَإِنِّي لَصَادِقٌ أَلَا تَرَى مُلْكَ الرَّبِّ وَالرَّحْمَةَ مُنِي وَفِي قُلُوبِ النَّاسِ لَيْسَ دُونَهَا حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ وَالْحَقُّ جَمَّةٌ لَعَلَّ إِلَهَ الْعَرْشِ يَحْفَظُ لِي وَلَكُمْمَّا اللَّهُ نَبِيًّا بِخَيْرٍ مَجَلِّ	أَفَكُنِّي أَصْرُمِي عَلَى خَطَرِي أَمْ أَرْجِعُ مَا قُتِلَ بِقَتْلِ حُسَيْنِ حِجَابُ وَلِيٍّ بِالرَّحْمَةِ عَيْنِي لَعْنَتِي وَنَارُ اللَّهِ قَتَلَ حُسَيْنِ وَلَوْ كُنْتُ فِيهَا أَهْلُ الثَّقَلَيْنِ وَمَا قُلْتُ بَاعَ الْوَجْهَ دِينِي
--	---

وَنَارٍ وَتُعَذِّبُ وَعَلَّ يَدَيْنِ	يَقُولُونَ إِنَّ اللَّهَ خَالِقُ جَنَّةٍ
أَتُوبُ بِصَدْقٍ لَا كُتُوبَةٍ مِثْلِهِ	فَإِنْ يَصْدِقُوا فَمَا لَقُولُوا فَا تَنِي
وَمُلْكٍ عَقِيمٍ ذَا بَعْرِ الْحَجْلَيْنِ	وَإِنْ يَكْذِبُوا فَرَأَيْنَا عَظِيمَةً

حاصل مضمون اشعار آن بمرکب دار اینکه قسم بخدا در حق یایم خود را و من راست گویم فکر میکنم در امر خود که بدو اندیشه گرفتار ام آیا بگذارم حکومت ملک می را که خواهرش و آرزوی هست یا بار قتل حسین علیه السلام بدوش گیرم و در قتل حسین آشتی است که چنانچه از آن حاجب نمی تواند شد و ملک را می باعث خلکی چشم من است حسین بن عم من اند و حوادث بسیار اند قسم جان من کشتن حسین آتش خداست و توقع است که خداوند عرش ازین جرم من بگذرد اگر چه در دنیا ظلم و ستم از تمام جن و انس زیاده تر باشد لکن لذت دنیا و راحت آن حاضر و موجود است و آئیند نیست کیسکه بتوقع چنانچه حاضر است آنرا بگذارد میگویند که خدا بهشت و دوزخ را آفریده است و عذاب و نخل و نهجیر مصیبا ساخته است پس اگر آنها راست گفته اند آنچه خبر داده اند پس من تو را خواهم کرد بصدق نیست که شکلی در آن نباشد و اگر دروغ گفته اند پس فائز شدم بدینا می عظیمی که همه خواهرش آن دارند و زینت آن مدام است چون مختار این اشعار را شنید بر سیل استخرا کرد و آب دهن بر روی او انداخت و گفت اگر اعتقاد کامل میداشتی هرگز امام حسین علیه السلام را قتل نمیکردی بعد آن گفت میخواهم راست خبر دهمی آنچرا از توبه سپرم و چیزی پوشیده نمانی از تو می پرسم هرگاه امام حسین علیه السلام بزمین افتاده بود فرمود حق تعالی بر شما مردی نفعی را مسلط خواهد کرد و خون ریزی شما خواهد کرد و مختار گفت آن جوان نفعی را میناسی کیست عمر سعد گفت تو نمی ای مختار مختار گفت بی خدا که تو عاقتنظر راستی کردی بعد از آن مختار از جامه او بزره برد و دزدانها را بر او را بکشد و دزد

و برگشتن او را از گره که کشیدند و گوشت او را بریدند و حد قصابی چشم او را برآوردند تا اینکه به دارالعلوم
 رسید و برایتی برای او لفظ آوردند و بجزیه یا و میدادند و چون اتمام میکرد شمشیر بر او میزدند
 تا بپاشانند بعد آن آتش روشن کرده او را در آن انداختند بسبب قبح او شعله در گردید **فصل**
 پنجم در ذکر واقعه مختار با این زیاد ملعون بن عاصم الله فرموده که مختار حسب نخواه از سائر
 اعداء الله انتقام کشید گفت همی دیگر سوای قتل این زیاد که پیش مندا و خاطر ماست باقی
 نمانده پس ابراهیم پسر اشتر را طلبید و بچنگان زیاد را مور ساخت ابراهیم عرض نمود که میفرم
 لیکن از برای عیید الله بن حر که اوست دارم میترسم وقت کار زار عذر و پیمان شکنی نیاید
 مختار گفت بهال و زرا و ارحمون احسان و مرمول انتان باید ساخت چه اگر همراهش
 تبری بدخواهد برد و با جمل ابراهیم با جمیعت ده هزار سوار از کوفه برآمد و مختار مشایقش نمود و
 گفت خداوند او کن کسی را که صبر و شکیبائی در جهاد و زور و فرود کسی را که کاف و ناجور و
 حاصی باشد و بعد از بیعت عذر نماید و طریقه سرکشی و خود سرپیماید و مالک ابواب جهنم
 را روی او کشاید تا او آب حیم حیم و صذاب الیم چشد همچنان گفت و برگشت و ابراهیم نیز بخوان
 روانه پیشتر شد اسحاق صلح با این رسیده سه روز رخت اقامت انداخته آرا بخا بنگریت فرست
 حایره دولت برپا داشت و بجمع آوری خراج پرداخت وزیر مردم سپاه تقسیم نموده برای
 عبداللہ بن حر پنجاه روزم فرستاده او بعتی آمده گفت خود ده هزار گرفته و پیدرسن از پدر تو کمتر
 بنوده ابراهیم سوگند یاد کرد که من هرگز از تو زیاده نگرفتم و هر چه گرفته بودم نزدش فرستادم
 مسعد را رضی نشد و بر مختار خروج کرد و پیمان شکست و سواد کوفه و قریه را از خراب کرد و عاملان
 را کشت و مال را را متصرف شد و به بصره رفت و بمصعب پیوست مختار از حر کالتش خبر شنید
 عبداللہ بن کامل را برای تحریب خاننش فرستاده و زن او سلمی دختر خالد را بمقتد ساخت

و نامه بمضمون تجلیل در قتال باب ابراهیم نوشت خلاصه آنکه ابراهیم بعد قطع منازل و طی مراحل بس
 نهر جازر چهار فرسخی موصل فرود آمده و عبید اللہ بن زیاد در موصل بود در آنوقت عبید
 بن دلیم از جناب ولایت مآب امیر مومنان روایت کرده که آنحضرت فرموده بود تا وقتیکه مال شما
 بر این نهر جازر ملاقات ابراهیم کرد آنها را غالب خواهد آمد حتی که از فتح مایوس نخواهم شد و باز بپوش خواهم نمود
 و سرداران را خواهم پس خوش باشید و صبر بکنید که ظفر و لضررت نصیب شماست و هرگاه بن
 مرد و دوازده و دو جنود مسعود ابراهیم و قوت یافت بقوت هشتاد و سه هزار استقبال نمود و نزدیکی
 لشکر فتح از ایشان منزل گردید و ایشان را بجای طلبیده خود با لشکر گران و سنگین پیش آمده و ظفر
 سپاه ابراهیم یکی از دست هزار نفر کمتر بودند ابراهیم مکتوبی برای عمیر بن جناب که از استراتژی مسلم
 و در عسکر شام مستقیم بود نوشت و بطلحای وافر و تعظیم و تکبیر متکاثر متعرق ساخت او بر
 نامه سه سله ابراهیم مطلع شده با هزار سوار که از بنی اعمام واقارب او بودند برخاست و آمد و اشراف
 بجای جنگ و منع از دیر می و درنگ نموده و صاحب روضه الصفا از ابوالمودت خوارزمی
 نقل کرده که در لشکر ابن زیاد لعین مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمر بن اجماب میگفتند و قصد
 نمود ابراهیم و دستاویز پیام داد که من داعیه دارم که با تو پیوستم بشرطیکه جنان امان تو بماند
 و ابراهیم عمیر را امان داده و او را بمواعیده دیگر امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس آنها را
 و موالی و مالیک خویش از عسکر ابن زیاد بیرون آمده بخد مت ابراهیم مبادرت نموده ابراهیم
 مقدم او را عزیز داشته انواع مطلق و احسان بجای می آورد و احوال بی نهایت بعمر و اصحابش بخندید
 باو گفت که بنی ابراهیم که خندق برگردان کرده بگذشتند و بدین میان جنگ کهن را می تو در نیناب
 عمیر گفت سپاه تو به بسیاری از لشکر شام کمتر است و هر چند پیشتر در جنگ توقف کنی ایشان
 دلیر تر گردند مصاحت چنان است که اکنون از تو خوفی عظیم و رحیمی قوی بر شما را ایشان قتیلا

هم محاربه را فیصل دهی ابراهیم گفت منظران نصیحت بجا آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوق پیدا کردید زیرا که امیر مختار در عین وداع همین سخن با من گفت انتهی پس روز دیگر دم صبح مختار بتیاری خواندند و ابراهیم تبارشکی لشکر خود پرداخت و بجانب میمنه صفیان بن یزید از دی و بجانب میسره علی بن مالک چشمی و مزار سواران طغیل بن لقیث نخعی و سرگروه پیادگان فرامحم بن مالک سکونی تعیین نموده و بمرکت آمدند تا اینکه بر اهل شام مشرف شدند و اهل شام سبب کثرت خود و قلت عراقیان گمان اقدام غازیان نداشتند و روز دوشنبه ترتیب لشکر نهیبت از خود برداشتند کبیر زیاد بر میمنه شرا حیل بن ذوالکلاغ را بر میسره رفاعة بن مخارق غنومی را و بر جلخ میسره جمیل بن عبداللہ غنمی را و در قلب حصین بن نمیر را نگاه داشت هر دو لشکر برابر یکدیگر صف بستند از لشکر شام ابن صعبان کلبی را بر آمده صد از ده که ای گروه مختار کذاب و ایطافان بیشتر مراتب ستم سپهر ضعیان بزرگ و صاحب فضل و من از قومی هستم که از دین علی بیزار ی دارند و از قدیم الایام چنین بوده اند و ازین منظر احوص بن شداد مهدانی بمقابل او ^{سبقت} وین شافید

أَنَا بَنُ شَدَادٍ عَلَى دِينَ عَلِيٍّ	كُنتَ لِعُمَانَ بْنِ أَرْوَى بَوَسَلِيٍّ
أَكْصَلِبِينَ الْقَوْمِ فِيمَنْ يَصْطَلِي	بِحِجَابِ نَارٍ كَحَبِ حَتَّى يَجْثَلِي

یعنی منم سپهر شداد که بر دین و سنج علی هستم و عثمان بن اروی را دوست نمیدارم این تبار باز بنا حربه و قتال خواهم سوخت تا فتح و ظفر یابم پس نام آن شامی پرسید گفت سنابل الا بطل یعنی سقا که کشته دلیران احوص گفت ستم مقرب الاحبال یعنی نزدیک آورنده مرگها و حمله کرده و ضربتی زد و او را کشت و انداخت و سوار دیگر طلبید و او دوشمنی برآمد و رجز گفت

أَنَا بَنُ مَنْ قَاتَلَ فِي صَفِينَا	قَالَ قَرْنٍ لَمْ يَكُنْ عَيْنًا
بَلْ كَانَ فِيهَا بَطْلًا وَجَدُونَا	فَجَرَّ بِالْأَيْ الْوَعْيِ مَكِينًا

یعنی من سپهران کی هستم که در صفین علی الاتصال قتال کرده قتال کردن سرداری که ضعیف است باشد بلکه بود در مقام حرب شجاع و تجرید کار و نهنگ کار از زاناب قدم و استوار پس احوص جواب داد

يَا بَنَ الدَّيْمِيِّ قَاتِلِي صَفِينَا	وَلَمْ يَكُنْ فِي دِينِهِ عَيْنًا
كَذِبَتْ قَدْ كَانَ يَهْمًا مَغْبُونًا	مَنْ بَدَأَ فِي أَمْرِهِ مَفْتُونًا
لَا يَعْرِفُ الْحَقَّ وَلَا الْيَقِينَ	بَعَثَ سَأَلَهُ لَقَدْ مَضَى الْمَلْعُونَا

یعنی ای پسر سیکه در صفین بار با جنگیده و در دین ضعیف نبوده دروغ گفتی بلکه او ناقص ^{انقص} و در دین خود متردد بوده و راه حق و یقین را نمی شناخته بداحال او که ملعون در گذشت و بعد با هم در افتادند و احوص حرید زد و کشت و بسوی لشکر خود برگشت بعد از آن حصید بن زبیر ^{از آن} شکوفه

بجرت درآمد و میگفت

يَا قَادَةَ الْكُوفَةِ أَهْلَ الْمُنْكَرِ	وَشَيْعَةَ الْمُخْتَارِ ابْنَ الْأَشْتَرِ
هَلْ فِيكُمْ قَوْمٌ كَرِيمٌ لِحَضَرِ	مَهْدَبٍ فِي قَوْمِهِ بِمَخْرَبِ
بَابِ زَنْجَوِي قَاصِدِ الْأَيْمَوِي	يَعْنِي أَيْ بِشِيرِ إِيَّانِ أَهْلَ كُوفَةٍ وَاعِي زَنْجَوِي

که واران گریختند و ابن اشتر آباد در میان شام روی نیکو نهاد و از اسننه و پیر هسته با خلاق گشت است که در برابر بن بیلید و درود نکند شریک بن خزیمه غلبی میدان در آن می گفت

يَا قَاتِلَ الشَّيْخِ الْكَرِيمِ الْأَمْرَهِي	بَلَّ بِلَا يَوْمِ التَّقَا الْعَسْكَرِ
أَعْنَى حُسَيْنًا ذَا الشَّنَاءِ وَالْمُفْخَرِ	وَبْنَ الْبَتِّي الطَّاهِرِ الْمُطَهَّرِ
وَابْنَ عَلِيٍّ الْبَطْلِ الْمُنْفَرِ	هَذَا فَخْذُهَا هَرَمِي قَبْوَا

یعنی ای آنکه سردار بزرگ عالی نژاد جوان دینی فرزندان رسول مختار و جگر گوشه حیدر گزین حسین صاحب شاد و مفاخر ادر کشته

احمال ضرب شمشیر شیر دلیر از قبیلہ ربیعہ و مسفر و اگر کسی بر یکی دیگر می ضربتی زود و تندی غالب آمد و
 بر زمینش انداخت و این هنگام رعب عراقیان بر شامیان مستولی شده بغداد را هم نفیض
 و در عرصه کارزار سمنند باد و رقرار را جلالان داد و فریاد زد **اَلَا يَا فِطْرَةَ اللَّهِ اَلَا يَا شُعْبَةَ**
الْحَقِّ اَلَا يَا اَنْصَارَ الدِّينِ قَاتِلُوا الْمُحَلِّينَ وَاَوْلَادَ الْقَاسِطِيْنَ
اَلَا تَطْلُبُوْنَ اِثْرَ اَبْدَعِيْنَ هٰذَا عَبِيْدُ اللَّهِ بن زیاد قاتل الحسين **عَلَيْهِ**
 السلام می مروانیکه برای خدا با هم شرط و عهد جدا کرده اید و ای شیعه آیمه بدی و مدد کاران دین خدا بکشید از
 راه اولاد قاسطین اجازت حاجت جستن از شما و علامتها نیست که اینک عبید الله
 بن زیاد قاتل امام حسین خود بدست آید است پس خود حمله و شمشیر بازی کرد و دو

انی اذ القرن لقتنی لا وکل
 امر و مع مقدما اذ النکس فقل
 و اعتلی را اسل لطمها ح البطل

قد علمت مذ حج علمه لاخل
 ولا جزع عندها ولا تنکل
 اضرب في القوم اذ اجأ الوجل

بِالذِّكْرِ التَّيَّارِ حَتَّى تَمُوتَ

یعنی قبیله مذ حج بعلم و یقین میدانند که من در بنبر و عاجز و ناشکیبا و چنان هر سان منم بلکه شجاع ترین
 ناس هستم چه در وضعی ترسلان و خوفناک میباشد این ناکسان را بفرمان الهی بقتل میرسانم و سران
 و شجاعان را بر بجز بزنده جدا میکنم پس تمامی لشکر عراق بالاتفاق با اهل نفاق ریختند و باهم دیگر
 آمیختند و علم ایشان پیش رفته و تار و تار قتال و جدال کمال اشتغال یافت و از دحام عسکر طغیان
 لشکر شام را بقلب جناح خود گرفت بسبب فرط اشتغال در جدال نماز ظهر را باجا و تکبیر او کردند
 جنگ تا شام طول کشیده و برضا و رغبت و شادمانی و حرص و شغف مجاهده و جانفشانی و وثوق یقین
 بنصرت رحمانی و اعتماد قوی بر مدد و یزوانی یورش های شلیل و سعی های نمایان بجا آوردند و از برق

و بدان سیف و شان خرم حیات و کشت نبات ایشان را آب و آتش دادند و دسته دسته
 آن گفتار فجار بما جمیم و نازیم فرستادند و بقبیة السیف ذلیل و خوار فرار برقرار اختیار کردند و ایشان
 بتعاقب آن باندیشان تاخته در زمین های بخت و بلند بریشان ساخته منصور و مسرور بر سر بلند
 نامی شامی مثل حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلاغ و ابن خوشب و غالب باعلی و ابی اشرف
 بن عبد الله که والی خراسان بود بقتل رسیدند برای ابراهیم بن اشتر منقبت قبیلی کذابی صبیحیه
 ثبت شد و در اطراف و اکثاف عالم اشترا یافت و لابد الا بادی کار ماند و عبد الله بن زبیر اسدی
 در مدح ابراهیم چه نیکو گفته

والله اعطاك المهابة والتقى	واحل بينك في العديب الاكثر
واقرب عينك يوم وقعة جاذر	والخيل تعثر في القنا المتكسر
من ظالمين كفهم اياهم	تركوا الحاحلة وطير اعثر
ما كان اجراهم جناهم ربهم	يوم الحساب على امر تكاب المنكر

المنفی جناب باری ترا بر نیزگیاری و نیزه گزاری عطا فرموده و از واقعه جاذر چشم ترا خشک
 و اعدایون را بر دست تو منکوب و مغذول و نقشهای آنها را طعمه دوان و مرنان ساخته
 چه جرات و جسارت که از آن ناکسان بوقوع آمده جناب اقدس آبی آنها را در پاداش از نیکای
 مناهی بقبولت نا شنای معذب و سحاق فرماید را و بیان اخبار آورده اند و فتنه که مرکب شام
 ملالت انجام شکست خورد و میدان از گرد و غبار ارجل یافت جمعی از آنها بای غنات افشوده همچون
 مشغول کارزار بودند ابراهیم آنها را مقابل نمود و نیزه و تیر و تبر از پشت مرکب بزین انداخت
 و اطعمه جانوران ساخت و از سیلاب و حیون خون صفحه زمین رنگین شد و غوغای ویرانی دل
 باقی ماندگان پدید آمد و بالای ابدان کشتگان کرکشی عذاب بر یکدیگر افتاد و کرک و گفتاری خورد

گوشت مردار بجوم آوردند صاحب روضه الصفا از ابوالموید خوارزمی روایت کرده که هر کس از مخالفان
 قتل آمده و ده هزار شتصد کس از ایشان زخم دار شده بعد از نماز شام ابراهیم شخصی را برکنار نهاد
 دید که دستار حیر بر بسته و جوشنی وسیع در برداشت و صفحه مذهب در دست او بود و ابراهیم
 بر طبع صفحه یعنی زده صفحه را از دست وی ربوده اسباب ابراهیم بر مید و انمخذمل از مرکب گشته
 ابراهیم باز گشت روز دیگر باز دیدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که راحه مشک از او
 بشام من میسرید و اسبی خوب پیران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنارفلات در فلان موضع
 افتاده است بروید و تفحص نمایید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد و جمعی
 بآن محل رفته ابن زیاد را کشته یا قتلند و سر بریده او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند ابراهیم
 پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجا آورد که بخشیده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت
 تا چنین یعنی را بقتل رسانیده و بعضی از روایات آمده که چون عبید الله زیاد بفرستید ابراهیم
 در ظلمت لیل از پشت بادبانی بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فردائی و سر این زیاد
 از بدن جدا کن غلام گفت آیتها **لا یأمنن** تو درین تاریکی چون دانی که عبید الله است جواب داد
 که آن مطر و دیو پیوسته مشک بخود میداشت و حالا بوی آن ازین شمشیر مشام من میسرید و چون
 ابراهیم بر اعلا نظر یافت سر عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شریل بن ذوالکلاع و برعین
 و سائر رؤسا شام را باروش طائفه متجمعه بکوفه فرستاد و شیعه از بصورت سبشتر و سر گشته و کرم
 شکو و ساپس بجا آوردند و نذ و بر بستختان رسانیدند نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح خوارزم
 که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان فلان را بکوفه
 خواند فرستاد و جمعی از جمله آنرا صدق قول نمیداد مشاهده کوه گمان بودند که وحی بر و نازل میشود
 و شبی بایشان گفت که از این عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فزیت

مومن میباشد چنانچه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که فراسة المومن
لا تحطی ابن نماره گفته که هرگاه ابن زیاد را یافتند سرش بریدند و تمام شب جد او را
بجایالت نگاه داشتند صبح مهران نام غلام زیاد او را دید و شناخت و در ایامی شیخ ره از
مدینتی روایت شده که سرش را جدا کردند و تمام شب بدنش را سوختند ابن نماره گفته پس ای اہم
شکر خدا بجا آورد از اینکه آن ملعون بر دست او کشته شده در ماه صفر بستر داخل گردید و
بعضی محدثین روز عاشقوا گفته اند و عمر آن ملعون کمتر از چهل بوده و بعضی گویند سی و نه سال
آن حاصل نیکام صبح غمناک بسیار بدست عراقیان آمده و ابو سفاح زبیدی در معجم ابراهیم و جبرائیل
اشعار خویش گفته

جرتی علی الاحل اع غیل نکل من الشام لما اسر ضیو بقلیل واللوت فیهم ثم جرت ذیول مولجة ما وجدها بقلیل من ابی اسحق سس جلیل وخشیة ما ضی الشفرتین صقیل شفو العیید الله کل غلیل	انا که غلام من علانین مذبح انا عیید الله فی شر عصبه فلما التقی الجعان فی حومة الوغاک فاصبحت قل ودعت هذا ام واخلق یبند ان تساق سبیل تولی عیید الله خفا من الودی جز الله خیل شرطه الله اثم
---	--

شفا و شن اینکه نوجوانی شجاع از سرداران عیید بن جنوم شکار کرده و این زیاد با گروهی از بدترین
اهل شام بمقابلہ درآمده و چون در جنگ گاه تلاقی هر دو سپاه شد و مرگ استیکر انقوم میبوم
بود پس آن ملعون را هند که زوجه او بود و طاع کرده در حالیکه نگلیس و جزین بود و او سزاوارست
باینکه اسیر شود و نزد ابواسحق رود پس عیید القدین زیاد از ترس ضربت شمشیر و هلاکی خود گرفت

حق تعالی دوستان خود را جزای خیر دهد که بکشتن این فاجر راحت و آرام بدو مژگان رسانیدند
این است محصل اشعار مذکوره پس غلام ابن زیاد بجانب شام که نخیه عبدالملک بن مروان
از احوال ابن زیاد پرسید گفت و قتی که جنگ شروع شد ابن زیاد پیش رفته جنگی بعد از آن
کونی آبی از من خواست برقم و با و دام قدری خورد و قدری بر بدن وزره و پیشانی خویش
پاشید و حمله کرد تا اینجا خبر دارم و باز جدا شدم القصة مختار از کوفه باز برآمد و در استجد احوال برآید
بود و سائب بن مالک را در کوفه نائب خود گذاشته بسا باط و از آنجا بمکه این وارد شد و بمکه
برآمد بعد از محمد حضرت معطلی المسلمات مردم را بجهاد و خروج و معاونت ابراهیم بن اشتر
ترغیب و تحفیض نمود شعبی گوید که من مصاحب آن بودم که خبر غمزدای فرحت افزای نعل
عبید الله بن زیاد و دیگر رفقای آن بجای رسید مختار را از استماع آن سروری تازه بهجت
بی انداز حاصل گردید فی الحال شادمان مسرور و منظر و منصور بکوفه مراجعت فرمود از عامر
منقول است گفت که شیعیان را بغض و عداوت علی متهم میازند حال آنکه من بعد شهادت امام
حسین علیه السلام خواب دیدم که گویا مردمانی از آسمان پایین آمدند که لباسها سبز پوشیده اند و
با خود دارند و جتوی قاتلمان آن امام می نمایند پس زمانی نگذشت که مختار خرج کرد و تمام
مالا کلام کشید و از ابو عمر و بنار روایت کرده اند گفت در جنگ عبید الله بن زیاد هم کابل پراشت
بودیم مقتولین آن مقهورین را بسبب کثرت ایشان بچوب شمار کردیم معلوم شد هفتاد هزار کس
بودند و ابن زیاد را ابن اشتر و از گونیر در کشید و شعبی منقول است میگفت هر سچ محله به جنگ
صفین جذال الهشام کشته نشدند که در واقعه جازر کشته شدند و این سانحه روز عاشورا استند
شخصت و هفت اتفاق افتاده و بر و ابوبو مخنف چون آن سچاء کس از نزد محمد بن حنفیه
افزون بیعت مختار گرفته گریخته و با مختار بیعت کردند مگر بر نصرت او ننشستند مختار ابراهیم بن مالک

اشتر را سوار بست و چهار هزار سوار کرده ولایت نصرت خود باو سپرده و حکم داده که بطرف شمال
 شام بروند و از دشمن خدا و رسول خدا این زیاده پندار و مقاتله نمایند پس ابراهیم بمجیل کوچ کرده
 بعد از سه روز باینجا رسید مردم اینجا پرسیدند این لشکر کیست گفتند لشکر فخر بن ابوعبیده است
 که طایفه بنی فزون امام شده است اهل قریه نادر راه همیا کرده حاضر ساختند ابراهیم از قبول آن
 انکار فرموده حکم داد که کسی بدون اذن من کامل حسیه را نرساند و از اینجا شاه راه که بود
 پیش گرفت و صورتها در میدان اینجا بمقام حجر حار سیده و شبانروز در اینجا توقف فرمود
 از اینجا کوچ کرده برانوقت رسید و سه شبانروز در اینجا مانده بعد از آن بطرف دیر کبری
 روانه گردیده و از اینجا بدیر صغری رسید از خوشن عبور کرده بطرف سرزمین تاشیه رسید
 چنانچه داشت از اینجا بایست مکه روانه شد بدیر مافرو آمده و از اینجا بدیر جالافته از دیر عبور کرده بجنابا بجنابا
 بامرت بطرف تکریت روانه گردید و در آن زمان آن قلعه بسیار استواری داشت چنانکه اهل
 آن قریه لشکر را دیدند در مای قلعه را بنده کردند و گفتند این لشکر کیست گفتند ما باین
 اصحاب امام حسین علیه السلام میباشیم و از لشکر فخر هستیم که برای گرفتن عوض خون
 امام علیه السلام آمده است هرگاه اهل قلعه نام امام حسین علیه السلام شنیدند خاک بر سر
 دادند و از او حسینا بلند کردند و از راه حاضر ساختند آنجا بدون دادن شمشیر نگرفتند
 و بنا بر روایتی مثل شمشیر آتش بر سر ابراهیم حاضر شدند و عرض کردند ای امیر دوست میداریم
 که ما را هم خطی و نصیبی داریم امر فرمایند و مساعدت و اعانت نمایم و اخذ ثار امام علیه السلام
 پس نیک ده هزار اشتر فی الزموال ما حاضر است امیدواریم که آنرا قبول فرمایید و بر لشکر
 خود تقسیم نمائی ابراهیم قبول فرمود و از اینجا بقتاد فرستاد و اینک بمجیل رسید و یک روز
 قیام کردند و از اینجا رفتند تا اینکه بموصل رسیدند از اهل موصل هزار سوار از شمشیر باران کردند

برهنه کرده بیرون آمدند و پرسیدند که این لشکر کیست گفتند که فتنه است و او خوانان عرض
 نمودن امام شده است از جانب محمد بن خفیه هرگاه اهل موصل نام امام حسین علیه السلام
 را شنیدند خاک بر سر بماند و خود را بختند و لبهای خود را پاره پاره کردند و تا ده روز مراسم ماتم
 بجا آوردند بعد آن را در راه میساختند ابراهیم بدون عطای شمن چیزی قبول نغز نمود و اراده فتن
 از آنجا نمود اهل آن قریه قسم دادند که نزد ما قیامت غنائی تا جاسو سها بفرستیم و استقلال نمایم که
 در اطاعت آنها و کدام کس نصرت و یاری آنها میکنند ابراهیم گفت استحکام مبانی محبت و
 خلوص نیت شمارا دریافتم حق تعالی شمارا جزای خیر بدهد و لکن من عهد کرده ام که اعانت کسی
 قبول ننمایم کرد و شما میدانید که از دست بنی امیه خصوصاً ابن زیاد و عمر بن سعد ظلم و ستم بر
 امام حسین علیه السلام و اهل بیت آنجناب شده نفوس متعدده اقل کردند و اموال محترم را بغارت
 بردند و اهل حرم را اسیر ساختند و گردنهای خود را از رقبه اسلام بیرون آوردند و من اینچنین
 که با من هستند عهد کرده اند که در گرفتار شمارا امام علیه السلام کوشش نمایند پس هر که مشارکت را
 اختیار نماید خود را شریک بباگرد و حکم او با صاحب خود که از آنجا روانه شوند پس از آنجا اگر چه
 بمقام ارجا رسیدند که دو میل اند موصل بوده و ابراهیم در خیمه خود نشسته بود که زنی پیر زال حبل
 برایشان برد خیمه آمد و ندای کرد که من برد خیمه پناه میجویم از خدا و از امیر و از اصحاب حسین علیه السلام
 تا بشنوند کلام مرا و جوابا جواب بدهند و من در انتظار قدم امیری بنم از روی که از کوفه روانه شده
 ابراهیم گمان کرد که این زن طالب پیروی است از غلام خود گفت قسم بخدا از ما سزاوارتر در هم نمی
 نیست که از نفقه من باقی مانده است پس نصف باین عجزه بده نصف را نزد خود محفوظ دارا آن غلام
 نصف را گرفته نزد آن زن آورد و عجزه گفت این چه چیز است غلام گفت این عطیه امیر است
 گفت مرا احتیاجی بطرف این مال نیست لکن میخواهم که بخدست امیر سخنی عرض کنم که امیر اذلان

بسیارست غلامان را برآید بگشت و خبر داد از آنچه عجزه گفته بود و ابراهیم گفت شاید بخوابد و ادم بعد از آن وقت بجا آورد و پس بقیه در راه آمدیم و ابراهیم را
 نزد عجزه آمد و گفت این دراهم را بهم بگیر و ابراهیم را معذور و از آن عجزه گفت من چیزی نمیخواهم و تمام
 بخدمت امیر سخن عرض نمایم و هر چه بخواهد برای امیر سودمند است آن غلام نزد امیر رجعت کرده عرض
 نمود که ای امیر این زن خوانان چیزی نیست آگاه ابراهیم رخصت داد که او را پیش او حاضر نماید
 آن عجزه رو بروی امیر نشست و لباس صوف در برداشت و تا تیر و پیر میزگاری از سیاهی او بپوشید
 بوده بخدمت امیر عرض نمود که من و شوهر من روزی در صحن خانه خود نشسته بودیم و در شهر باران
 آب بسیاری شود و شوهر من همه فروش بود و هر روز مال در بی میفروخت نصف درهم را بمصرف خود
 و عیال خود می آورد و نصف را در راه خدا تصدق میکرد پس روزی بارش بسیار شد و بسبب آن
 در رفتن شوهر من تا خیر شده ناگهان در خانه سنگی سفید مثل کافور که عرض و طول
 یک نیم ذراع بود نمایان شد پس از شوهر خود گفتم که این سنگ را بگیر و بفروش و برای ما قوت حاضر غائی
 چون شوهر من آن سنگ را از جایی و شش کند بد زیر آن دروازه از حدید چینی که بران قفل بزرگ
 زده بود دیدیم هرگاه قفل آکندیم سردابی تا یک یا فیتیم چراغی روشن کرده اندرون داخل شدیم
 سردار را پاز طلا یافتیم که شمار آن بجز خدای عز و جل کسی نمیداند شوهر من از آن یک دینار گرفت
 و باز آن سنگ بر روی سرداب نهاده آنرا از خاک پنهان کردیم و شوهر من در سوق رفته نصف
 دینار گوشت و نان خرید کرد و باقی را تصدق کرد چون برای خوردن طعام نشستیم شوهر من بفرمودن
 گذاشت آن نقره گلوگیرند و او همان وقت مرد و من از خوردن طعام بازماندیم و آنرا بصدق دادیم
 پس بعد سه روز مانفی نداد که این مال کیست که انتقام از ظالمان آنحضرت بگیرد و من نزد تو حاضر
 شده ام تا ترا خبر بدهم پس اگر خواهی همراه من بیای تا ترا برسانم جای که آن کنشست و اگر خواهی معتمدی
 با من بفرستی هرگاه ابراهیم کلام عجزه را شنید گفت اگر مرضی تو باشد من خود همراه تو بروم گفت رفتن تو

از دیگران بهتر است ابراهیم باده کس از مخصوصان خود سوار شده همراه آن مجوزه رفته او بر در آن کوفته
را برید چون سرباب او را گرد نهادند و آن شمع را روشن کرده رفتند دیدند که این قدر مال در آن است
که زیاده‌ای بر آن منصفیت پس قطعاً گسترده اموال را بر آن ریختند و با ابراهیم بست و چهار هزار سوار
بودند هر کس را از آن خاداه ده هزار دینار داد و صد هزار خود گرفت و در آن کنتز کمی محسوس شد بعد
آن بر صد نایب کرده با پانصد سوار برای حراست نزد قنقار فرستاد و نامه برای ابو شمس برین
نزد نوشت و پنجاه سوار برای حفاظت آن کنتز معین ساخت و از موصول روانه شد تا به بین
رسید و در آن ده مردی بود از بنی شعیب آن خطه نام داوود و اولاد داشت و ابراهیم برای او نامه
فرستاد و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از طرف ابراهیم بن مالک اشتر
صاحب حسین بن علی بن ابیطالب بطرف امیر خطه بن معاذ ثعلبی تا بعد تو میدانی که از اعدای
دین چه ظلم و ستم بر حسین بن علی بن ابیطالب ایلست او رسیده و من طالب انتقام از عبید الله
امیر دشمن خدا و رسول خدای باشیم و این برای تو باین جهت نوشته‌ام که اگر تو ایمان بخدا و
رسول خدا و روز جزا داری پس مرا اذن بدهی که از شهر تو عبور نمایم و از راه ارشهر تو فراهم گردم ^{اینک}
چون کسی جبر غلام یا ذیبتی برانم تو هم با جور شوی و ما امید داریم از پروردگار خود که ما را اعانت نماید
اعدا ی آل محمد علیه السلام و همراه مردی از صحابه خود این مکتوب را روانه کرد و او نامه را بخد مت خطه
رسانید و هلافت قاصد بن زیاد هم نزد او رسید و هم نامه برای او باین مضمون نوشته که هرگاه
نامه مرا بخوانی پس نوشته و علف چهار صد هزار سوار و پیاده از اصحاب مروان بن حکم میا بکنی و تحقیق
که ما مغرب میرویم برای تدارک آنجا که بر ما حمله کرده اند و السلام و هر دو رسول یک وقت
بر در خطه رسیدند غلامانی را باو خبر کردند که قاصد وارد شده اند یکی گمان میگرد که من فرستاده
ابراهم بن مالک اشتر لم و دیگری میگوید که من فرستاده عبید الله بن زیادم خطه گفت هر دو را

بیاری پس هر دو را رو بر کرد او حاضر ساختند و خطبه در آنوقت در صدر قصر ملک خود بر مسند خود و
 و بیاج سبز نشسته بود و حاجان و غلامان به همین بسیار حاضر بودند پس رسول رو بر دی ایستادند
 و سلام عرض کردند خطبه جواب سلام داد و گفت که کیست از شما رسول ابراهیم صاحب حسین علیهما السلام
 رسول ابراهیم عرض کرد منم ای اقای من خطبه گفت قریب من بیائی خدا ترا رحمت کند
 چون او قریب رفت بر تخت خود او را نشانید و نامه را از او گرفت و بوسه داد و بر چشمها خود
 گذاشت پس هرگاه نامه اگشود و بر مضمون آن مطلع گردید با و از بلند گریست و چون بر التماس
 نزاد و علف آگاه شد گفت پسر و چشم من اول آنها هم که رو بر کرد ابراهیم جهاد کند و طالب
 خون آنحضرت می باشم بعد آن متوجه شد بطرف رسل ابن زیاد و گفت برای چه آمده اید نامه را
 با و داد هرگاه دید که او نوشته است که از خدا بترسی و نفس خود را بر تن منانی با قاست نوشته و
 علف برای چهار صد هزار سوار و تمهید آنرا لازم نداری نامه را خطبه باره باره ساخت و با صیحه
 خود گفت که شمشیر و نطع را حاضر نمایند چون حاضر ساختند رسول ابن زیاد را قتل کرد و بر زوال ابراهیم
 خلع و طوق طلائی عنایت فرمود و بر اسب خوبی او را سوار کرد و گفت بروی نزد امیر خود و
 او را خبر ده از آنچه دیده اید و او را در بده من بیاری من بگاو نوشته و علف همه میتا دارم
 و این بلد را مرا گاه اوست و من و اولاد من در اطاعت او حاضر ایم و التماس نمائی که سعی ننماید
 در مقابل و مقابل و دشمن خود و بنابر روایتی چون نامه انجواند بر زمین افتد و این شعار انشأ فرمود

مَعَ قَاتِلِ صِدِّيقٍ قَاتِلِ بَكَاةٍ
 مِنْ قَاتِلِ الْكُفْرِ حَيْثُ جَاءَهُ
 مِنْ قَبْلِ هَذَا إِلَى مُحَارِبِهِ
 جَاءَ عَلَيْهِ بَعْضُ الصَّاحِبِ

لَا مَرْجَا بِالْكِتَابِ حَيْثُ لَانِي
 لَا قَاتِلَ الرَّسُولِ مُنْتَقِمًا
 إِنَّ رَسُولَ الْحُسَيْنِ حِينَ أَنَا
 أَخَذَهُ جُوعًا مِنَ الْمَوْتِ وَقَدْ

فَقَدْ جَعَلْنَا هَذَا يَدَاكَ فَمَا
وَإِنِّي وَاللَّيْلِ مُنْتَقِمًا
فَإِنَّ مَرْجَانَةَ اللَّعِينِ فَقَدْ
لَا تُقْدِنُ لَهَا فِيهِ وَمِنْ
أَرْضِي بِكَ إِلَّا لَهُ خَالِقُنَا
هَذَا أَجْوَابُ الْكِتَابِ حَيْثُ أَلَى

عَلَى مِنْ يَوْمٍ تَمَّا لَا مُمْ بِه
مِنْ ابْنِ هِنْدٍ وَمِنْ مُصَاحِبِهِ
بِالْعَمَلِ كَفَرٍ مِنْ عَجَائِبِهِ
أَعْوَانِهِ تُحَرِّمُ أَقَارِبَهُ
وَأَطْلُبُ لِقَاؤَهُ مِنْ مَوَاهِبِهِ
فَيَلْعَنُ اللَّهُ وَجْهَهُ كَأَتَبِهِ

یعنی مرحامه باد این نامه که آمده با قصد و نه بنویسده او هر آینه خواهیم کشت رسول نجات
انتقام که از قاصد کفر است و این نامه آورده است تحقیق که رسول حضرت امام حسین علیه السلام
پس رفت قبل این نزد آنکه با حضرت محاربه نموده چنانکه جرعه موت او را تحقیق جوهر و نور
از راه بغض با حضرت پس تحقیق که ما کشتن این را بمقابل کشتن او می گردانیم پس نیست
برای من مقام لوم که بان ملاست کرده بشوم و تحقیق که من قسم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
و سلم انتقام میگیرم از این مبنی و مصاحبه و از این مرجانه لعین هم انتقام میگیرم پس تحقیق
که البته تهنیت کفر و این امر از عجایب اوست تحقیق که نافذ میکنم سهام انتقام را در او و انتقام
میگیرم از جوان و مددگاران و از اقارب او و خوشنود و رضی میگردانم بسبب این پروردگار
را که او خالق است و خوانان فوز و دستگاری میباشیم از مواهب و عطایای او اینست جوانان
که آمده لعنت بکند خدا نویسنده او را بعد آن قاصد این زیاد را کشت و چون رسول ابراهیم نبوت
او رسید و نامه خطله را باورسایند و از حال دینداری و ثبات قدمی خطله خبر داد ابراهیم بسیار
مسرور و فرخاک شد و با پانزده هزار سوار وارد نصیبین شد پس ملاحظه فرمود که برای او
قبای و خیمها نصب کرده اند و این قدر توشه و زاد فراهم آورده اند که برای سبست هزار سوار کفایت

نماید و دید که همه گریبان چاک اند و بجاتی مردان و زنان اهل نصیبین همه بر آب استقبال
 پریشان حال رفتند و ندای باثبات احسین می کردند و از راه همه میاگردند و ابراهیم گفت قسم
 بحق مولای خود امام حسین علیه السلام چیست؟ نخواهم گفت مگر شبن و افرو عادت ابراهیم
 همین بود که هرگاه کسی چسبید مال در جیبی حاضر میکرد و بدو در جیب خرید میفرمود و مردم بر آب
 نصرت فطفر او و عابکروند بعد شبانه روز ابراهیم از نصیبین کوچ فرمود و خطله با اولاد
 غلامها و هزار سوار از محضه همان خود و بر و او میرفتند تا قلعه مار دین وارد شدند و صاحب قلعه
 چون چشم برداشت لشکر خطیمی را ملاحظه نمود که از طرف عراق می آید و بطرف فرزند خود
 متوجه شد و گفت موایط این لشکر و خبر ده مرا از حال این لشکر هرگاه آن سپهر آمده خطله
 و اولاد او را دید و آن قلعه هم از خطله بود و ابراهیم و خطله را بر ستاده بودند آن سپهر پیش رفت
 و زمین را بوستاد خطله فرمود نزدیکتر خود برو و او را بخدمت من حاضر نمایی او برگشت
 و پدر خود را خبر داد و او نزد خطله حاضر شد و سلام کرد خطله از حقیقت حال او را گاه فرمود او
 عرض کرد ای امیر اگر پیش ازین مساعی می وارد می شدی من بنزد او را حواله تو میکردم و بدست
 تو اسیر میشد خطله گفت چگونه او را بدست من میدادی گفت او با اولاد و غلامان خود
 نزد من بر چهل شتر آمده بود و با او چهل شتر مال بود پس او همه را نزد من در این قلعه امانت
 گذاشت و او به دست فرسخ از اینجا که او را میگوید میگویند فروکش شده است ابراهیم فرمود
 خدا ترا بخیر بشارت دهد حرم و اولاد او کجا هستند گفت درین قلعه نزد من گفت آنها را بخاک
 بکنند او گفت بسر و چشم و قلعه رفته اولاد من زیاد را حاضر ساخت و آنها چهار پسر
 بودند بزرگتر آنها ده ساله بود و چهار ساله کنیز و چهل شتر بهر از اموال بود و همه صندوق
 بر آزار چاهای نفیسه خرد و میان و غیره بوده پس هرگاه همه را حاضر ساخت ابراهیم گفت

ایها الناس بن نیا و علی ابن الحسین را قتل کرده که ده ساله بود و قتل کرد و عوان ابن علی
 را بعد چهارده ساله و یحیی بن علی را قتل کرد و او پانزده ساله بود و قتل کرد و محمد بن علی را و او دوازده
 ساله بود و قتل کرد و حضرت عباس را و عمر شریفش سی سال بوده و همچنین دیگر همه شهدای
 این بیت علیهم السلام که مجید به نرگوار بودند تا هماره ایشان ابیان فرمود و گفت این نیا و
 لشکر است و بیعت سول کرد و آنهارا اسیر کرده بیشتران بی پروا و کجاده سوار کرد پس قسم بخدا
 که بی از ذریت بعید الله این زیاد باقی نخواهم گذاشت بعد آن شمشیر را از نیام کشید و دیگر هجا
 او هم متشبه یک خود را برهنه کردند و اولاد و حرم ابن زیاد را کشتند و پاره پاره کردند بعد آن
 صاحب نامه ای طرف خطبه متوجه شده عرض کرد ای امیر اگر میخواهی ابن زیاد را بدست
 اسیر گردانم تو بت محارب شمشیر و نیزه نرسد اگر بیم از مقام خود بر جسته پشیمان و را بود
 گفت ای سبک چگونه او را اسیر میکنی گفت من و تو و فرزندان نزد او میرسیم و خیمه خود را
 بمقابلش کردیم و نصب میکنیم و میفرستیم فرزندی را از فرزندان خود نزد او تا از او بگوید که من
 بتو سلام میرسانم و میگوید که خطبه رفت و شتر یک لشکر ابراهیم شد و از او بیعت کرد و حلف کرد
 که با او جاد خواهد کرد و تو میدانی که قلعه از ملک اوست و من از جانب او می باشم و مرا اطمینان از طرف
 او نیست که در قلعه آید و با خبر برسد که حرم و فرزندان تو نزد من می باشند پس همارا از من بگیر
 و من دفع اونمی توانم کرد تو بخدا این خیمه پیش من بیانی نادرین امر مشورت نایم لکن گاه
 تو غیر تو نباشد چه من امن ندارم که در لشکر جاسوسی از جانب او بوده باشد و خبر برساند پس
 هرگاه این خبر را ابن زیاد خواهد شنید لامحاله نزد من خواهد آمد زیرا که او اعتماد دارد بر من
 و بر خیال خود مرا این ساخته بود پس هرگاه آنملعون خواهد آمد و او در میان خود و تو خواهیم
 نشستند پس تو شمشیر خود را گیر و گردن او را بزن و بشفکر خود ملحق شوی چه بر کسی این امر نگاه

نخواهد شد بر اینیم گفت چه خوب مستوره مادی خدای روی ترا توانی گرداند لکن من مستوره
 دیگری دهم تا او عرض کرد بیان فرمایید بر اینیم گفت از این رسیده که با من کشتیهایی
 بسیار کویچک بر شتران برای عبور از دریا میباشند پس رای من این است چنانکه یکی
 همراه تو بروم و از اصحاب بجانب یمن و بسیار مقام عبور تیغ تیغ هزار کس بوده باشند و هر
 کس در قلب لشکر و باقی لشکر من همراه من باشند پس اگر ممکن شد قتل او را در خیمه پس لشکر خدا
 و اگر ممکن نشد پس با تو عبور گاه توقف نمایم چرا که بر آن کشتیهایی از یک سوار دیگری
 سوار نمی تواند شد و من به پهلوی تو خواهم بود تا او گمان کند که از اولاد تو می باشم پس هرگاه
 او را نخواهم دید از اسب او را بر زمین خواهم انداخت و او را خواهم کشت مبارک صاحب قلعه
 گفت آنچه خواهی بکنی من با اولاد خود همراه و تابع تو هستم لکن لشکر خود را حکم ده که از تو قریب
 باشند تا آواز ترا بشنوند بر اینیم لشکر خود را جمع فرمود و آنها را حکم داد که بر عبور گاه باشند و خبر
 باشند که چه میشود و آنها اطاعت حکم او کردند پس صاحب قلعه با بر اینیم و پنجاه سوار بعد نماز
 عشاء روانه شدند تا اینکه قریب لشکر این زیاد رسیدند و رانجا وادی را دیدند که درختهای بسیار
 داشت آنرا کمین گاه قرار دادند و بقیه روز را رانجا ماندند بعد آن روانه شدند تا عبور گاه
 لشکر این زیاد رسیدند پس حکم داد و ظلام را خود را که خیمه را نصب کنند و در آن هر دو نشستند
 و مبارکی را از اولاد خود نزد این زیاد باین پیغام فرستاد که تنها نزد او بیاید و کسی را از آن
 خود خبر ندهند چرا که لشکر اینیم تا بنصبیدن رسیده و خطه شریک او شده است و هشتم کرده است
 که با او جهاد خواهد کرد و من می ترسم که او مطلع شود که محرم و اولاد تو نزد من در تلخی میباشند
 پس مبادرت نما و زود تنها نزد من برسی تا بخلوت از تو مشورت نمایم و من می ترسم که
 در لشکر تو جاسوسی از جانب اینیم بوده باشد پس مبارک نزد این زیاد رفت و پیغام او را

پس چون ابن زیاد کلام او را شنید متوحش گردید و برخواست و بسبب شدت اضطراب
همان وقت بر اسب خود سوار شده همراه پسر مبارک بنجمه او آمد و پیش او غلامی شمی
که بقدر قامت انسان آفرودخته تیرفت و در میان بنجمه و عبور گاه از میل فاصله کم بود و گوی
مبارک او را به استیلا و دوست او را بوسه داد و ابراهیم هم دست او را بوسه داد و بر او ایستاد
چون بوسه نهاد او متعجب و تامل درآمیدید و مبارک او را متوجه بطرف خود میکرد و مشغول
سخن می نمود ابراهیم میگویی پس من اراده کردم که برای قتل او برخیزم لکن اندیشیدم که بنجمه
نگاه است و اگر شنید ابراهیم بکنم دست خود را نمی توانم برداشتم پس معلوم نیست که بنجمه
کار کند یا نه و او هم شجاع است و بنجمه شنید او بر بنجمه بران او نهاده است و بنجمه
رسیدم که او لشکر خود را که چهار هزاره است بر سر آید و آنها مرا اسیر کنند و ای میگویی مبارک
بنجمه می نمود و منتظر می بود که ابراهیم او را قتل می کند لکن ابراهیم سر بر داشت و این آهنا
ابن زیاد از مبارک گفته که اگر حال همین است که تو خبر دادی پس چرا انتظار کشم من همین وق
ت میروم و حکم میدهم که بوقای کوچ بزنند و قبل اینکه ابراهیم از جا خود حرکت کند باو ملحق شوم
مبارک گفت رای من هم همین است ای امیر پس برخواست ابن زیاد و از مبارک گفت
تو و او را دو تو بر عبور گاه باشند تا از تو سخن نهایم و از حمیه بیرون آمده بر اسب خود
سوار شده بطرف لشکر خود روان شد مبارک متوجه بطرف ابراهیم شد و گفت قسم بخدا نمی توانم
که ترا بشنیم هم مگر با مسلم بن عقیل هر گاه او بخانه ثانی بن عروه برقتل این زیاد قدرت یافت
و قتل نکرد ابراهیم گفت خدا ترا رحم کند من اندیشیدم که او نشسته است و شمشیر برهنه با خود دارد
بنجمه که چوکل است و لشکر و دست پرتر سیدم که او لشکر خود را آواز دهد و آنها با بنجمه را بکشند بنجمه
که بمقام دیگر او را قتل نهایم و از پروردگار خود امید دارم که از دست من نجات نیابد چون ابن زیاد

برت بشکری گاه خور سیده حب حکم او منادی ندای ریحل کرد و ناسای کوچ و مید و ابراهیم
 با مبارک کاه و لاد و بر عبور گاه توقف کرد و دیدند لشکر او فوج فوج میر و دزد و بر عبور بغیل می نمایند
 و بر کشته های مس سوار می شوند و بالای آن کشته ها تخت های چوبی نصب کرده بودند بعد آن
 ابن زیاد بر اسب سوار شد و در عماری مثل برج مستحکم آمد تا اینکه صد هزار سوار عبور کردند و آن عمار
 را فرزند ابلا و دیلج پلاز بالای شتر مرغ و مرتع بمر و اید و جواهر ساخته بودند و سفیدی
 مر و اید در سرخی طلا مثل شمع آتش می درخشید و بر سر او کلاه طلائی بود و بر آن جواهر نصب
 کرده بودند و آن ملعون را زینت بسیار زیبا میشد و گرد عمار می سی تا شمع در طش های طلائی
 بدست های غلامان رومی بوده و بجانب است و چپ مثل و شمع غنیر بودند چون ما بر ابراهیم
 دید که اومی آید شمشیر خود را بدست خود گرفت و بر روی خود دمان بندی داشت خادمان
 گفتند از راه میل نمائید امیر عبور کند ابراهیم گفت مرا بطرف امیر حاجتی است و از جای خود
 نبرد چون ابن زیاد و قریب ابراهیم رسید ابراهیم ند کرد من فریاد میکنم و نپاه بجهنم از پروردگار
 و از امیر ابن زیاد چون صدای استغاثه شنید سر از عمار بیرون آورد و ابراهیم دست خود را
 دراز کرده ابن زیاد را گرفت و از عمار او را کشید و بر زمین انداخت و نداد و دیال نشاءات
 المحسین علیه السلام پس صحاب و کرد و کمین گاه بجانب چپ راست و قلب شکری بودند
 و دیدند و بر شکری ابن زیاد حمله کردند و مبارک صاحب قلعه و اولاد شمشیر را از نیام کشیدند و آنها
 هم حمله کردند و صدایال نشاءات المحسین بلند کردند و تا فوج آنها را قتل کردند چون صبح شد
 دیدند که در این کارزار اصحاب ابن زیاد صد هزار نابکار بد را بهوار رسیدند و غنیمت کس را سپردند
 و هزار وی ابن زیاد لعین را مستحکم بستند و از یاران خود بآنها که بر آنها و ثوق داشت ببرد
 و دو صد سوار برای حراست او موقوف فرمود و آنها از هر جانب با و احاطه کردند و هر یک و سی

اورا میزد و دشنام میداد و بپن بر روی او می انداخت و میگفت که ای دشمن خدا و من
 رسول خدا ایضاً میگوید که پروردگار از تو غافل شده چنانکه توان احترام او داد رسول غفلت
 ایست عذاب تو در دنیا و در آخرت پروردگار از تو خصوصت خواهد فرمود و ویل و عذاب است
 بر کسی که خشم و دشمنی او رسوخند و علی ابن ابیطالب باشد و اما باقی ماندگان از لشکر آن
 بعضی در میان غرق شدند و بعضی در صحرا فرار کرده رفتند و جمعی نزد مروان بدمشق مراجعت
 کردند ابراهیم حکم داد که برای او کرسی آهنی نصب کنند و قطعه اندازند و ابراهیم با اصحاب خود
 خون آلود نشستند و حکم داد که ابن زیاد را حاضر کنند و او را بنحایت مذلت و خواری که هر دو دست
 او را بگرفت و بسته بودند حاضر ساختند باز حکم داد که آتش افروخت کنند و ابراهیم خنجر خود را کشید
 و آن بسیار آلوده بوده اگر بیشتر می می افتاد می شکافت و از آن خنجر گوشت آن لعین را قطع
 میکرد و آنرا نیم بریان کرده با و میخوراند و هرگاه آن لعین امتناع میکرد خنجر را بر او میزد تا آنکه گوشت
 هر دو بران خود را خورده و تا سه روز با انواع سختیها مبتلی داشت پس هرگاه دانست که قریب
 است از خنجر گلوئی او را از گوش تا گوش دیگر برید و بدن او را در آتش سوزانید و او خفت میگوید
 بعد آن ابراهیم حکم داد که ناقه را حاضر کنند و بزناشتند و پنجصد نمره سرهای آن ملائنه
 و بنا بر روایتی سبست نمره سر را بران مبارک کردند و سر نخسل بن زیاد بدیخت پیش همه بود و خنجر از
 شتر و اسب اسلحه و ظروف که بغنیمت آورده بودند بار کردند و بینها و گوشهای اسیران را قطع کردند
 و آنجا هشتاد و یک هزار بنا بر روایتی بود و همه را نزد محنت و فرستاد و بجدمت او نامه نوشت
 بر کیفیت کارزار و اعانت حظه و جیل مبارک قلعه دار او بنوشت هرگاه آن سر با قریب کوفه
 رسیدند مختار بیرون کوفه رفت و حکم تشیع داد همه مردم فرحناک و مسرور شدند و چون بران زیاد
 پروردگار حاضر ساختند آب بن بران انداخت و حکم داد که باکش بسوزانند **فصل ششم**

و ز ذکر واقعه مختار با عامر بن ابی ربیع ابو مخنف میگوید چون سپاه ابن زیاد لعین بزدلت و
 خواری بدمشق نزد مروان رسید بسیار پریشان و متوحش گردید و چون خبر گشته شدن ابن یزید
 شنید اندوه و غم او مضاعف گردید چون روز دیگر شدند بسبب جامع دمشق رفته بالای منبر خطبه
 خواند و گفت ایها الناس تحقیق که خارجیان که با مختار خروج کرده اند فتنها در میان عباد و
 فساد و در میان بلاد پدید آورده اند پس کمیت از شما که دفع شر آنها نماید و صغیر و کبیر آنها را بدو
 رساند عامر بن ربیع شبیلی ایستاد و گفت ای خلیفه من این مهم را من میکنم مروان گفت حلف کنی
 تا بر این عهد وفا نمی کنی و کسی از آنها گذاری حتی زنان پس را بکشی و شکم آنها را پاره کنی و چنین را
 بجا داری و بکشی او گفت بس بر خیم من متکفل این مهم بخرج که می خواهی میشود بلکه زیاده از آن بجای می آید
 و حلف کرد چون مروان دید که او به تن آمده است چهار صد هزار سوار همراه او کرد پس بکنها کوچ کرد تا
 قریب کوفه مسافت هشت فرسخ فرود آمد و مختار برای شکار بطرف حیره رفته بود اثنا ی صحرا مردی
 دیده حکم داد که او را گرفتار کنند هر گاه او را حاضر ساختند گفت آنچه بپوشم راست بیان کن والا گردنت
 منبر کنم گفت ای مولی صدق باعث نجات است قسم بخدا که میستم گر جاسوس که برای جاسوسی لشکر تو
 آمده ام نامعلوم نمایم که در کجا فروکش شده و در بعضی روایات این است که چون مختار او دید گفت ای احبا
 العرب از کجا آمده و اراده کجا داری گفت آمده ام از لشکر مروان بن حکم و نزد عامر بن ابی ربیع میروم
 و او مرا خبر داده است که عامر بطرف کوفه باد و مدینه را سوار و طلب مختار رفته است مختار گفت راست
 بیان کن والا گردنت منبر کنم گفت من مردی از ازد هستم و در لشکر مختار فرزند عم من است من بر او
 حافظم و خودم میگویم که او را از کوفه بیرون بزم چو که مروان از لشکر عظمی فرستاده است و آنها را حکم داده است
 اگر هر مایل کوفه را اسیر نمایند کسی را از اهل کوفه زنده نگذارند مختار از لشکر خود گفت که در دیوان لشکر من
 نام چند کس از مردم ازد می باشد گفتند یکم و از دی در لشکر است حکم داد که او را حاضر کنند چون او را حاضر کردند

مختار گفت اگر خواهی نزد من بمانی و اگر خواهی همراه این هم خود برو و حکم داد که خلعتی و هزار دینار با تو
 ببرند و فرمود بروی بجانب میسر عام و من دانستم که تو با سوس او بوده پس هرگاه او از تو خوا
 پرسید چه بیان خواهی گفت خواهیم گفت که مختار با شصت هزار سوار میباشند مختار گفت
 قسم میدهم ترا بخدا س غر و جل که دروغ بیان نکنی و خبر ندی مگر آنچه راست باشد بگو من ملاحظه
 کردم که مختار را با یاران ابراهیم هشت هزار سوار گفت جفا و کرامت پس مختار باز ما و انعام
 فرمود و آنچه داد بود بران افزود و از وی از نزد او مرخص شده نزد عامر بن ابی ربیع رفت تمام
 قصه خود را از اول تا آخر بیان کرد عامر بن ابی ربیع از او گفت میخواهم که یک حاجت مرا ببری
 و برای تست صلوات ده هزار دینار و ده هزار درهم از وی گفت ای امیر چه حاجت داری
 گفت در شک مختار باز برو نامه مرا نزد جمعی از صحابه بن برسان بعد ان نام یک یک از آن
 چهارده یا پانزده نام بنا بر اختلاف روایات مذکور ساخت و گفت من آنها را حلف داده ام
 که مختار را قتل کنند و شنیده ام که آنها از خواص مختار میباشند از وی گفت ای امیر من بخود
 می ترسم که هرگاه باز بشک مختار بروم او با سوسها دارد آنها مرا گرفتار کرده قتل خواهند کرد
 و گفت من از تو حيله بیان میکنم اگر بران عمل کنی از ایشان محفوظ مانی و جائزه از ابستانی
 از وی گفت دلالت نمائی بر آن عامر گفت این ده هزار دینار و ده هزار درهم را و آنچه ترا
 مختار داده بگیر و با بل خود برسانی و جامه های خود را و کجی و جامه بوسیده خراب و بر کنی
 و اندرون جامه نامه بگذاری و بجانب آنها بروی چون قریب بشک مختار برسی سر و پا برهنه پیش
 آنها برو چون جو امیس ترا خواهند دید البته اسیر کرده نزد مختار حاضر خواهند ساخت چون او
 ترا بین حل خراب خواهد دید از حال تو استفسار خواهد کرد پس از وی بیان کنی که عامر هرگاه مطلع
 بر آنچه تو مرا انعام کرده بودی مرا نزد و جائزه که تو داده بودی از من بجز گرفت و حکم قتل نداد

لکن بسبب شفاعت فرزندان عم خود رمائی یافتم و نزد تو آمد ام پس و هرگاه از تو این سخن را خواهم
 شنید بر تو رحم خواهد کرد و ترا خلعت خواهد داد و ترا از اصحاب خود خواهد گردانید پس هرگاه از
 سزاوار این شوی و او از تو مطمئن گردد این نامه را با آنکه نامهای آنها بیان کنم بگفت پس چشم
 و آنچه عامر گفته بود بران عمل کرد و بر ناقه خود سوار شد و بطرف کوفه روان شد چون مسافت
 فرسخ رفت فخر دران زمان بجهار جبر و رفته بود سوار بر یاد صحرا دید اصحاب خود را حکم داد که در
 اسیر کرده بیاورند چون فخر را دید شناخت که او از وی است فخر گفت ای برادر چه خبر داری
 چرا پریشان حال شده از وی گفت امیر چون عامر داشت که تو بمن انعام فرموده اراغ قتل
 من کرد و همه آنچه عنایت فرموده از من بگرفت لکن بسبب شفاعت قوم جان من محفوظ ماند احوال
 نزد تو حاضر شده ام چون فخر کلام او را شنید حکم داد که پنج هزار دینار و خلعتی باو بدیند و بسایه
 مهر بانی برود فرمود راوی سیگوید چون از وی احسان و شفقت فخر را دید نقیض خود فکر کرد که نفس
 این دنیا دار فناست و آخرت دار بقا است و فخر را و ابراهیم و انکار آنها از اهل ایمان می باشد
 نه در آنها صد آه و دل و لب می آید و نه اشتغال شرب خمر و دیگر محرمات دارند و سوسا بگردانند
 رسول خدا و تلاوت قرآن مجید شغل دارند و اگر کسی با می آید نفسش میکشد لعن میکند
 طالمان اهل بیت علیهم السلام را و هرگاه آب می نوشند لعن می کنند بر طالمان امام حسین علیه السلام
 و بر آنکه از او ان جبر عه آب مضائقه کردند پس قسم بخدا من آخرت خود را بدینا نخواهم فروخت
 بعد آن قریب فخر رفت و زمین را بگوشه دگفت ای امیر منوajem که بگوشه آنجا از اصحاب خود
 بروی پس تحقیق که نزد من برای تو نصیحتی است که برای تو دران نفع کثیر متصور است راوی سیگوید
 فخر همراهِ او بگوشه رفت در آنجا از وی از حقیقت حل و مکروه و خلعت عامر بن ابی بکر خبر داد
 و گفت در لشکر تو او جاسوسها دارد و آنجا پانزده نفر اند و بنا بر روایتی پیاده و نفر و اسامی آنها

آگاه ساخت و نامها که عامر بن ابی ربيعة با صاحب خود نوشته بود بنحتر داد و گفت ای مولای من
 من در فتنای دنیا و بقای آخرت فکر کردم و بدرجه توبه بدرگاه الهی فائز شدم راوی میگوید مختار
 از کردار او خوشنود شد بعد آن در لشکر خود برگشت و از ابراهیم همه ماجرا را بیان کرد و از خدمت
 عامر و اسمای جاسوسان اطلاع داد و بعد آن مختار حکم داد که فلان و فلان پانزده کس را که از وی
 اسمای اخفا ذکر کرده بود و آنها اتفاق بر قتل مختار کرده بودند بطلبید چون آنها را پیش مختار حاضر
 کردند مختار عمامه خود را بر زمین انداخت و مشعر خود را زنیام کشید و چهارده کس از آنها قتل کرد و سوا
 یک کس که او را رها کرد و در بعضی آیات وارد شده که چون از وی با پنجه مذکور شد خبر داد مختار غلام
 خود را نزد ابراهیم فرستاد و او را از نامهای عامر مطلع ساخت چون ابراهیم مطلع شد از از وی
 گفت ای برادر پنجه امیر میگوید حق است گفت بلی ابراهیم آنها را که عامر برای آنها نامها نوشته
 طلبید چون حاضر شد گفت نزد امیر چند نامه رسیده اند میخواهم که از شما مشورت کند پس سلاح خود را
 بپندازید و در خلوت نزد او حاضر شوید و ابراهیم سلاح خود را انداخت و آنها هم اقتفال امر او کردند
 و نزد مختار نشستند و بدست او حربه بوزن دوازده رطل عراقی بوده چون مختار آنها را دید از وی
 را طلبید و حربه خود را حرکت داد و باز وی گفت قسم میدهم ترا بخدایم غر و جل که پنجه گفتی است
 از وی گفت قسم بر بکعبه است خبر داده ام مختار دست خود را برداشت و آنها را قتل کرد و سوا
 یک کس را ابراهیم پیش او رفت و گفت ای مرد امیر کشتن آنها تا دم شد پس است بیان کن که چرا داده
 کرده بودید و چگونه او را قتل میکردید گفت قسم بخدایم امیر مختار تا دم نشود یانه مایان درین مدت نظر
 فرصت بودیم و در این ساعت اراده قتل تو و اراده قتل مختار داشتم لکن شما را کشتن با سبقت دیدم
 و شما غنی الواقع بر ما سختی نکرده آید راوی میگوید ابراهیم حربه که بوزن سه رطل بوده بر سینه او زد
 و از پشت او بیرون رفت بعد آن ابراهیم از وی را غلغلی فاخر داد و مختار از اصحاب خود فرمود هر که

از شما محبت با امام حسین علیه السلام داشته باشند از دی را آنچه خواهد بدید را وی میگوید باریان او دهم
 و دینار و جامهای مافیه می افکندند تا اینکه شمشیر او از جواهر فراهم شد از دی گفت ای امیر قسم بخدا
 من از بن مال چپسته نخواهم گرفت نه در همی و نه دیناری و اصحاب امام حسین علیه السلام از من
 سزاوارترند باین اموال و اگر مرا رغبتی بطرف مال می بود هر آینه رغبت میکردم بطرف جابر که
 مرا عامر میداد آنچه کرده ام بطلب خوشنودی و رضای خدا کرده ام و میخواهم که عامر بن ربیع را برت
 اسیر کرده دهم فخر گفت چگونه این امر می تواند شد او گفت ابراهیم را بمن بفرستی چون قریب شد
 رسم ابراهیم بکین گاه انتظار کشد و من نزد او رفته از او بگویم که من نامه های ترا با آنها که نوشته
 رسانیدم آنها شخصی را بمن فرستاده اند که از تو عهد و پیمان بگیرد که هر گاه آنها فخر را بکشند تو
 در صلح آنها قصور نکنی و برای آنها نزد تو دستگاہی و منزلت باشد و او با تو در امر فخر مشورتی
 کند پس همراه من بگوشه علیحدہ از لشکر خود بروی ابراهیم گفتم چه خوب مشوره دادی و ابراهیم
 عزم کرد که با او برود و بر وایتی از دی از فخر مستدعی شده که خود او با زدی برای کشتن عامر و ابراهیم
 گفت مشوره نیک داده لکن بخاطر من ای دیگر خطور کرده فخر گفت راسه تو چیست ابراهیم گفتم
 میخواهی بروی در لشکری که در آن چهار صد نفر سوار می باشند و ضرر است که آنها جاسوسان داشته
 باشند و تو امیر سنی کسی نیست که ترا نمی شناسد من می خواهم که چنانکه ابن زیاد را بجلد کشتیم او را هم
 بآن جلد بکشیم فخر گفت آنچه مناسب انی اقدام بر آن نمائی من مخالفت رای تو نمی کنم ابراهیم گفت
 از دی را بمن بسپاری فخر دستوری داد ابراهیم او را بجای خود آورده با او طعام بخورد هر گاه فراغ
 یافتند ابراهیم گفت من شناسم که تو با اهل بیت علیهم السلام محبت داری و رای تو مناسب است
 لکن امیر سر لشکر است و ما همه تابع او هستیم اگر او گرفتار و هلاک خواهد شد همه رعیت بر باد
 من مناسب میدانم که همراه خود بروی از دی گفت خوب است ابراهیم لباس سفر در بر کرد

و از روجه خود گفت چون امیر بطلبید بگوئی که او برای ملاحظه خود همراه از دی رفته است و خود را با او
 بطرف لشکر عام روانه شد و لشکر او بمسافت چهل فرسخ از آنها بوده چون قریب رسید جاسوسان هر دو را
 اسیر کردند از دی را شناختند و ابراهیم را نشناختند از از دی پرسیدند همراه تو این کیست او گفت ابن عم
 من است ابراهیم گفت **اِنَّ اللّٰهَ وَاَنَا الْيَوْمَ بِجَعْفَرٍ** این دشمن خدا را خوب می شناسد آن
 جاسوسان نزد عام رفتند و گفتند ای امیر از دی که او را نزد مختار فرستاده بودی آمد و همراه او
 مدعی است که او را نمی شناسم او میگوید که ابن عم من است عام گفت نزد من حاضر گشتند چون پیش
 عام حاضر کردند ابراهیم همان بندی بسته بود عام بطرف ابراهیم دید و او را شناخت و گفت
اَللّٰهُ اَكْبَرُ ای ابراهیم سوی خود را بکشتا آید گمان داشتی که من ترا نخواهم شناخت قسم بخدا ترا
 تبیین قتل خواهم گشت که یادگار تمام اهل مشرق و مغرب باشد ابراهیم فرمود خدای ما بزرگ است
 از این که بدست تو مقتول شوم و من اسید وارم که پروردگار مرا بر تو مسلط بکند عام لشکر بآن خود را
 محکم داد که او را گرفتار کنند آنجا حکم او هر دو دست ابراهیم را بر کتف او بستند بعد از آن شام و نطق را طلبید
 چون حاضر کردند راوی میگوید که هنگام غروب آفتاب بوده بعضی از حاضران عرض کردند ای امیر میدانی
 که ابراهیم مرد گاتر است و سردار لشکر است و این وقت شام است صبح حکم ده که نایماید من و سادات
 تو نکند که همه لشکر و دیگر مردم مجتمع شوند و روی آنها را بکشتی و بعد کشتن او بر مختار هجوم کرده
 کنی و عادت حاکمان است که مدت با جس میکنند بعد از قتل میکنند پس چرا تعجیل میکنی و در غیبت او کشتی عمار اکلا
 آنها خوش آمد و ابراهیم را بر سر داران لشکر خود سپرد کردند و چهار صد کس از زمینان لشکر برای حفاظت محل
 نمود و تاکید در حراست او کرد و ابراهیم را در خمیه بردند و بر زمین چهار چهار میخ نصب کردند و در دو تا هر دو دست
 او را بستند و در دو تا هر دو پای او را بستند و همچنین از دی را هم بستند راوی میگوید چون همه بخواب
 رفتند از دی اگر گشت ابراهیم گفت چرا گریه میکنی از دی گفت سببه اینکه میدانم که صبح مقتول خواهم شد

ابراهیم گفت آیا پسند میکنی که در جوار رحمت پروردگار رسول و علی بن ابیطالب و حسین و فاطمه و زهرا
 علیه السلام باشی پس اگر آنخا مارا قتل خواهند کرد روزی حق تعالی ما را و آنها را جمع خواهد کرد و
 میگوید که چون آن سردار که بر او موکل بود کلام او را شنید در اندام او لرزه افتاد و ترسیدیم
 بر قلب او غلبه یافت و در دل خود فکر کرده گفت قسم بخدا ابراهیم راست گفته و آبی باو بریز
 چه جواب خواهی داد روز قیامت هر گاه رو بروی خدا و رسول و خواهی ایستاد و چه عذر
 خواهی کرد قسم بخدا عانت ظالم نخواهم کرد و همان وقت ایستاد و گفت ای ابراهیم آنخا که بر تو
 موکل اند بخیاب فتنه اند و بدان ای امیر که در لشکر من کسی در قنات قلبه و عادت است
 زیاده از من نبوده و از کلام تو دل من آب شده بخواب که ترسناکم و اینک از دی رازنا کریم
 پس بایستی ابراهیم چون خجراست او گفت ای مولای من ابن تمیم بر ابراهیم که شمشیر
 بسیار بدار است ابراهیم از لشکر او بیرون رفت و همراه از دی به بیابان رفت راوی
 میگوید چون آن سوار دریافت کرد که ابراهیم از لشکر عام و ورخته باو از بلند صبحه کرد و
 اسیر گرفتند چون عامر آواز او را شنید ایستاد و شمشیر خود را حمله
 کرن با لشکر خود سوار شدن در حبس ابراهیم و از دی میبفت تا اینکه
 ابراهیم صد اسم اسپان و آواز لشکریان شنید از دی ازا بر ابراهیم گفت من دین ریگ نجان
 میشوم و خود را در ریگ نجان پنهان کرد و ابراهیم میگوید من نه تنها متفکراندم که سوای خدا هیچ
 ندا شتم در این اندیشه بودم که درختی بزرگ را دیدم بالای آن رفتم و در برگها و شاخهای آن
 پنهان شدم و آن لشکر بجانب یمن و بسیارین گذر میکردند و مرا نمی دیدند تا اینکه در
 سبب حرارت آفتاب متفرق شدند و هر سوار بجای رفته و قریب ظهر همه از نزد من رفتند
 و شبته حرارت و تعب تشنگی بر آنخا غلبه کرد تا اینکه آواز بغیر او بلند کردند درین اثنا دیدم

سواری را که بطرف آن درخت که من بر آن بودم می آید و میخواست که در سایه
 آن بنشیند چون من به درخت آمد دیدم بسبب حرارت و تعب هوش و حواس ندارد
 و کسی در آن بسیار بان مجبزا و نیست چون باز نظر من بر او افتاد و شنیدم
 که او دشمن خدا و دشمن رسول خدا عامر بن ربیع است و آن هنگام دعا کردم که بار خدا مرا قدرتی
 دهی بر قتل دشمن من و دشمن رسول خود و ابلهیت و اوزیر و درخت ایستاد و هر سه در آن میان نظر میکرد
 کسی از اصحاب خود بیاید کسی را نیافت و غلبه تنگی او را بسیار رنجانیده بود و ابراهیم میگفت
 من را بالای درخت فرستادند و بالای اسب او بر جبهه گردن او را گرفته بروی زمین انداختم
 و بر سر او پشته را شش نجیل و را بگرفتم گفت تو کیستی گفت من ای عدا خدا و رسول او چه قدر زود
 فراموش کردی مرا منم ابراهیم که دیر درازاده قتل او داشتی لکن حق تعالی مرا بر تو مسلط فرمود
 بعد آن من شیه خود را بر حلق او نهادم و او را فرج کردم و او را بالثکرات الحسین علیه السلام
 بلند کردم و سر او را بنیزه و من شیه و آنچه نزد او بوده همه را گرفتم و بر اسب او که بسیار تنده
 رفتار بود سوار شدم و سجام را او کردم تا اینکه کمون رسیدم و چهار روز شده بود که از کوفه بیرون
 آمده بودم و مختار برای طلبین مردم را فرستاده بود و گمان داشت که من همراه از وی بده خودم
 را وی میگوید که مختار بطرف حیره رفته بود ناگهان دید که ابراهیم می آید و با او ست سر آن
 ملعون مختار چون از ملاقات او سرور شد از و پرسید تا این مدت کجا بودی ای سردار
 لشکر من داین سرکیت ابراهیم گفت که من در لشکر عامر بن ابی ربیع بودم و این سر را
 و تمام ماجری را بیان کرد مختار و تمام لشکر او ازین بشارت بشگفتند و به شنیدن حکایت او
 متحیر گشتند و تعجب میکردند که چگونه حق تعالی ابراهیم را بر عامر غالب گردانید بعد آن مختار
 پرسید که از وی کجا است او گفت انی امیر چون او خود را بر گیتان دفن کرد خبر ندادم که پس

از ان انجام کار او چه شد و بر وایت دیگر ابراهیم میگوید که چون عامر زیر درخت رسید نفس
 خود خطاب کردم که ای نفس مردن جز نیکوتر نیست اگر مقدر شده است که بدست عامر ملعون
 گشته شوم پس چاره نیست مرا از ان و اگر مقدر شده است که او را قتل کنم پس شکر خدا است
 و خاطر خود را جمع کردم و تشییر خود را گرفتیم قضا را عامر از پشت اسب فرود آمد و خواب برادر
 مسئولی شد از درخت فرود آمدم و تلاوت کردم این آیه را **فَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ**
سَدًّا **وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا** **أَفَاَعْيُنُكَ حُلُمًا** **أَمْ لَمْ يُبْصِرُوا** و بجانب
 چپ او تشییر زدم و او را دو نیم کردم و بنابر روایت اولی ابراهیم گفت چه انتظار میکنی و برادر
 چه نشسته فحشا را شکر خود را جمع کرده اسبان سوار شدند تا آنهاست و چهار
 هزار سوار بودند و بقصد لشکر عامر رفتند راوی میگوید تمام آن روز و شب لشکر باین اورفتند
 تا اینکه به لشکر عامر رسیدند دیدند که لشکر عامر مانند موجهای دریا و ران صحرا در تحسین میر خود
 می آیند و می روند و هر کس طالب امارت برای خود بوده فحشا را و ابراهیم و همه لشکر تشییر را
 خود را از نیام کشیدند و ندای **يَا لَكَ كَاتِبَاتِ الْحُسَيْنِ** بلند کرده بر لشکر عامر حمله کردند ساعتی
 نگذشته بود که لشکر ملعون را قتل کردند و هر میت را دوند و جماعتی را اسیر کردند و غنیمتها
 بسیار فراهم گرفتند و سرهای بیشمار از ان قوم اثر را بر نیزه ها نصب کردند و برشته از ان بار
 کرده بطرف کوفه روانه کردند **فصل هشتم** در ذکر گشته شدن شمر بن ذی الجوشن
 ملعون ابن نماع فرموده چون فحشا را معلوم شد که شمر ذی الجوشن با جمعی از قاتلان آنحضرت
 در غیبه غلامی حبشی را که ناش زین و بر وایتی زنی و عنایت شجاع بود باده کس دیگر با او
 ساخت که سرش بیاورد و مسلم بن ضبابی میگوید که من هم از گزشتگان بودیم که غلام مسطور
 بیش ما آمد شمر را گفت شما با سپه هارکاب بنزید و متفرق شوید شاید که این غلام قصد من بکند

اتفاقاً در آن بجای او پدر و عظام و در سید شمر بر او حمله کرد و کشت و روان شد و در تریه که نامش گلپایه
 است برب نهر جانب نشسته رسیدیم شمر از آنجا محوسی را گرفته نامه باو سپرد که بمصعب بن زبیر
 زود برسان و عنوان نامه چنین نوشته که این نامه است از شمر بن ذی یحی بن مصعب بن
 زبیر محبوس مذکور نامه بر دو برهی داخل شد اتفاقاً فخر ابو عمره را در آنجا با پانصد سواری
 برای کاری فرستاده بود یکی از همراهانش نامه مذبوره گرفته عنوان آنرا خوانده پرسید
 شمر در کجا است گفت سه فرسخ از آنجا فاصله دارد آوی سیگوید که من تیر گفتم تو از آنجا کوچ کن
 که در مقام خطر میباشی در جواب گفت وای بیخا آیا این همه ترس و بیم از این دروغ گو دارید
 قسم بخدا که از آنجا تا سه روز نخواهم رفت درین بین اول روز از جانب بل سواران بنظر
 آمدند و محاصره کردند و شمر بر مین ری بسته مایه و راختها گذاشته گریختیم او شمشیر بدست
 گرفت مقابل رفت و در جزئیگفت بعد از یک زمانی صدای شنیدم که خبیث کشته شده ابو عمره
 شمر را بایارانش کشت و سر مارا بریده نزد فخر فرستاد و تحتاً رمشاده آنها سر بسجده گذاشت
 و آن سر مارا در رحمته الحذائین در برابر مسجد جامع او نخت و شمشیر طلوسی حمل شد در امانی فرمود
 که ابو عمره با شمر جنگ کرد عاقبت کار زخمهای کاری خورد و مقتدیش فخر آمد حکم کرد که شمر
 بزنند و در دیگی روغن داغ کرده انداختند پس بدن نحس او پاشیده شد و عظام حاره
 بن مضر ب سر و صورتش ریپای خود کوبید و بر وایت ابو مخنف چون فخر را زخم خورد
 فارغ شد بقصر امارت نشست و بجانب او ابراهیم بوده و دیگر اصحاب دهم حاضر خدمت
 بودند بطرف آنها متوجه شد و فرمود ای قوم تحقیق که پروردگار مرا از غم و غصه که از جانب
 اقامتان و متمکاران امام حسین علیه السلام داشتم شفا داده و حسرتی در دلم باقی نمانده سوا
 آنکه منم از زنی قتل شمر بن ذی یحی بن مصعب بن زبیر را بجهنم میفرستد و منم از زنی قتل شمر بن ذی یحی بن مصعب بن زبیر را بجهنم میفرستد

تا اینکه بگرام خود فاکتر گشتند و او را در دجله عظیمی یافتند و چند روز با او ماندند و شخصی از آنها
برای اطلاع مختار بطرف کوفه مراجعت کرد و او را از حقیقت حال مطلع ساخت مختار را
از شنیدن این خبر فرحت اثر سر و تازه و فرح بی اندازه روداد و همان وقت بر است
بالا از اکیم رده هزار دلیران سوار شدند چون فریب دجله رسیدند و اصحاب مختار که نزد او حاضر
سوار شدند مختار و لشکر رسید فوجا که در پیشگاه امیر از جمله یاراده جنگ بیرون آمدند و بر زبان ابیات میخواندند

سهم محتاج یقدا الکاهل
الامانه کالشجاع القاتل
عنی من شتم من القاتل
فی کل حرب مقام هائل
یصلح بالهندی والذلیل
ضجت علیه ندبه التواکل
قد ما یقتل الحسین الفاضل

تبتهتم لیثا هن بن اباسلا
ما باس زنه یوم حد عصبة
فان شکک عن قتالی فاسلا
لا ابرهس الحیات ولا احدن
که قد رمیت فی القبور من
و که قتلت من شجاع ضیعغ
ان تقناونی فلقد انجحت کمر

حاصل مضمون اینکه سترض شدید و برانگیخت گردید شیدیه بر دلیران که تیر بهیبت روی
اینکافیه میکند و او را مبارزه نکردند با او در جنگگاه قومی مگر اینکه یافتند او را دلیر قتل کنند
پس اگر شک دارید بشماره قتال من پس پرید دلیری مرا از هر قبیله که خواهید منی ترسم از هر
و نه خوف آن میکنم در هر جنگگاه و جای هونناک چه قدر در قبر ما افکنند جوانان را که میزدند
و حمله میکردند به شیدیه یا می هندی و تیرهای اسنوار و چه کشته شدم دلیران غنیان را که فریاد
کردند بر آنها و نوحه کردند زنان پسر مرده اگر شما قتل خواهید کرد مرا پس بدستیکه من بدر آوردم
شمارا سابق برین سبب قتل کردن من حسین را که صاحب فضل و شرف بوده راوی سیکو چون

و بر ابراهیم اشارت آن پلید راستید بفرما غیظ و غضب بپذیرید و گفت من قاتل ابن ملعون
بد کردار سزاوارترم بعد از آن بمنم مبارزه پیش رفت و این ابیات را بچوای او گفت

و انت یا ویلک شر قاتل
ولیس ذانعلک فعل عاقل
یا بن الکلاب الفسق الا مرزل
واقبع الجسم کفور جاہل
قتلت فابشر بحسام قائم
من فضله الله علی الا فضل
ستید کل فادس و مراجل
و نکر طیفی العرب عدل عادل
و صالت الشیطان بالقطاویل
الا ستر نظما فاق کل تایل
بعاجل فی الخنف غیل جلی
مرجل صعب من مقامها

شعرت یا ملعون شعر جاہل
تجرب فی البغض کال المصطر
یا اکف الامنة یا بن الخنا
انت شیهه الکلب بر صاعوا
لا جعلن مکسبی و مغنی
واعلم بانی اخذ بشار
ثام الحنین بن بنت المصطفی
بدلت فی ثام الحنین مهجنی
صلی علیه الله ماجن الدجی
نخله ها من ابراهیم بن مالک
واعلم بانی لت حقاً قاتله
امر جوبیل الی الفوز فی یوم النصار

حاصل مضمون اینکه شعرتو ای ملعون شعر جاہلان است و تو عذاب باد برون بدترین
قاتلان می باشی فرو رفتی در دشمنی و بغض آل مصطفی و نیست این کار تو کار خیر کان
ای کافر ترین امت و ای فرزندان فاحشه ای فرزندان سگایسم بد کرداران برزلیان
چه قدر شایسته داری با سگ بروص کچشم و درنگی و چه قدر کفر و جہل داری خواہیم
بنداشت غنیمت و کسب خود قتل تو پس بشارت باد ترا بدشیر کشنده و بدانکه من خواهم گرفت

عفو خاکی کسی را که حق تعالی او را برابر باب فضل فضیلت داده و آن نفوس خون امام حسین
 علیه السلام غرزد و در خطر خطر مطهره علی علیه السلام است که از سر و در هر روز در میان جبهه
 است بخشیدیم که گفتند عفو خون امام حسین علیه السلام خون دل خود را و گوش نهادم وقت
 جنگ سلامت بر ملاست که نذر زود خدا و برادران شب تاریک است و دلیران علیه
 میباشد و غلبه میکنند بگیری و نگه داری از ابراهیم بن مالک استیغری را که نفوق دارد
 بر هر گوینده و بچهره بان که من برای تو بیشک قاتل ام و بزودی ترا هلاک میکنم و در غمی
 و سبقتل تو امید رستگاری دارم بر در ملاقات با پروردگار از بهر سخنی و شدت در مقام
 هول و خوف را میگوید بعد از آن شمر بن ذی الجوشن ضبابی برابر ابراهیم حمله کرد و شیر حمله
 و شجاع دلاور ابراهیم بن مالک شیر حمله او را رو کرده عمود آهنگین که بدست داشت برفت
 او را از صدمه آن ضربت استخوانهای آن ملعون شکستند و بر زمین افتاد و ابراهیم
 او را اسیر کردند و خواستند که او را بکشند ابراهیم منع فرمود پس هر گاه رو بروی مختار حاضر شد
 فرمود ای ملعون ای کافر خنجر سیکردی بقتل امام حسین علیه السلام بعد از آن حکم داد که تا
 و بپوست او را بکشند و عصبهای او را قطع نمایند و تا سه روز با نواع عذاب او را
 معذب بپایا خند و قطران که در آن لفظ انداخته بودند آوردند و گفتند بیای شامی ای
 ملعون چون امتناع نمود بمورد آیین فم او را وا کرده در زمین او ریختند و زبان او را کشیدند سبب
 لفظ امحای او پاره پاره شدند چون روز چهارم شد و دیدند که قریب است که بمیرد گردن او را
 و حکم داد که شش بسیاری را روشن کنند و جسد نجس او را در آتش انداختند **فصل ششم** در ذکر
 سائر مقتولین که بدست مختار و یاران او بدارا بموار رسیدند بطریقی در تاریخ خود نوشته که
 مختار در جستجو و تفحص قاتلان آن امام و اهلبیت کرام مبالغه تمام و جد و جهد مالا کلام داشت

و میگفت پیداکنید که مادامیکه من زین و از آنجا که یک کمر آب و دهه ام درین جا که هست
 موسی بن عامر میگردد بدان مردمانیکه بحضورش گرفتار آمدند کسانی بودند که سیاه پارسه و نعلین بسیار
 آنحضرت تا خانه میبرد و این آینه که در آنجا داشتند و در آنجا میبردند و در آنجا میبردند و در آنجا
 پاره گردانیدند و در آنجا میبردند و در آنجا میبردند و در آنجا میبردند و در آنجا میبردند و در آنجا
 ابی طالب بودند و وقت نماز نشسته بودند و در آنجا میبردند و در آنجا میبردند و در آنجا میبردند و در آنجا
 بعن مالک بن بشیر و سنگبره سر بار کرد و نشسته بودند و ابو عمر و ابی حمزه و خولی بن یزید و ابی قریه
 و این ملعون آنست که سر افرازان سرور و از زبان زیاد بدینا برده بود و قتیکه ابو عمر و در خانه
 رسید پس زن او و از نام دختر مالک و ابی طبری و ابی عقیق عیوق گفته اند و او دو سندان خمر
 همراه بوده و آمد و گفت من میدانم که خولی کجاست و باگشت اشاره جانب بیت اخلا کرد
 رفتند و در آنجا رسیدند و در آنجا میبردند و در آنجا میبردند و در آنجا میبردند و در آنجا میبردند و در آنجا
 امر فرمود و بر وایت ابو خنیف چون آن ملعون را پیش مختار حاضر کردند فرمود خبر ده مرا که تو در
 آنجا چه ستم کردی گفت من نزد سکینه دختر امام حسین علیه السلام رفتم و آن معصومه دو گوشواره
 در گوش من داشت و ستم کرد و از گیرم آن معصومه اعتناع کرد پس کشیدم و دو گوشواره را تا اینکه
 قریب بود که هر دو گوش او شکافت شوند و در آنوقت شنیدم از او میگوید که حق تعالی هر دو دست
 و پای ترا قطع کند و ترا با آتش دنیا قبل از آتش جهنم بسوزاند و این را که فرمودم که هر دو دست خود را بر
 آور چون بیرون آوردم هر دو پا از فشار برید و پنج پهلبد و از آن صدقه و در چشم او برید
 و قطران و قطران انداخت چون بچش آمد با الهوار رسید و چشم آن ملعون را با آتش سوخته
 و بعد از آن بن کامل را بجانب حکیم بن طفیل سبب نفی ستاد و این ملعون است که حضرت عباس را
 تیری زده بود و لباس آنحضرت را کشته برده بود پس آن ملعون را گرفتند و نشان تیر را نشانند

پیش از آنکه نزد مختار بر بند بعد کسانى چند را که از آنجا عبد الله بن ناحیه بود و بکر گفت مره بن مقفع
 که من زبیر و قاضی فرزند نو جوان حضرت شمسیر یعنی علی اکبر بود فرستاده رفتند و خانه اش را حاص
 کردند آنجا بن براسپ خوش رو سوار نیزه بدست از خانه برآمد و حج بعد عبد الله بن ناحیه شامی حوال
 نموده عبد الله بن که از اسب در افتاد حاضر به از سنانش نرسید پس سپهر کامل شمسیر با زوده بر
 سب نموده گرفته و اسب را از آنجا تاخت و گریخت و بعد سب بن زبیر ملحق گردید و دست زخمی او غسل
 و بیکار شده بود و بروج زید بن رقاد را آورد و شکسار و تیر بارانش کردند و سوختند و سنان بن اس
 بطرف مصره گریخت پس خانه اش را خراب نمودند و بروج از حد و بصره و بجانب قبا رسید
 و در آنجا حاص و سالان بودند نزد مختار زخم فرستادند و از خورش او را در میان عذاب و قتل رسانیدند
 کردند و آنکشتاش بریدند و بعد از آن دست و پایش قطع کردند و روغن زیت در دیگی داغ نموده
 در آن انداختند و بر آیت ابو مخنف چون آن ملعون را نزد مختار حاضر کردند پرسید راست بیان کنی
 بود که گفته ام کردی گفت زخم پیش از ام حسین علیه السلام و آنحضرت بر خاک افتاده بودند پس دست خود
 بر ازار بند آنحضرت زدم تا بگیم دست مبارک من مرتبه منقلب شد و بران گذاشت من چهارم
 دست آنحضرت را شکستم و آنرا گریتم و آنرا میگاوید که ای کرم گریست و گفت گریه کن و بیا بیا بیا لعین
 چون نزد مختار او آوردند در حالیکه هر دو دست او بسته بودند و بر دیوای او تکیه کرده بودند و برانیم
 فرمود که عذاب باد بر تو ای ایا که زدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وصی او علی بن ابیطالب
 علیه السلام بعد آن او را بر پشت او خوابانید و من و منجر را بر پیشهای او گذاشت و سیف دی چشم او را
 قطع کرد چون او را استاده کردند کور بود و خون از چشمهای او بریش و جاری بود بعد آن چون ناچار
 او را کشیدند و دست شکسته شدند و گوشت هر دو ران او را می بریدند و بر آتش نمیرشت
 باو میخورانیدند و هرگاه از خوردن ابواب تنمل میگرد و نوک نیزه بر او میزدند و چون مشرف به ملکات

اورا ذبح کردند و بدن نجس او را در آتش سوزانیدند و بر وایتی زنده او را در آتش انداختند و بعد از آن
 بن عتبه غوی بجانب جزیره گریخت خانه اش را کردند و از منهل بن عمر مرویت گفت که من در دست
 امام سید الساجدین برای رخصت رفتم و از مکّه معظمه را در مراجعت داشتم حضرت فرمود ای منهل
 جمله بن کابل چه حال دارد و همراه من بشیر بن غالب اسی بود گفت که او از بنی جریشل است یکی از
 پسران آتش روشن کنند و دو کوفه زنده است آنحضرت دست بدعا برداشت که خداوند این را
 حرارت آتش را بنیچشان منهلان میگویی که من بگویم آمد و فخر را از نو با خروج نموده بود و به
 دست خود را بر سر او زدیم که از خانه خود برمی آمد با و برخوردیم گفت ای منهل شریک ولایت و
 حکومت نشستی گشتم من در مکّه بودم پس با همه گزتا کناس رسیدیم در اینجا توقف نمود گویا انتظار می
 داشت بعد ساعتی مردمانی آمده ایشان را نقش دادند که چرا که گرفتار شد بعد او را آوردند و فخر را با و
 لعنت خدا بر تو و شکر او تعالی شان که مرا به توقادر گردانید جلاد را طلبید دست و پایش را
 باین آتش طلبید و در آتش منی او را سوزانیدند من دو مرتبه لغتم سبحان الله گفت
 تسبیح در هر حال خوب است اما این وقت چه باعث شد پس دعای سید العابدین علیه السلام را بیا
 نمودم از شنیدن این معنی از اسب پائین آمده دو گانه نکرانده بجا آورده و در سجده طول داد بعد
 سوار شد و آن شد راه خانه من مقابل بود عرض سبحان نمودم که فرمود آید و طعامی میل فرمائید
 جانبین العابدین دعا کرده و گفت که از جانب آن بزرگوار من طلب هر چه خواهم و تو مرا دعوت میانی امروز روز و شکر است
 گفتم او در عالم ترا توفیق نیکی بدو و برایت ابو مخنف چون فخر را انلعون را دید که گریست گفت عذاب
 بر تو آید ظلمی و ستمی که کردی ترا کفایت نکند که طفل شیر خوار را ذبح کردی از تیر خود ای دشمن خدا آیات می
 که او فرزند رسول بوده او را نشان تیر خود ساختی پس او را پیش ایستاده کردند و نشان سهام ساختند
 اینکه او را هل جثم شد و از جمله آنها عبد بن عروه و شعیب بن ابی صعب گریخت پس خانه اش را ماندند

و بنی عمر بن مسمی صید او سی آوم با فرستاد و وقت شب که مردان خواب رفته بودند ایشان رسیدند
 و آن اعلان نیز بر بالای پشت بام نشسته بی زیر سر گذاشته خوابیده بود و او شنیدند و اگر گفتند
 او گفت چه بعیت که با وجود جهان از روی کی چنین دور شد با بکار پیش خمار آوردند پس صبح بطن
 نیز با کشتن بجهت بطرف محمد بن اشعث بن قیس کسانی چند را روانه کرد و گفت او را در او بوس
 و صید و شکار یا ایستاده و حیران یا ترسان و به طرف نگران یا پنجهان خوابید یافت و سرش
 بیدارید و او بگوشت که در قریه متصل قادیانیت که نخت نشسته بود و فرستادگان و قهرش را احاطه
 نمودند و او را در دوازده و دوم بیرون رفت و بمصعب بن یزید دست قصه و خاندانش برآمد و خاندانش را
 نیز مختار بن یزیدانی گفت که عبد الله بن اسید جهمی و مالک بن اشم بدانی و حمل بن مالک خارجی
 از قادیانیه که قمار و خمر و قمارخانه و خطاب باینجا کرده گفت ای دشمنان خدا حسین بن علی
 علیه السلام کجا است آنها گفتند با بصره و اگر او دیگران بر او و ج کردیم گفت شما چرا استی نه نهادید و بگو
 از او دید و بگو که اگر گفت قوی که کلاه اشخرفت اگر نمی او سرکشند گفت بی قوی و او را بقطع دست و پایش
 کردند و بریدند و آن روزی اگر جمله آن بودند بگردان زدند بعد از آن جلیل بن سلیم کلبی آوردند و
 گفتند این ملعون الکلی است آنحضرت ۳ بریده انگشت گرفته بود دست و پایش را قطع نمودند
 پس خوان جاری بود تا آنکه مرد و در قادیان مالک و عمر بن خالد و عبد الرحمن بن علی و عبد الله بن قیس
 خولانی را آوردند مختار باینجا گفت ای قاتلان حسین شاهو های خوش در روز نفس گرفتید کیفیتش
 اینکه از اسباب خمرستان از خمر و شویجها بشارت بردند در میان خود تقسیم کرده بودند اسباب خمار
 سیار سعی و قتل فرستاد و گردان آنها زدند و دیگران میان خارج فراری که شریک قتل مسلم بن عقیل
 را بودند بود مختار در قتل گفت اما و رب السماء و رب الضیاع و الظلالم
 الماتین یا مومن السماء دهلماء حملهم و تحرف داس اسماء یعنی قسم بخداوند

و روشنی و تاریکی که هر آینه انکشی سیاه و سرخ خالص از آسمان فرو خواهد آمد و خانه را سما خواهد
 سوخت و این کلمات باور سید گفت ابو اسحق عجلت سبوح فرموده دیگر صلاح ماندن درین مقام
 نیست نسبت بادیه گر نخت خانه او و بنی اعماش را خراب ساخت صاحب موفته الصفا گفته
 و از اسحاق عمر بن اسحاق زبیدی است که چون دانست که مختار او را میطلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت
 و در راه عطش بر وی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و درین حین جمعی از شیعه باور سیده گردنش را
 با بر سبک باختند و از آنجا قیس بن شیبش کشید بود که پناه بعد از شدن کامل برد که مختار قریبتری از او نداشت و عبد الله
 او را زنده داده و خدمت مختار فرستاد و معروف شد که قیس بنیه بن آورده من و امان ادهم اکنون ممول امیر انصر می
 وی در گذرد مختار ساعتی خاموش شده باو گفت که انگشتی خود را بمن بده که به بنیم که او را چگونه
 ساخته اند عبد الله خاتم را باو داده مختار ز مانی طویل او را بنهن مشغول گردانیده و ابو عمر را طلب
 و در سر با وی گفت این خاتم را پیش منکوحه عبد الله ببر و بگوئی که شوهر تو این نشانه فرستاده
 گفته است که قیس بن اشعث را بمن نمائی چه با او سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که
 چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمر و نفر مو عمل نمود و خاتین عبد الله را
 بنجا که قیس مخفی بود آورد و ابو عمر فی الحال سرش را پیش مختار آورد و مختار نظر این سر کرده فرمود
 قبله قطیفه امام حسین را گرفته و ششش کس را نخواست و آوردند و گفتند که این ملاعین بعد از قتل امام حسین
 بنیله آوردند مختار فرمود وایش را پوست کنند و سحقی باخته گفت جمله قتل امام حسین را موضع انداخته جمعی را از خود
 آتش را گرفته آوردند چون نظر مختار بر آن جماعت افتاد گفت آنحضرت را کشتگان جوانان اهل بهشت و انصار
 خود را در پنجه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید گفتند که این زیاد ما را بان لشکر فرستاده بود و از
 خون مادر گذشته بر باجبارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما در آنروز بر امام حسین علیه السلام
 منت نه نهادید و از روح مصطفی و علی مرتضی شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد و ایشان را

باز برده کردن زندانی این نامه فرموده که شمر بنی الجوشن شتر آنحضرت را آورده و گوشتش
 بر مردم کوفه منقسم ساخته بود مختار حکم کرد که آن خانه را بشمارند و از بنیاد بر اندازند و صاحب خانه را
 بکشتند البته تخم میگوید پس از آن مختار از ابراهیم گفت که من نامه های سکه ای را که در دم آسمان
 و مشرق قاضی و محمد بن اشعث و اینها شنیدم این ستم عبداللہ بن زیاد بوده اند و من اراده دارم
 که بکشم و طلب آنها بفرستم و از آنها انتقام بگیرم پس محمد بن اشعث و صعصعه بن لیث اسدی را
 نزد من حاضر کنی چون آن مرد پیش مختار حاضر شدند فرمود که من صدق نیت و خلوص محبت شما
 با اهل بیت علیهم السلام بقیه جانم است یک از همه قاتلان و شکنجه گران ایشان انتقام گرفته و جز این
 سکه کسی از شما باقی نمانده که بسطری خود نرسیده باشد اگر توانی نشان اینها پیدا کنی گفتم بفرستم
 فرموده ما را پوشیده و ترس از مختار و آن شدند و در مقابل عرب سپهر و ادوی تجسس کردند و کار و فرست
 بنی امیه نشان آنها یافتند و در دواب نهایت تنگ پوشیده شده اند و چون سوای یک کس نمی توانست
 که از دون آن مرد بر دواب آتش افروختند چون دوزخ و حرارت آتش آنها رسید سر ایستادند
 و اسیر خود را انداختند و امان طلبیدند و بجا بر صعصعه همانوقت اسیر ساختند و گفت های آنها را بگفتند
 مختار حاضر ساختند و از آنها مشرق قاضی هم بود چون نظر ابراهیم و مختار بر او افتاد آب بن بر او انداختند
 و گفت خدا لعنت کند بر شما و آتش دوزخ بسوزاند ایالکمان میگردید که بعد قتل امام حسین علیه السلام
 خوابید و از نجات خوابید یافت سبب شتم شدن آن امام ظلوم غدو بد کرداری شما بود نسبت مسلم
 بن عقیل و ثانی بن عروه بر سر تنیکه کشی شما بر پروردگار نجات رسیده شما دقیقه دومی بر قتل آنحضرت
 فرموده گذاشت کرده ایم قسم بخدا من از شما انتقام ایشان میگیرم بعد آن محمد بن اشعث ملعون را پیش کردند
 دست و پا های او را قطع کرد و گوشت آن او را بریده بر آتش بریان کرده باو میداد که بخورد و باو از عذاب
 و عذاب مغذوب کرد اما اینکه بار البوار رسید و روایتی محمد بن اشعث در میان فتنه و سبب کشتن او را

چون خبر ملاکت او بنیامین مختار رسید بناست گردید یاران او عرض کردند ای امیر چون بسبب خوف تو او را
 رفته پلاک شده پس لاجرم تو مشایخ و خواجای شد پس از آن اسما بن خارج را آوردند مختار فرمود تویی
 خارجی که خرج کردی بر آل محمد صلی الله علیه و آله بعد از آن او را از شمشیر پاره پاره کرد پس از آن شریح قاضی را
 آوردند مختار گفت ای سردار اهل نار و ای قاضی کفار بپرستی که تو خروج کردی بر اهل بیت خود و از
 بعد آن بر سر او ضربتی زد و پشت سر او را شق کرده زبان او را بیرون آورده قطع کرد و بانوار عذاب آید
 کشت و بانفش سوزانید ابو مخنف سیکه پدیس مرد پیری از شیعیان آل محمد بنخواست و گفت شما بر تو ای
 عوض خون امام حسین علیه السلام تحقیق که فرزندان مرا خبر داده که حصین بن نمیم در قریه ای نامی که
 شده است پس سرعت فرمائی در گرفتاری او تحقیق که او در قتل امام حسین علیه السلام کوشش بسیاری کرده است
 مختار گفت کجا است پس تو گفت ای اقای ما اینک حاضر است و آواز داد او را از خانه خود بیرون آ
 و مقبل نام داشت پدلو گفت با من برو در قریه که اینجا حصین است پس سرعت رفت چون در آن قریه رسید
 بن تیمار ایستاده یافتند و همراه مختار چند کس از یاران او بودند پنج کس از آن حاضران را گرفته دست های او را
 بستند آن ملعون گفت بجه قصد و سبهای مرا می بناید مختار گفت ای دشمن خدا و دشمن رسول تو ای
 که با امام حسین علیه السلام محاربه کردی و رسول او قیس بن سهرمیدعی که مرد صالح بود قتل نمودی
 قسم بخدا ترا به بدترین عذاب خواهم کشت پس او را و پاره کرد و بدن او را آتش سوزانید ابو مخنف میگوید
 بعد از آن مختار به عبداللہ بن حصین نامه نوشت که من بطلب عوض خون امام حسین علیه السلام خرج
 کردم پس کسی انبیا فتم غیر از تو که از او استعانت جویم و از رو دارم از حق سبحان تعالی که مرا بپرکت تو را بکشد
 و بد پس چون نامه مختار نزد او رسید او التفاتی نکرد و جوابی نداد مختار قصد خانه آورد کوفه بوده گردانید
 شکست و زوجه او را اسیر کرده گرفت و او دختر عم ابن سلمه بود چون خبر بعد از آن بن حصین رسید غضبناک
 و شمشیر خود را از غلاف کشید و در سواری از اشرف قوم خود همراه خود گرفت و چون عمر بن سعد بن قیس متولی

خرابی خانه این جنگاه مختار شده بود اوکل دهه او را خراب ساخت و بعد آن بکوفه داخل شد و عرب کسان
 که از یاران مختار بود بآنها دوچار شدند بر سید شما از کجا آمده اید گفتند ما از اصحاب عبداللہ بن حصین
 می باشیم و نزد مختار برای کاری آمده ایم او گفت بروید به برکت خدا عبداللہ بن حصین پیش رفت تا آنکه
 بدر محبس رسید در آنجا دست و زوجه خود را گرفت و هر که در محبس بود همه را رها کرد و با چهل کس از اصحاب خود
 زوجه خود را روانه کرد و مقتاد کس از آنها نزد او باقی ماندند همراه او میرفتند چون این خبر مختار را رسید
 سوار تعاقب آنها کرده انشای راه تهنید سوار دیگر با پیوستند چون عبداللہ بن حصین دوچار شدند
 جنگ عظیمی واقع شد از لشکر او سیزده کس مقتول شدند و از لشکر مختار صد کس لکن انجام کار عبداللہ
 نهریت یافته بهدین رفته و چون پیش نظر مختار انعام از کرده اش را بروده التقلی بطرف او فرموده و محبت
 بطرف کوته نمود این نماره فرموده که پس مختار همیشه اوقات بدیمنوال در قتل و استیصال کشتگان
 کوشش و سعی می نمود اکثری را بقتل رسانید و خانه های گریختگان را برانداخت و بسیاری را از بلاد و اما
 و قلعه ها آواره داشت و بیابان ساخت و اکثر غلامان آقایان خود را کشته نزد مختار می آمدند و از او میخواستند
 و سر راغ اکثران ملاعین از غلامان میگرفت و میکشت کاد بجای رسید که غلام با قاسی گفت که مرا بر گردن خود
 سوار کن پس سوار میکرد و غلام پامی خود را بر سینه اش از روی امانت می آویخت و از آنکه پیش مختار رسد
 تو خواهی کرد می ترسانید مسیحجان الله مختار چه مشروبات جلیله و مناقب جمیله کتساب نموده فرج و مفر
 بی پایان بسعی های نمایان بجناب محمد مختار و لک الامار و سانی و من شعر خرد وین بابا و صف تشدد و کلا نظر فرمایید

سَلِّمْنِي بِأَخَذِ التَّائِمِينَ مِنْ عَصَبِ	بَاوُفَقْلِ الْحُسَيْنِ الطَّاهِرِ الشَّيْمِ
قَوْمِ غَدَا وَابْلِيَاكَ الْبَغْضِ وَبِحُجْمِ	لِلرَّضِيِّ وَابْنِيهِ سَادَةِ الْأَمَمِ
حَاكَزِ الْفَخَّانِ الْفَتَى الْمَخْتَارِ لَذَقْلِ	عَنْ نَصْرِهِ سَاكِرِ الْأَعْرَابِ وَالْعَجَمِ
جَادَتْهُ مِنْ رَحْمَةِ الْجَبَّارِ سَاكِرِيهِ	تَحْمِي عَلَى قَبْرِهِ مِنْهُلَّةِ الدِّيمِ

محل معنی اینکه مختار حضرت ابراهیم گفتن انتقام از قاتلان امام مسرور و شادمان گردانید و بداحال فوجی که
 در سینه کینه علی و اولادش داشتند و مختار نیز بی افتخار برای خود هیبا ساخت و قتیکه تمام عرب و عجم از
 مدائن امام امیر بازمانده بودند آب باران رحمت الهی خاک او را سیراب کند و این نماره فرموده که چون
 ابراهیم از قتل اعدای اهل بیت طاهرین علیهم السلام فارغ شده عیسای مدائن را و دیگر سرداران
 شامی بکوفه فرستاد و آنها همی افتخار و پرپاره های کاغذ نوشته در گوشه های آنها نهاد و قتی رسیدند که
 مختار طعام چاشت تناول میکرد و از مشاهده این حال هزاران شکر لایزال بجا آورد و چون از خوردن
 فارغ شد برخواست و همه بکفش بر روی زیاده زد و کفش بغدادی داد و گفت این را بشو که بر روی کار
 ناپاکی زده ام و ازین طفیل عامر کنانی مانور است که سر باران زد یک دبیز کوفه گذاشتند و با برچه سفیدی
 بران انداخته بودند چون جامه را بر داشتیم ماری برآمد که در میان سر با داخل میشد و قتی که سر را
 در زبانه بردار و بخت باز همان مار در منفذهای سر او میرفت و چند بار چنین کرد و بعد از آن مختار سر
 عبور شد و دیگر سرداران را بصحابت عبدالرحمن بن ابی عمر ثقفی و عبدالرحمن بن شداد خفعمی و انس
 ابن مالک اشجری و بقول بن سائب بن مالک همه ستمی هزار دینار پیش محمد بن خفیه فرستاده و نامه
 نوشته داد باین مضمون که من مددگاران و موالیان شما را روانه کردم و ایشان در کتاب
 و غم و غصه آن استغیا برآمده و ما را از روزگار ایشان برآورده ندیش شکر خدای راست که انتقام
 و کینه شما کشید و در هر جا از آن فجار بسیار بسیار را هلاک گردانید و مومنین را ابناءح و سرور و شادمان
 صد و عطا فرمود و فرستادگان چون بخدمت محمد بن حنفیه رسیدند از ادراک این نعمت غیر مترب
 سرسبجه گذاشت و مختار را دعا گفت که خدا او را جزای خیر دهد که انتقام ما را کشیده و حق او را
 اولاد عبدالمطلب واجب گردیده و گفت خداوند ابراهیم اشتر را بجا طاعت و حمایت خود نگاهدار
 بر اعدا منصور دار و تعزیر مرضیات خود عطا کن و از سر تقصیرات او درگذر و سر این زیاده را

پیش حضرت زین العباد علیه السلام فرستاد اتفاقاً جناب امام هم در آنوقت طعام چاشت میل
میفرمود سبزه شکری بجا آورد و گفت شکر و سپاس رب الناس که انتقام از اعدا گرفت و مختار را
جزای نیک بدو مرافقتیکه پیش ابن زیاد برده بودند او چاشت میخورد و سرالطهر پدرش بر پیش
گذاشته بود در آنوقت دعا کرد که بار الهام الهی را فی تا آنکه سرش بمن نمائی و محمد بن خفیه مالیک مختار
فرستاده بود در میان اقربا و شعیه های خود از مهاجرین و انصار در مکه و مدینه تقیم کرد و در امالی
شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله علیه مذکور است که بعد از آن امام زین العابدین علیه السلام ارشاد کرد
که سرش را بیرون انداختند بعد نزد عبداللہ بن زبیر برودند ابن زبیر آنرا بر نیزه گذاشت از مهاجرین
انتظار نگاه ماری برآمد به پیشینش چید و باز آن سر را سوار کرده از یاد بزرگین افتاد و باز بدماغش چید
سر مرتبه بچنان شد آخر امام ابن زبیر گفت که در شعاب کوفه باندازند صاحب روضه الصفح از غزالی
روایت کرده که هرگاه سرهای شایان نزد محمد خفیه آوردند حکم داد که آنها را بیاورند و ابن زبیر را
مانع شد و فرمان داد تا آنها را دفن کردند و غلبه مختار بر فراج ابن زبیر و شوار آمد جهان کشاده
بر روی تنگ گشت جهان ابراهیم مالک الفتی چندین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره راستانه
بعضی بر اسیب است و بعضی را نزد تخت فرستاد و تمامی ولایت کوفه تا مدین و دیار مصر
در دست و تصرف درآمد و در زبانی با سنان خود آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که
تا مدت پنج سال پس از زنی هاشمیه سر بریده و سر نکرده و دو دوازده اش بلند نشده تا آنکه ابن زیاد
کشته شد و محمد بن راشد از فاطمه دختر امیر المومنین نقل نموده فرمود که شنیدم میان ما خاندان
و میل سر بریده چشم نکشید و شانه در سر نکرده تا آنکه مختار سر ابن زیاد فرستاد و در دست که مختار
بر مسجد و نه هر کس از مردمیکه شریک خون آن امام علیه السلام بودند در عهد خود بقتل رسانیده و بلی
مدت سلطنت او مسجد و ماه بود از ابتدا می شانزدوم بیع الا اول شخصیت و شش تا یازدهم بیاورد

حسیام سه شصت و هفت و سن او شصت و شش و هفت سال بود **خاتمه** در
 ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه صاحب ^{الصفه} و فتنه
 گفته چون شیش بن ربیع و محمد ابن اشعث از مختار گریخته بمصر رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار
 ترغیب و تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نمی پیوندد متوجه کوفه
 نمی شوم و چون مبالغه و اسماح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی با همو از فتنه
 مهلب اطلب داشت و چون حرب مختار خلاف مزاج مهلب بود معاویر مسک حسبه از امویان
 میامد و بالاخره مصعب بنابر التماس محمد اشعث و اطلب مهلب فرستاد و محمد امویان را مهلب
 با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که تا بر سالت روان گردد محمد گفت من رسول یک جنس نیستم اما زنان
 و فرزندان من در دست موالی و چاکران مختار سپید و من از ظلم و تعدی ایشان سرگردان شده
 بخدشت تو آمده ام که به طریق که باشد و به کیفیت که نمک بود تو را با نظرف برم و چون مهلب از جانب
 عبداللہ بن زبیر با طاعت مصعب آمد و بود بسیار جنگی کار مشغول گشته متوجه بعصره شد و عبداللہ بن
 بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته در سر ایشان رایجیت ^{این}
 زبیر دعوت نماید و مهلب مصعب پیوسته هر دو با نفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن ثقیط را
 باسی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلافی فسیقین دست داد مصعب گفت تا ایشان
 رایجیت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند و میان
 هر دو گروه محاربات واقع شده آخر الامر ابن ثقیط بقتل آمده سپاه کوفه بمنزله گشتند و لشکر مصعب
 تیغ در ایشان نهاد و خلقی نامحدود بکشتند و معدودی چند بصد جد و جهد خود را بکنار کشیده
 مختار رفتند و چون مختار شنید که امروا اعیان سپاه او عرضه تیغ گشته اند آبی سرد بر کشیده گفت
 از مرگ چاره نیست بعد از آن بالشکری کرد که کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون زیقین رسید

شمشیر و خنجر بکمر نهادند و از جانب کشتش و کوششش نه نهایت روی نموده جنگ نام نازشام
 یکی از امرای لشکر فخر که او را ملک بن عمرو اندی میگفتند بر اصحاب بن اشعث حمله کرده در آن حمله
 اشعث با عامه اصحاب خویش گرفتار شنبه خود گشت و آن شب تا روز فخر بجنگ جدال مشغول بود
 عمر بن علی بن ابراهیم علیه السلام در آن نگر که قتل رسید و پیش از آن عمرو بچند گاه از حجاز بیرون
 آمده کوفه رفته بود و چون مکتوب محمد بن خفیه با خود نموده بود فخر زیاده التفاتی بحال و نمود بلکه
 عمرو را از کوفه اخراج کرده با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نمائی که از من چیزیست تو نخواهی رسید
 و عمرو مایوس و محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد خبر از دریم شنید
 بخینه عمرو ملازمت او اختیار کرد و در آن جنگ با علم بقا را مید و چون نورشید عالم افزو بعزم خیمه
 ملک نیمه در علم دولت اقبال بر فراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب زبیده فخر منزم
 گشت و آبشش هزار کس را سر کشته متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار
 از قتل زاد بفریاد و فغان آمد و یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره ما جز آن نیست که دست
 در دهن ایشان زده از مصعب بخار خواهیم نجات گفت شاپردان و برادران و قوم و عشیرت
 جماعتی را که ملازم مصعب اندکشته اید و سرهای ایشان ویران کرده اید اگر مصعب امان دهد
 آنجماعت ندمند و همه انجاری و زاری بکنند و طیفه آنکه با من اتفاق نمائید تا ازین تنگنا
 بیرون رفته جنگ کنیم که همه حال قتل بنام نیک بهتر از آنست که بذل و عجز گشته شویم تا بعباد
 فخر ازین محسره نجات دهند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده بانورده کس از خویشان و متصدان
 از دار الاماره جدا و از قدم بیرون نهاد و با عدا و رنجیت تا آن زمان که به قتل آمد و آنشش هزار
 کس که قتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند و ملتزم ایشان با جاست اقراران یافته چون
 از سر کس بیرون آمدند و رسا کوفه که با مصعب بودند معروض او گردانیدند که میان ما و قوم مختار

خواهند و میبایست اگر توبه بر ایشان بقای میکنی طبع ملازمت از ما مدار مصعب گفت شما بهتر دانید
 و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابوحنیفه و منوری آورده که چون مختار از
 معرکه مصعب وی بر تافته متوجه کوفه شد مصعب و راتعاقب نموده در قصر ماریت خزید و
 محاصره او چهل روز گذشته با سائب بن مالک شمری گفت که باید بن اتفاق نمایی بجهت
 عصیت عرب برای دین با اعدا جنگ کنیم سائب زبان بکند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ
 کشاده گفت یا ابا اسحق منطنه اکثر خلق بتوان نیست که خروج توبه برای اغراض دنیوی بود
 اغراض متوبات اخروی مختار گفت بے چنین است چمن چون عبد الملک مردان را دیدیم
 که بر ولایت شام و عبد الله بن زبیر مدبر دیار حجاز و عبد الله بن حازم بر خراسان استیلا یافت
 و من کمتر از ایشان نبودم و بسج و سبله در خروج بهتر از خون امام حسین علیه السلام ندانم
 لاجرم بجهتجوی ملک برخاستم و کار بجای رسید که محمود اناهل و اقوال گشتم انگاه فرمود تا بسپ
 و جوش او را حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب سوار شدند و هر که متحصن شده بود و با وی از مری
 سلطان بیرون آمده هر دو فرقی با هم بر اینخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار
 منهم گشته بقصر درآمدند و مختار زیاده از سی صد کس شاند و مخالفان راه قصر مضبوط ساختند
 تا دیگر کسی در آنجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آن زمان که از یاران او داری
 نماند انگاه دوباره بر مختار حمله کرده از پایش در آوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب
 بردند مصعب هزار درهم بایشان بخشید و سر مختار را با فتح نامه در مصاحبت عبد الله بن عبد الرحمن
 بکرمه ز برادر خود فرستاد عبد الله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبد الله بن زبیر را در مسجد حرام
 یافتیم و آنجا رسیده دیدیم که نماز میگذازد و چون هنگام سحر از صلوٰة فراغت یافت پیش او رفته فتنه

بدستش دادم و او آنرا خوانده گفت که آئی امیر سر مختار با من است گفت غرض ازین سخن چیست
 گفتم جائزه میخواهم گفت که سر او بعوض جائزه برگرد و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آیدم آنوقت
 دنیوری گوید که آنش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده او را در جنگ شمشیر گذارده
 بسرای سلطان آمدند و ماه در آن موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشتند
 مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شمارا بحکم من ارضی شده بیرون باید آمد و ایشان
 دیگر نداشتند بفرمان او رضاداد بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از ایشان
 چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت
 بن مالک که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود پیش او قاصدی فرستاد امان طلبید
 مسئول ایراییم را بگذرد و داشته پیغام روان کرد که در سارعت بجانب کوفه اهل جائزه مدارا
 تو با نجاح مقروضست و ایراییم بخیرست شتافته باوی بیعت نمود و مصعب تعظیم و توقیر ایراییم
 نموده فیصل همانرا برای و رویت او گردانید و بر دایت ابو مخنف چون مصعب بن زبیر با وی
 خلافت نهضت نموده بصره داخل شدند مردمان بسیار با او بیعت کردند انجام کارش بسیار آید
 آورده طالب کوفه شد چون مختار خبر گردید بالمشکر خود از آنجا نهضت کرد و مصعب بشکریان او از آن
 بر نهر دیر فرود آمده بودند مختار بقرب آن فرود گشت شد مصعب پیغامبری نزد مختار فرستاد و گفت
 من والی کوفه باش مختار را بگرد و هر دو لشکر با هم پیوستند و دادم را گنگی دادند آخر کارش که مصعب
 یافت و لشکر مختار نهضت خورده بکوفه رفت و بقصر تاجیل رفت و متحصن گردید انجام کار چون دلتنگ
 شد از اصحاب و گفت میخواهم که ازین قوم مقاتله نمایم بدرستی که متحصن شدن بجهنم برای من عار است
 بلب جانب اشاع نموده میساکان را رانده جنگ عظیمی میان واقع شد مختار دادم را گنگی داده بقلبش که حمله کرده داخل شدند چون
 اصحاب خود غائب شد آنها هم باین گمان که مختار قرار کرده گوشتند و مختار هرگاه آنها را نیافت گمان کرد که گوشتند

لکن قرار را عارضه نموده تنها بدیوار قصر تکیه کرده شتعل کجا زار بود تا اینکه گشته شد و چون
 مصعب تسلط یافت بعد از آنکه مدت عبد الملک بن مروان بر او خرد و بعد الملک او
 ظفر یافت و او را قتل کرده سر او را همراه خود گرفته بکوفه رسیده در قصر امارت نشست و مصعب
 پیش او در طشت نهاده حاضر ساختند و مردی پیری از شایخ کوفه گفت **لا اله الا الله**
 امر عجیب دیدم عبد الملک گفت چه دیدی گفت دیدم سر امام حسین علیه السلام را که در طشتی گذاشته
 پیش علی بن ابی طالب نهاده درین موضع حاضر آوردند و دیدم در آنجا نمبر این زیاد را که پیش فخر آوردند
 و دیدم در آنجا که سر فخر نزد مصعب نهاده آوردند و دیدم در آنجا سر مصعب که نزد تو حاضر آوردند و بعد
 گفت خدا کند که سر خرم در آنجا پیرینی بعد از آن حکومت بدست نبی امیه مانند تا اینکه عجبایه بر آنها
 غالب شدند و تسلط یافتند قل تمت الرسالة یوم حید المباهلة عام ثین
 و ثمانین بعد الف و مائتین من هجرت رسول الثقلین صلوات الله علیه
 و علی اله المصطفین

خاتمه الطبع

انحمد لله و کفنی و سلام علی عباؤه الذین منطقی اما بعد بر طالبان جوانی رو
 و متخصمان و متاع لیس و نه خوار منعی نما آنکه بعد وقوع واقعه مذکور بالا و سنوح
 مشهورات خاص آل عبا علیه التقیه و الثنا اکثری از غزاة و مجاهدین بیاس در دین در کمین معاندین
 و بر حال خود متاسف و اندوهگین بوده اند تا اینکه شیدای آل نبی محصل اولاد علی مختار بن ابی عبیده
 ثقی خوار و نه خوار و حشره مع الائمة المحمدی کرمیت والا نعمت بر اخذ ثار و انتقام از قاتلان
 فرزندان خیر الانام بته بجهال حستجو و نهایت کوشش و تها و آنها را طعمه عقاب تیغ بے دریغ ساخت

علم فتح و نصرت در ملک ری و شام برافراخته سعی مجلسش شیع را باعث شفا غیظ و خنکی
چشم گشته لیکن تا حال کسی مان آن حجبته نال شفیه آل رسول ذوالجلال چنانچه باید علیحدہ مفعلاً
نموده شده و احدی چنانکه شاید جداگانه مشر حائز تحریک افکته که شیعیان حیدر کرار از ملاحظه اش
مسرور و دوستداران اہل بیت اطہار از دیدنش محبور شوند پس درین زمان معینت اقدس از
سلالة العبدان نتیجہ الفقہاء و شجرہ علم و شاو غره ناصیہ ہدایت و ارشاد العالم العادل ^{الکامل}
جنہ الامثال قدوہ الافاضل کریم بن کریم سیدنا جناب سید محمد ابراہیم خلف الصدق جناب
قدسی القاب حمۃ الاسلام قبلہ ہر خاص عام محمد العصر نائب حضرت صاحب الامر اکمل من
منفی و افضل من نقبی ممتاز العلماء و الانا جناب سید محمد تقی دام ظلہما العالی حسب ارشاد فیضیاد
عالی جناب علی القاب قمر کاب فحاست انتساب گردون قباب یا توت اکلیل امارت ایت
گوہر و بیعیم است و جلالت کوکب دری فلک حشمت آفتاب عالم تاب سماء رفعت مروج دین
مبین معین العلماء و المجتہدین بن سید المرسلین سلطان الامر فیاض زمان حاتم دوران جناب
محسن الدولہ مہار و ام ابیہم و زاد اجلالہم مشتمل تالیف و متنو جمع و تصنیف شدہ و قانع
زمانہ خروج مختار الباری مختار الباری تحقیق روایات و تنقید رواۃ از کتب احادیث معتبرہ و تالیف
معتبرہ ترتیب و اوند و لولایا اجمالی اخذ الشارح نہادند و بعد از تعلیم و تکمیل این سالیہ نظیر علی
بکم محکم خصوصاً معجم تصحیح و تنقیح جناب لفت و اہتمام احقر العباد محمد یعقوب انصاری
امداد الواسع با سلوب خوب طرز مرغوب در مطبع کائنات طبع رنجتہ امید از تادرتال آنکہ
نوراب بن امر خیر علی مر العہود و ذکر الشہ عائد حال فرخندہ مال جناب سابق الاقباب ام اقبالہم گردد



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کھتاب مستمار
لی کئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

[illegible]

